

پژوهش و تالیف

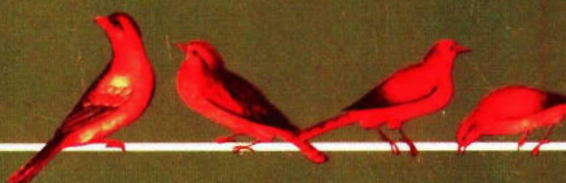
دکتر محمد شیخ الرئیس کرمانی

شعر شیعی و شعری شیعه



در عصر اول عباسی

در این کتاب با سلسله مطالب ادبی، تاریخی،
کلامی، روانی، رجالی، معارفی، مذهبی و
غیره همراه با تحقیقات دقیق و نتیجه گیری و
اظهار نظر آشنا می شوید.



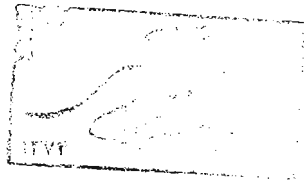
انتشارات اطلاعات

ISBN 964-423-742-0



9 789644 237423

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اول عباسی

شعر شیعی و شعرای شیعه

در عصر اول عباسی

پژوهش و تألیف

دکتر محمد شیخ الرئیس کرمانی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

واحد تهران جنوب



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۸

سرشناسه: شیخ‌الرئیس کرمانی، محمد، ۱۳۲۰ -
 عنوان و نام پدیدآور: شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اول عباسی / پژوهش و تألیف محمد شیخ‌الرئیس کرمانی
 مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۸
 مشخصات ظاهری: ۲۷۹ ص.
 شابک: 978-964-423-742-3
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 موضوع: شاعران عرب - ۱۳۲ - ۶۵۶ق
 موضوع: شاعران عرب - سرگذشتنامه
 موضوع: شعر شیعی عربی - تاریخ و نقد
 شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۷ ش ۹ / ش ۲۱۸۱ PJA
 رده‌بندی دیویی: ۸۹۲/۷۱۰۹۲۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۴۵۸۶۲



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 تلفن: ۲۹۹۹۳۴۵۵-۶
 فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۲۴
 تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۲۴۴۲

شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اول عباسی

پژوهش و تألیف دکتر محمد شیخ‌الرئیس کرمانی

ویراستار: اسفانه فارونی
 حروف‌نگار: تقی نوح
 طراحی روی جلد: رضا گنجی
 حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات
 چاپ اول: ۱۳۸۸
 شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۷۴۲-۳ ISBN: 978-964-423-742-3

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است: Printed in Iran

اهدابه:

پيشگاه اعلى و اقدس فخر عالم امكان،
صاحب العصر والزمان، خلاصه وجود،
واسطه جود، مهدي موعود حضرت حجة بن
الحسن العسكري (عجل الله تعالى فرجه
الشريف)

فهرست اجمالی مطالب

۱۱	سیاسگزاری
۱۳	چکیده پژوهش
۱۵	کلام نخستین
۱۹	مقدمه

بخش اول / پیرامون ادب و ادبیات و پیوند سیاست و مذهب با آن

۳۱	فصل اول: ادب و ادبیات
۳۷	فصل دوم: سیاست و پیوند آن با ادب و مذهب

بخش دوم / پیرامون عصور تاریخی ادب عربی، دوره‌های عباسی

ویژگی‌های عصر اول عباسی و خدمات شعرای اهل بیت (ع)

۴۹	فصل اول: تاریخ ادب و عصور تاریخی ادب عرب
۵۴	فصل دوم: عصر اول عباسی و ویژگی‌های آن و خدمات شعرای اهل بیت (ع)

بخش سوم / پیرامون شعر و شاعری

۶۷	فصل اول: شعر در لغت
۷۲	فصل دوم: شعر در اصطلاح
۸۵	فصل سوم: مزایا و قدرت تأثیر شعر
۹۰	فصل چهارم: شعر و شاعری از دیدگاه اسلام

بخش چهارم / پیرامون شیعه

۱۰۳	فصل اول: مفهوم کلمه شیعه
۱۱۰	فصل دوم: تأسیس شیعه

۱۲۰	فصل سوم: برخی دلایل شیعه.....
۱۲۶	فصل چهارم: انحراف و تنش.....
۱۳۶	فصل پنجم: انشعابات و روش شیعه در اصول و فروع.....
۱۴۱	فصل ششم: وضعیت شیعه از رحلت رسول خدا(ص) تا پایان عصر اوّل عباسی.....
۱۴۷	فصل هفتم: فساد دستگاه خلافت عباسی و تلقی شاعران درباری و شاعران شیعه.....
	بخش پنجم: گزیده‌های از: شعرای شیعه و شیعه‌گرا در عصر اوّل عباسی و نمونه آثار آنان
۱۵۷	فصل اول: سید اسماعیل حمیری (۱۷۳ - ۱۰۵ ه. ق.).....
۱۷۶	فصل دوم: منصور نمری (.... - ۱۹۰ ه. ق.).....
۱۸۶	فصل سوم: عبدی کوفی (.... - ۱۲۰ ه. ق.).....
۱۹۱	فصل چهارم: دعبل بن علی خزاعی (۲۴۶ - ۱۴۸ ه. ق.).....
۲۱۹	فصل پنجم: دیک الجن حمصی (۲۳۵ - ۱۶۱ ه. ق.).....
۲۳۱	فصل ششم: ابوتمام الطائی (۲۳۲ - ۱۹۰ ه. ق.).....
۲۳۹	فصل هفتم: ابن الرومی (۲۸۴ - ۲۲۱ ه. ق.).....
۲۵۳	فصل هشتم: ابوالعاهیه (۲۱۱ - ۱۳۰ ه. ق.).....
۲۵۷	فصل نهم: محمد بن ادریس شافعی (۲۰۴ - ۱۵۰ ه. ق.).....
۲۶۱	نتیجه گیری کلی.....
۲۶۳	فهرست منابع.....
۲۷۳	فهرست تفصیلی مطالب.....

سپاسگزاری

همه سپاسها مخصوص خدای یکتای بی‌همتاست که انسان را به اقتضای فیض سرمد، خلعت وجود بخشید و به زیور علم و بیان از سایر جاندارانش ممتاز فرمود و با تشریف ایمان و تقوی بر فرشتگان و پرده‌نشینان عالم ملکوت برتری داد؛ درود نامحدود بر تمامی انبیاء و اولیاء که برای راهنمایی انسانها به صراط مستقیم و نجات آنان از عذاب الیم از هیچ فداکاری فروگذار نکردند.

بویژه خالص‌ترین درود و سلام، نثار پیشگاه مقدس خلاصه موجودات و اشرف ممکنات، حضرت محمد بن عبدالله خاتم الانبیاء (علیه آلاف التحیه و الثناء) و اهل بیت گرامی‌اش (ع) که چراغ هدایت و کشتی نجات امت می‌باشند.

ستایش و احترام بی‌حد و قیاس، ارزانی شیعیان وارسته و حق‌شناس که در طول سالها و قرنهای ظلمانی و پر اضطراب پس از رحلت رسول خدا (ص) تاکنون، از میان کوره راههای انحرافی، راه حق مستقیم علی (ع) را جسته و به پیروی و ولای اهل بیت (ع) دل‌بسته و از هر «ولیعجه» ای جز آنان گسسته‌اند.

تنای بی‌انها، هدیه به پیشگاه شیعیان مخلصی همچون «دعبل خزاعی» و «سید حمیری» و سایر شاعران شیعی، که در فترت‌های غلبه ظلمت بر نور، چراغ عشق و عرفان اهل بیت (ع) را در فانوس شعر شیرین و با صلابت خود، بر بام و در شهرها و دیارها آویختند. این بزرگمردان در برهه‌ای از زمان، با سلاح بران شعر و بیان، به دفاع و حمایت از اهل بیت گرامی پیامبر (ص) پرداختند که لحظه به لحظه خطر زبان بریدن، گردن زدن، چشم درآوردن، حبس و تبعید و آوارگی در کمین‌شان بود.

خداوند همه رهروان راه حق و حقیقت، خادمان دانش، تقوی و فضیلت را در هر زمان

و مکان مشمول عنایات خاصه خود قرار دهد.

در اینجا لازم است از فداکاری‌ها و زحمات توانفرسای همسر و فرزندان متدین و مهربانم - به ویژه فرزند دانشمندم علی شیخ‌الرئیس که در فراهم آوردن پاره‌ای منابع و تمشیت برخی امور مربوطه سهم به‌سزائی داشته - که با تفاهم و مساعدت فراوان، فرصت مطالعه و تحقیق را به من داده‌اند، تشکر کنم و برای آن پاک‌سرشتان، خیر دنیا و آخرت و عنایات خاصه اهل بیت (ع) را از درگاه الهی، با دعا بخوادم. **إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدَّعَاءِ وَ أَنَّهُ قَرِيبٌ مُّجِيبٌ.**

چکیده پژوهش

این پژوهش چنانچه از نامش پیداست عهده‌دار تحقیق و بررسی در شعر شیعی و شاعران شیعه در عصر اوّل عبّاسی است؛ و برای وصول به این هدف پنج بخش ترتیب داده شده و در هر بخش قسمتی از موضوع مورد بررسی قرار گرفته است.

بخش اوّل، پیرامون ادب و معنی لغوی و اصطلاحی آن، شناخت اثر ادبی، ارتباط سیاست با ادب و تبیین معنی سیاست، ادب مذهبی و ویژگی‌های ادب شیعی و سایر مطالب مربوط، بحث شده و در پایان نتیجه‌گیری شده است.

در بخش دوّم، عصرهای تاریخی ادب عرب و دوره‌های عصر عبّاسی و ویژگی عصر اوّل عبّاسی و خدمات شاعران اهل بیت(ع) و مطالب پیوسته دیگر مورد بررسی قرار گرفته است.

بخش سوّم، به بحث درباره شعر و شاعری اختصاص دارد؛ در این بخش شعر در لغت و اصطلاح ادبا و عروضیان و منطقیان، مزایای شعر، دیدگاه اسلام و قرآن و پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع) نسبت به شعر و مطالب فراوان دیگر در ارتباط با موضوع به بحث گذاشته شده و نتیجه‌گیری به عمل آمده است.

در بخش چهارم، به بحث جامعی در اطراف عنوان شیعه پرداخته شده و درباره کلمه شیعه، آغاز ظهور شیعه، پاره‌ای از ادلّه شیعیان در امر امامت، انحراف مسیر خلافت پس از رحلت رسول خدا(ص)، وضعیت شیعه در ادوار مختلف، انشعابات شیعه و وضعیت شاعران شیعه در این دوره، بحث و بررسی گردیده و نتیجه‌گیری شده است.

بخش پنجم، به شرح زندگی، تشیّع و شعر شعرای بزرگ شیعه در عصر اوّل عبّاسی و نمونه‌هایی از شعر آنان اختصاص دارد.

شاعران شیعه مورد نظر در این بخش عبارتند از: سید اسماعیل حمیری، منصور نمری، دیک البَن حمصی، دعبل خزاعی، ابن الزّومی، عبدی کوفی و ابوتّام طائی؛ نامبردگان از شاعران شیعی مخلص می‌باشند و بخصوص دعبل خزاعی و سید حمیری که از اسوه‌های ارزشمند در استقامت و عشق به اهل بیت(ع) رسول خدا به شمار می‌روند.

تحقیق دامنه‌داری درباره زندگی، شعر و تشیع شاعران فوق‌الذکر انجام داده‌ایم و نمونه‌های متعددی از اشعار ایشان را که در بیان مواضع شیعه و یا مدح و رثای اهل بیت(ع) و یا از ظرافت و حلاوت و ویژه‌ای برخوردار بوده آورده‌ایم.

فصلی را هم به «ابوالعاهیه» اختصاص دادیم؛ زیرا او زعیم شعر زهدی عرب است و اشعار او در زهد و انقطاع از حطام دنیوی بسیار عبرت‌آموز است. برخی نویسندگان تاریخ ادب نیز او را شیعه دانسته‌اند، ولی در دیوان او شعر شیعی نیافتیم و اطمینان به تشیع او نداریم. همچنین فصلی را به محمد بن ادریس شافعی اختصاص دادیم؛ او یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت است و بنابراین شیعه امامی نیست، ولی اشعار گرم و پرشوری که در حبّ و مدح علی(ع) و اهل بیت(ع) سروده، گرایش حق‌طلبانه و دور از تعصّب او را نشان می‌دهد و برای شیعیان نیز خوشایند است که امام اهل سنت را شیفته و مدیحه‌گوی امام خود بدانند؛ به این دلیل ترجمه و نمونه‌هایی از شعر شافعی را هم آوردیم.

در این تحقیق، شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اوّل عبّاسی با توضیح مفردات و مرکبات آنها همراه با نتیجه‌گیری‌های ثمربخش بیان شده و در پایان نتیجه‌گیری کلی به عمل آمده است. بدیهی است که شاعران غیر عرب در این پژوهش مورد نظر نبوده‌اند.

لازم به ذکر است که قدردانی از شاعران شیعه که در دوران اختناق شدید، فداکارانه از مکتب اهل بیت(ع) حمایت کرده‌اند، ضرورت این تحقیق را ایجاب می‌نمود، بخصوص که بیشتر مورخان و تاریخ ادب‌نویسان، در اخفاء نام و آثارشان کوشش داشته‌اند.

پژوهش در این زمینه از لحاظ دستیابی به گنج مخفی ادب و تأیید لطیفی بر معتقدات شیعی نیز بسیار ارزشمند است.

کلام نخستین

(مثنوی افتتاحیه)

سخن آغازین این پژوهش، منظومه مثنوی‌ای است که در صفحات آینده به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید.

این منظومه با نام بلند خداوند متعال شروع شده و با تمجید از مقام والای علم و معلم بزرگ بشریت حضرت ختمی مرتبت(ص) و باب علم او و عترت طاهره‌اش - که همه معلمان انسان و پاسداران علم و ایمان بوده‌اند - ادامه یافته است. سپس از «مودت اهل بیت(ع)» و افتخار به «تشیع» و پیروی از امامان بزرگوار شیعه سخن به میان آمده است.

در پایان به نام شعرای بزرگ شیعه در عصر اوّل عباسی که بررسی احوال و اشعار ایشان از اهداف این پژوهش می‌باشد تصریح شده است. به عبارت کوتاه: این منظومه مثنوی را برای سخن آغازین این تحقیق سروده‌ام و با استفاده از دو صنعت «تلمیح» و «براعت استهلال» خواسته‌ام که خواننده گرامی با محتوای کلی پژوهش و هدف غایی نویسنده، از پیش، آشنا گردد.

به نام خداوند غیب و شهود

که از جود او ماسوی را وجود
که با یادش آرام گیرد روان
بشر را همی خلق کرد از علق
به نوع بشر علم داد از قلم
وزین رو، ز حیوانش ممتاز کرد
نیایی تو اندر جهان خویر
که «استاد» فرزانه ما سوی است
رساندند تا خاتم المرسلین
که حکمت به ما یاد داد و کتاب
نشاید در این کار، کردن قصور
به دنبال دانش برو تا به چین
در شهر دانش به نص جلی
ز دریای علمش روان سبیلها
کجا می تواند کشد پیر و بال
که محکم نمودند ارکان علم
رسول خدا را بحق جانشین
امامان معصوم اثنی عشر
پس از او امامان به نص و جلی
حسین، جعفر و موسی منتحن
ولی کشتی سؤمین تندتر
نه عاشق به سیمین تنی مهوشم

به نام خداوند غیب و شهود
خداوند بخشنده مهربان
نهاد آسمان و زمین را به حق
ز بسبب لطف و اوج کرم
به علم و ادب سینه اش باز کرد
ز علم و ز آداب و فن و هنر
به «دانشگه» آفرینش خداست
سپس انبیا پرچم علم و دین
که پاکیزه شد جان ما ز آن جناب
بفرمود دانش بجو تا بگور
ره علم فرض است بر مسلمین
محمد بدی شهر علم و علی
به نزدش همه صدرها ذیلها
به اوج کمالش عقاب خیال
پس از او امامان همه کان علم
همه پاسداران تقوی و دین
پس از مصطفی هادیان بشر
نخستین چراغ هدایت علی
علی سه، محمد سه، با دو حسن
همه کشتیان نجات بشر
من از عشق این دلبران سرخوشم

ثناگوی این خاندان چون «کمیت»
 ز امر خدا، چون توان شد جدا
 که «لولاک» بر مدعی شاهد است
 به نام حبیبش محمد نهاد
 علی با دو ریحانه و فاطمه
 تخلف از او مردن اندر فلات
 که شیعه است اندر جهان رستگار
 دلم پرفروغ است از عشق «آل»
 بس این افتخارم که من شیعه‌ام
 نیایم به جز لطفشان «شافعی»
 هیه»، سود ندهد جوی بی‌ولا
 که در عاشقی ثانی «دعبیل» ام
 ولی نگسلم آنی از یار خویش
 کنم پشت چون «سید حمیری»
 که مدّاحی این بزرگان کنم
 نه «بن رومی» ام در طراز کلام
 خریدار بی‌مایه یوسفم
 فَمَوْلایِ مُولِیِّ کریمِ سَخِی
 به پیغمبر و اهل بیتش سلام
 امام زمان مهدی منتظر
 که محراب من طاق ابروی اوست

منم عاشق صادق اهل بیت
 مودّت به قریبی است، امر خدا
 تو گفתי خدا عاشق احمد است
 چو بنیاد این هفت گنبد نهاد
 نه تنها که با اهل بیتش همه
 تمسک بدین دوده راه نجات
 به نام تشیع کنم افتخار
 نه در بند جاهم نه در بند مال
 نه در قید دارایی و ضیعه‌ام
 نبینم به جز مهرشان نافی
 به زهد ار کنم روی چون «بوالعتا
 به عشقی عجین است آب و گلم
 بدوش ار کشم سالها دار خویش
 به فرعون و گوساله و سامری
 نه «منصور نمری» نه «دیک الجن» ام
 نه «عبدی کوفی» نیم «بوتمام»
 بضاعت قلیل است اگر در کفم
 فَلَا تَسْتَخَفَنَّ بِی یا اَخِی
 ز شیخ الرئیس از ره احترام
 درودا به مقصود کل بشر
 که امید من دیدن روی اوست

مقدمه

الحمد لله رب العالمين، و الصلاة و السلام على أشرف الأنبياء و المرسلين، و على اهل بيته المعصومين المنتجبين، و اللعنة على اعدائهم اجمعين.

کتابی که پیش رو دارید، چنانچه از نامش پیداست، بحثی درباره شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اول عباسی است و این یک بحث ادبی صرف نیست؛ بلکه بحثی ادبی - مذهبی است؛ زیرا در این پژوهش به شعر عصر اول عباسی، به عنوان پژوهشگری ناقد که تنها خواهیم نقاط قوت و ضعف و زیبایی و زشتی لفظ و معنی اشعار این دوره را زیر ذره بین نقد و بررسی قرار دهیم نگاه نمی‌کنیم، بلکه با توجه به محتوای شیعی آن به ارزیابی و سنجش می‌پردازیم.

این تحقیق با پژوهشهای دیگری که در شعر عصر عباسی به وسیله ادب دوستان انجام گرفته و بیشتر از برادران سنی و یا مسیحیان لبنانی و امثالهم می‌باشد، تفاوت دارد. این کتاب برای شیعیان و ارادتمندان اهل بیت(ع) که می‌خواهند تأیید دلچسب و شیرینی، بر معتقدات اصیل خود از زبان شعر و ادب در عصر اول عباسی به دست بیاورند، سودمند است. بخصوص که عصر اول عباسی (از سقوط بنی امیه در سال ۱۳۲ه.ق تا آغاز خلافت متوکل در سال ۲۳۲ه.ق) از دورانه‌های مصیبت‌بار تاریخ شیعه است و در آن زمان، لب به مدح و ثنای اهل بیت(ع) گشودن و دفاع از حریم آنان کردن و بر غاصبان و ظالمان تاختن، کار آسانی نبوده است.

مطالعه شعر شیعی در این برهه از زمان، شیعیان را به صحت انتخاب خود هرچه بیشتر مطمئن می‌سازد.

علاوه برآنکه تاریخ پرماجرایی شیعه نیز در فحوای این کتاب بازگو می‌شود و

به‌مناسبت موضوع، دلایل لطیف و غیر قابل تردیدی بر حقانیت مذهب شیعه به میان می‌آید که از این زاویه نیز، مطالعه‌کننده بی‌بهره نخواهد بود.

این اثر به‌طبیع خود، از رسالت دیگرش، غافل نمانده و در بررسی ترجمه و تاریخ شعرای این دوره و گزینش بهترین اشعار آنان، در صورت لزوم از نقد و بررسی مناسب، کوتاهی نکرده است. بنابراین برای علاقه‌مندان شعر و ادب، نقد ادبی و تاریخ‌الشعرا نیز قابل مطالعه است.

مدتی در این اندیشه بودم که چه عنوانی را برای این اثر برگزینم و چه موضوعی را انتخاب کنم که صرفاً ترجمه، تاریخ و یا مسائل ادبی نباشد، بلکه بر پژوهش، فایده‌اسلامی و عقیدتی نیز مترتب باشد. به عبارت دیگر مایل بودم این کتاب دارای پیامی سازنده و محتوایی روحانی و انسانی هم باشد.

خداوند متعال کمک و عنایت خود را شامل حال این‌جانب فرمود و این عنوان «شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اوّل عباسی» بر خاطر گذشت.

علّت حرکت در مسیر این پژوهش را می‌توان در امور زیر خلاصه کرد:

۱. عشق به اهل بیت(ع)

چون به اهل بیت رسول خدا(ص) به مضمون آیه شریفه: قل لا اسألكم علیه اجراً الا المودة فی القربى علاقه‌مندی بسیار دارم، بنابراین خواستم ضمن انجام پژوهش ادبی، در جهت اعتلای کلمه اهل بیت(ع) و تجلیل از ستایش‌گران ایشان هم، حرکتی کرده باشم تا با یک تیر دو نشان زده شود.

۲. انزوای ادب شیعه

بر اهل تحقیق و دست‌اندرکاران شعر و تاریخ ادب پوشیده نیست که در ادب شیعه به‌اندازه کافی کار نشده و آنچه کار شده نیز، خالی از بی‌مهری و یا احیاناً عناد نسبت به ادب شیعه و آفرینندگان آن نبوده است.

در بین پژوهشگران عرب، کمتر کسی با نظر مهرآمیز به شیعه و ادب شیعی نگریسته است. نویسندگان تواریخ ادب عرب یا از سنّیان متعصب ناآگاه و یا از مسیحیان مستشرق بوده‌اند و مراجعی که بدان دسترسی داشته و به آنها مراجعه کرده‌اند، کتب مؤلفان سنّی مذهب بوده و در محیطی قلم زده‌اند که یا محیط سنّی و یا مسیحی بوده است و از این رو انسی با افکار و اشخاص شیعی نداشته و یا انس کمی داشته‌اند. بنابراین آنچه در کتابهای ادب عرب، درباره ادب شیعه نوشته شده، ناقص و احیاناً غیرواقعی و تعصب‌آلود است و اصولاً محیط و جوّ مسلط بر آن، اجازه نمی‌داده است که نویسندگان کتابهای تاریخ ادب عربی بتوانند

اطلاعات درستی از شیعه اثنی عشری به دست بیاورند. از این رو برخی شیعه را حزب سیاسی و برخی شیعه را فقط در چهره شیعیان اسماعیلی دیده‌اند. از آن جهت که فاطمیان اسماعیلی مذهب، مدّتها بر کرسی حکومت مصر مستولی بوده‌اند. گاه نیز زیدیه یا غلاة را مصداق شیعه پنداشته‌اند.

بنا به مراتب بالا و توضیحاتی که دادم، یکی از بهترین خدمات به عالم اسلام و تشیّع کارکردن در ادب شیعی است که به دلایل سیاسی و تعصّب‌ها و ناآگاهی‌ها، متروک و بلکه مطرود مانده است، بنابراین پرداختن بدین پژوهش را امری لازم و ضروری تشخیص دادم.

۳. لزوم دفاع از مظلومیت شیعه

پس از رحلت رسول خدا(ص) در تمام ادوار تاریخ، شیعیان و امامان شیعه پیوسته زیر فشار حکومت‌های زمان، متحمل مصائب، شکنجه‌ها، قتل و نهب‌های فراوان بودند و نه تنها حکومتها، بلکه مردم نیز عمدتاً به مضمون: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» و یا به علّت جهل تحمیل شده بر آنان، با شیعیان و امامان شیعه عناد داشتند. این مظلومیت در همه شوون مربوط به شیعه؛ از آن جمله نسبت به ادیبان و شاعران متمسک به اهل بیت(ع) به چشم می‌خورد و بر ما فرض است که از این مظلومان تاریخ حمایت کنیم.

۴. ادب شیعه: دارای پیام و تعهد

ادبیات شیعه تنها جنبه ذوقی و توصیفی و حماسی ندارد که در مقام تحریک، تهییج، تفریح و تنغی به کار گرفته شود، بلکه ادبی است دارای پیامی بزرگ، روشنگر و بیدار کننده و به عبارت دیگر ادبی است متعهد، مستدل، کلامی، تاریخی، پرخاشگر و نقّاد و درعین حال سرشار از لطافت و ذوق و زیبایی.

آری ادب شیعه، ادبی است که علاوه بر همه مزایا، به عنوان خاص، مسأله عظیم امامت را که خلاصه و عصاره اسلام ناب است با ظرافت و استادی ویژه تبیین می‌کند. «هاشمیات» کمیت بن زید اسدی، «جیمیّه»ی ابن الرّومی، قصاید بلند علامه بحرالعلوم و «تائیه» دعبیل، نمونه‌هایی از این ادب است.

تعهد و هدفمندی در ادب شیعه، این‌گونه ادب را ارزشمند می‌کند و بررسی و پژوهش آن را مطلوب می‌نماید. روشن است جهت ندادن به ادب و صرف بحثهای تاریخی و بلاغی از ارزش آن می‌کاهد، اگر نگوییم که ارزش واقعی آن را از بین می‌برد.

۵. موج مثبت و موج منفی در ادب

ادبی که وجهه همّت آن معاشقه با زیبارویان مؤنث و احياناً مذکر و ادب خمر، غنا، لهر و مجون باشد، یقیناً آثار شوم اجتماعی را به همراه دارد. ادب منحط مدح پادشاهان و امیران و

زر و زورداران و نیز ادب هجاء و فخر ناشی از خواسته‌های شیطانی و نفسانی، هریک به نوبه خود، گوشه‌ای از انحرافات اجتماعی را دامن می‌زند.

تمسک به این گفتار که این موضوع فنی است و یا اینکه این ادب نیازهای زیبادوستی بشر را اشباع می‌کند، سخن درستی نیست، زیرا رفع نیازهای بشر باید از راههای درست و مستقیم و نه از راههای گمراه کننده و منحرف تأمین شود.

عنایت فراوان تاریخ ادب‌نویسان به ادب جنسی و خمری و پژوهش شخصیت شاعران از این دیدگاه به صورتی است، که خواننده خیال می‌کند ادب منحرف، ادب خوبی است و لازمه شاعری است و افتدای به آن ارزش است. باید در ادب، جنبه‌های خوب و مثبت آن را بیشتر و بهتر نشان داد و اگر به خاطر جنبه‌های فنی و ارزشهای بیانی و بدیعی و امثال آن به بررسی ادبهای منحرف می‌پردازیم، باید از لحاظ القای سوئی که می‌کند، تذکر و ارشاد لازم به خواننده یا شنونده داده شود تا مضمونهای القائی به طور ناخودآگاه به صورت یک ارزش و یا خنثی در ذهن جا نگیرد.

تاریخ ادب باید برای نسل حاضر هم دارای فایده باشد، فایده‌ای بیش از فایده سخن‌سنجی و سخن‌شناسی؛ چنانچه قصص قرآن کریم، با اینکه از لحاظ طرز بیان و انتخاب قوالب لفظ و معنی برای ادای مفاهیم موضوعه از فصاحت و بلاغتی در حد اعجاز برخوردار است، در عین حال مقصود اصلی پیام، هدایت و عبرتی است که برای هر نسلی مفید است. در هر دوره و زمانی - بلکه می‌توان گفت در آثار هر نویسنده و شاعری - ادب منحرف و مستوی وجود دارد، حتی قبل از ظهور اسلام که در شبه جزیره عربی ادب منحرف بیداد می‌کرده و نمونه آن را در معلقات سبعة ملاحظه می‌کنیم، یا این همه ادب مستوی و سودبخش به حال جامعه نیز وجود داشته است. یعنی همان ادبی که به خداپرستی، جلوگیری از جنگ و کشتار، روی آوردن به اخلاق و تحذیر از عاقبت گناهکاری، دعوت می‌کرده است؛ به عنوان نمونه:

از معلقه زهیر بن ابی سلمی:

وَ مَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَجْعَلْ بِفَضْلِهِ
عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَعْنَى عَنْهُ وَ يُذَمَّمْ
وَ مَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ
يَكُنْ حَمْدُهُ دَمًا عَلَيْهِ وَ يَنْدَمُ
امرؤ القیس:

أَلْحَرَبُ أَوَّلُ مَا تَكُونُ فَتِيَّتُهُ
تَسْمَى بِزِينَتِهَا لِكُلِّ جَهُولٍ
حَتَّى إِذَا اسْتَعْرَتْ وَ شَبَّ ضَرَامُهَا
عَادَتْ عَجُوزًا غَيْرَ ذَاتِ خَلِيلٍ

شَمَطَاءَ جَزَّتْ رَأْسَهَا وَتَنَكَّرَتْ مَكْرُوهَةً لِّلشَّمِّ وَالتَّقْبِيلِ^۱
عبید بن الأبرص:

مَنْ يَسْأَلُ النَّاسَ يُحْرَمُوهُ وَسَائِلُ اللَّهِ لَا يَخْبِي
وَاللَّهُ لَمِيسَ لَهُ شَرِيكُ عَلَّامُ مَا أَخْفَتِ الْقُلُوبُ^۲
أُمِّيَّةَ بْنِ أَبِي الصَّلْتِ:

لَكَ الْحَمْدُ وَالنِّعْمَاءُ وَالْمَلِكُ رَبَّنَا فَلَاشِيءَ أَعْلَى مِنْكَ مَجْدًا وَآمَجْدُ
مَلِيكُ عَلَى عَرْشِ السَّمَاءِ مُهَيَّمٌ لِعِزَّتِهِ تَعْنُوا لَوَجُوهٍ وَتَشْجُدُ^۳
نمونه‌هایی که ارائه شد از ادب قبل از اسلام است و به‌طور اجمالی نشان می‌دهد که اعتقاد به خدا و نیز پاره‌ای اخلاقیات وجود داشته است، گرچه در اقلیت بوده است.

اما بعد از اسلام نیز بدون تردید ادب خمر، لهو، مجون و ادب جنسی بیشترین ساخته‌های شعری است، ولی در کنار آن ادب ایمان، زهد، اخلاق و موعظه نیز وجود دارد و بی‌هیچ تأمل و تردیدی ادب شیعی، تاج مرصع و پرشکوهی بر سر ادبیات عرب است که هدفداری و ایمان و تعهد همراه با استدلال و ظرافت در آن موج می‌زند.

دقت در توضیحاتی که به اختصار ارائه شد، ما را با تکلیفی مواجه می‌کند که لازم است از عهده آن برآییم و آن تکلیف این است که ادب پرافتخار شیعی و بخصوص شعر شیعی را از کم‌نامی و گمنامی درآوریم و چهره زیبای آن را که معطر به عطر محبت اهل بیت (ع) و مزین به زیور ولای آن خاندان جلیل است، به زیباپرستان حق طلب نشان دهیم.

همچنین شاعران اهل بیت (ع) را که در دوران حیاتشان، مورد بی‌مهری و ستم حاکمان معاند و معاندان فاسد قرار گرفته و در مماتشان نیز، قربانی تعصب و تنگ‌نظری نویسندگان تاریخ ادب شده‌اند، بخوبی معرفی کنیم.

صداقت، صراحت، شجاعت، فداکاری، حق‌گویی و حق‌طلبی شعرای اهل بیت (ع) را به عنوان قرینه‌ای اطمینان‌بخش بر صحت انتخاب راه بدانیم و آنان را به‌صورت اسوه‌ای قابل پیروی در همه دورانها تلقی کنیم.

نگریستن به موضوع از این بعد، مانع از آن نیست تا به ارزشهای ادبی و آنچه مربوط به فصاحت، بلاغت، معانی، بیان، بدیع، علم عروض، قافیه و نقدالشعر می‌شود، توجه نکنیم، بلکه منظور احیای شعر اهل بیت (ع) در همه ابعاد آن است.

۱. امرؤ القیس - دیوان به تحقیق حنا الفخوری، ص ۳۷۸.

۲. بستانی، محمود، ادب العربی فی ضوء المنهج الاسلامی، ص ۲۲.

۳. فواد افرام البستانی، المجانی الحدیث، ج ۱، ص ۳۶۱.

مهمترین چیزی که مرا وادار به پژوهش نسبت به شعر شیعی و شعرای شیعه کرد، همین دلایل و مسائلی بود که گفته شد و اما انتخاب عصر اوّل عباسی و نه عصور قبل از آن، بدان جهت است که نسبت به عصر اموی و عصر رسالت و خلفای راشدین کارهایی صورت گرفته و نسبت به عصر عباسی کمتر کار شده است. از این رو با توجه به فرصت و مجال اندکی که در اختیار بود، عصر اوّل عباسی را برای پژوهش برگزیدم با این امید که سایر عصرها نیز مورد عنایت و تحقیق پژوهشگران و دانشجویان عزیز دانشگاهها قرار گیرد.

در اینجا لازم است درباره بخشهای این کتاب و کیفیت آن و تنظیم مطالب، توضیحاتی

بدهیم:

الف: چرا این اثر در پنج بخش تنظیم شده و چه مفهوم مشترکی به این بخشها وحدت

می‌دهد؟

عنوان این تحقیق «شعر شیعی و شاعران شیعه در عصر اوّل عباسی» می‌باشد که عنوانی مرکب از چند کلمه است و برای دست یافتن به یک معنی مرکب، ناچار باید مفردات آن مرکب را بشناسیم. بنابراین درباره هر یک از عناوین: شعر، شیعه، عصر عباسی و تقسیمات آن باید پژوهشی انجام گیرد و سپس به تحقیق درباره شعرای شیعه عصر اوّل عباسی پرداخته شود. چون شعر، عضو برجسته و ممتاز خانواده ادب است، از این رو ضرورت داشت که قبل از پرداختن به بحث شعر و شاعری، بحثی درباره ادب و معانی و تقسیمات آن داشته باشیم. با این دیدگاه، اثر حاضر به پنج بخش کلی که هر بخشی متصدی تبیین و بررسی عنوانی از عناوین یاد شده است، تقسیم گردیده و هر بخشی مشتمل بر فصولی است و همه این ابواب و فصول برای بررسی شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اوّل عباسی پی‌ریزی شده است و هدف واحدی را تعقیب می‌کنند. بنابراین، وحدت هدف در کل پژوهش وجود دارد.

ب: نحوه تحقیق چگونه بوده است؟

۱- برای تحقیق در هر عنوانی به مراجع اصلی که در دسترس بوده و نام آنها در فهرست منابع آمده است، رجوع کرده‌ام و کوشش نموده‌ام که به نقل کتابهای دست دوم قناعت نکنم. همچنین به هر مرجع و کتابی که رجوع کرده‌ام تمام مطالب مربوط به عنوان را مرور کرده‌ام تا برداشت جامع و کلی به دست آورم.

۲- در مواردی که اختلاف نظرها و نقلها وجود داشته است، نظرها و نقلهای مختلف را

آورده و در مواردی به اظهار نظر و انتخاب پرداخته‌ام.

۳- غرض‌ورزیهایی که نویسندگان تاریخ و تاریخ ادب نویسان در مورد مسائل مربوط

به شیعه امامیه و شعرای شیعه به‌خرج داده‌اند؛ بازگو کرده‌ام. مانند بی‌مهری‌های فراوانی که

نسبت به دو شاعر مظلوم: «سید حمیری» و «دعبل خزاعی» به عمل آمده است.

۴- برخی سروده‌های ارزشمند شاعران شیعه و یا اشعار شیعی که از نظر شیعه بسیار قابل توجه است، در دیوان خود شاعران یافت نشد. - مانند غدیریه حسان بن ثابت - و برخی از آثار سایر شاعران شیعه و شیعه‌گرا که در کتب شیعی موجود، ولی در کتب اهل سنت و دواوین شاعران که در کشورهای سنی چاپ می‌شود، اثری از آنها نیست و گاهی نیز در لفظ و معنی تصرفاتی کرده‌اند که مایه تأسف است، باید برای جلوگیری از این تحریفات فکری بشود.

۵- عمده منابع مورد رجوع، عربی بوده که با مطالعه دقیق مطالب مورد نیاز و رعایت امانت، در موارد لزوم به ترجمه و تلخیص پرداخته‌ام.

۶- در تحقیق اشعار هر شاعر، با بررسی دقیق، بهترین اشعار او را برگزیده‌ام. ملاک انتخاب، شیعی بودن شعر، یا لطافت، زیبایی و ارزش ادبی شعر بوده است.

۷- در پاره‌ای موارد به نقد کتابهای مورد مطالعه پرداخته‌ام چنانچه هرکدام در جای خود مشخص است و جای بحث و تفصیلش در اینجا نیست.

۸- من در این تحقیق از افقی که برخی نویسندگان تاریخ ادب به شاعران می‌نگرند، نگاه نکرده‌ام، آنان به شرح قد و شمایل و طعام و شراب و بزم‌های شبانه و احیاناً عربده‌های مستانه شاعران می‌پردازند، ولی من به شاعر شیعی از آن نظر که زبانش بلندگوی حق و حقیقت و کرامت و فضیلت بوده است نگرسته‌ام، از آن جهت که شعر شیعی فریادی است در گوش ستمگران و طوفانی است بر هستی سیاهکاران و منحرفان و رمز استقامتی بر صلابت و تسلایی دلنواز و آرامش‌بخش برای محرومان و مصیبت‌رسیدگان.

من در شعر شعرای شیعه، تصویر چهره تمام امتها و ملتها را در همه اعصار و قرون دیده‌ام، حتی امتها و ملت‌هایی که قرن‌ها پس از این قدم به عرصه ظهور می‌گذارند؛ در حقیقت کاری که فقط مربوط به زمانهای گذشته باشد و تأثیری در زندگی کنونی ما نداشته باشد، نکرده‌ام. بلکه از دست شعرای شیعه، کلید گنج عزت و فضیلت و زندگی شرافتمندانه را گرفته و به همه مردم عصر خودمان تقدیم می‌کنم.

پس؛ کاری شایسته و بسزا کرده‌ام.

در پایان، از آنجا که من خود را ریزه خوار خوان شاعران مخلص اهل بیت (ع) می‌دانم و سروده‌هایی در مدایح و مراثی آن بزرگواران دارم، بنابراین فرصت را مغتنم شمرده، سه قصیده از اشعار خود را پس از این مقدمه می‌آورم که یکی در نعت حضرت خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی (ص) و دومی در مدح حضرت علی مرتضی (ع) و سومی در اظهار شوق به منجی بشر امام منتظر (عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف) می‌باشد.

چرخ زند دور بر مدار محمد

کون و مکان عبید خاکسار محمد
 فخر فروشد به افتخار محمد
 کوه سرافکننده از وقار محمد
 خاک کف پای راهوار محمد
 موج کمالات بی‌شمار محمد
 تا که کند عزم کوهسار محمد
 شایسته روی نور بار محمد
 در شب اسراء رکابدار محمد
 تا به چه حد است اقتدار محمد
 فخر دهور است روزگار محمد
 تا به بغل درکشد مزار محمد
 طنطنه عزم استوار محمد
 جمله دلهاست بی‌قرار محمد
 تا که زند بوسه بر عذار محمد
 هر که شود داخل حصار محمد
 هر که به جان گشت دوستدار محمد
 باد صبا بویی از دیار محمد
 تا همه را کردمی نثار محمد
 ره نرود جز ره تبار محمد^۱

چرخ زند دور بر مدار محمد
 عالم خاکی به بارگاه سماوات
 ماه خجل از جمال و مهر ز نورش
 سرمه چشم خرد به دانش و بینش
 لفظ و لغت را کشد به بحر تحیر
 مرغک اندیشه را چه تاب و چه جرئت
 جن و ملک، عرش و فرش و عالم و آدم
 فخر ملک گشت جبرئیل چو گردید
 سوره «والنجم» را بخوان که بفهمی
 معنی «والعصر» را بدان که بدانی
 مهر بهر بامداد سرکشد از چرخ
 گردن گردون دون کشیده به زنجیر
 توده جانهاست، بسته بر سر مویش
 خم شده پشت فلک کمال ادب را
 پا نهد اندر حریم امن و سعادت
 در دو جهان بر سریر قرب نشیند
 پیرهن از شوق بر درم اگر آرد
 کاش مرا بُد هزار جان گرامی
 ملجأ شیخ الرئيس احمد و آل است

۱. این قصیده به استقبال از قصیده معروف شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی به مطلع «ماه فرو ماند از جمال محمد...»، سروده شده است.

دل و جان گشته بی‌قرار علی

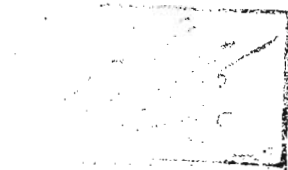
ای دل و جان من نثار علی
 خرم از نام نامدار علی
 همه هستی است حقگزار علی
 فخر دارد به افتخار علی
 خلعت «هل اتی» دثار علی
 کیست جز جان رستگار علی
 گر نبُذ عزم استوار علی
 گر نبُذ تیغ آبدار علی
 گر نمی‌بود کارزار علی
 گر نبُذ برق ذوالفقار علی
 هر که شد داخل حصار علی
 من چه گویم به یادگار علی
 مدح فرموده کردگار علی
 دم زن از شأن کامکار علی
 جز که در ذمه و ذمار علی
 خطبه‌ای نغز در کنار علی
 هر که یار من است یار علی
 نرود هر که بر مدار علی
 بلکه حق است و ام‌دار علی
 نخورد غیر دوستدار علی
 روز محشر در اختیار علی
 در بر حق به انتظار علی
 کوه شرمنده از وقار علی
 خاکیان جمله خاکسار علی
 سخن نغز پایدار علی
 از کمالات بی‌شمار علی
 نسیم قطره ز جویبار علی
 چون کنم عزم کوهسار علی
 با چنین شعر، شرمسار علی

دل و جان گشته بی‌قرار علی
 چهره غم گرفته تاریخ
 تا که هستی به او سرافراز است
 عرصه خاک بر بساط سپهر
 مسند «إنما» بدو مخصوص
 «لافتی» تاج و «أنت منی» جاه
 می‌نشد استوار رایت حق
 آبیاری به باغ دین نبُدی
 در «أحد» کار، زار بود و «حنین»
 ظلمت کفر بود و نکبت شرک
 گفت، حق کز عذاب، مأمون است
 روز عید غدیر خم به شعف
 که علی را به آیه قرآن
 گفت: «بَلِّغْ إِلَیْکَ مَا أُنزِلَ»
 این رسالت نمی‌شود کامل
 بر جهاز شتر، پیمبر خواند
 که ولی و وصی و مولی اوست
 رود از خط مصطفی بیرون
 آری او بر حق است و حق با اوست
 ز آب کوثر به روز رستاخیز
 هست مفتح جنت و دوزخ
 مصطفی بود در شب اسراء
 بحر سرگشته ز آن بحار کرم
 آسمان پیش قدر او شده خم
 پر نموده است شرق و غرب جهان
 همگان خیره و شگفت زده
 نتواند چشید کُل بشر
 من که گنجشک بی پر و بال
 هست شیخ الرئیس کرمانی

به قائم به مهدی به حجت درود

به مهر سپهر اقامت درود
 به شاه سریر عدالت درود
 جهان را ز ظلم و ز ظلمت درود
 به آن گوهر دُرُج عصمت درود
 ز قلب و ز مغز طبیعت درود
 قدم می گذارد به عزّت درود
 به هر جا که دارد اقامت درود
 بگردند گردش به خدمت درود
 به یکتا چراغ هدایت درود
 به مقصود اعلاّی خلقت درود
 شود از قیامش قیامت درود
 به قائم به مهدی به حجت درود
 به خورشید صبح سعادت درود

به مهدی موعود امت درود
 به ماه منیر شب تاریکون
 به انوار عدلش که خواهد رهاند
 به آن نیرِ برج رحمت سلام
 ز ماه و ز مهر و ز کیوان و تیر
 به آن سرزمینهای پاکی که او
 به خضر او رضوی و هم ذی طوی
 به روشندلانی که پروانه وار
 به تنها فروغ فروزان حقّ
 به منظور والای جن و بشر
 به آن سرو قامت که روز قیام
 به منجی به مصلح به غوثِ اُمم
 به هر صبح و شامی ز شیخ الزّئیس



بخش اول

پیرامون ادب و ادبیات و پیوند سیاست و مذهب با آن

ادب و ادبیات

۱. تعریف ادب

واژه ادب از واژگانی است که از لحاظ معنی دگرگونی‌ها و تطوّرات فراوانی به خود گرفته است. در اصل، این لغت به معنی دعوت به طعام است، چنانچه صاحب مقائیس گوید: «أَدَبٌ به این معنی است که مردم را به طعام خوانی و مَأْدَبَةٌ و مَأْدَبَةٌ همان طعام است و آدِبٌ به کسی گفته می‌شود که دعوت به طعام می‌کند.

طَرَفَةُ بْنُ الْعَبْدِ گوید: لا تَرَى الْآدَبَ فَيُنَا يَنْتَقِرُ»^۱

مأدبه در جاهلیت به معنی طعامی بوده که مردم به آن دعوت می‌شده‌اند. در عصر اسلامی هم این کلمه به همین معنی به کار رفته است؛ چنانچه در نامه‌ای که حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) به عثمان بن حنیف استاندار بصره نوشته و او را از حضور در یک میهمانی مؤاخذه و توبیخ می‌کند، چنین آمده است: «یا بن حنیف فقد بلغنی ان رجلاً من فتیة اهل البصره دعاک الی مَأْدَبَةٍ فأسرعت الیها». ای پسر حنیف به من خبر رسیده که یکی از جوانان اهل بصره تو را به طعامی دعوت کرده و تو شتابان به سوی آن طعام رفته‌ای.^۲

ابن ابی الحدید گوید: «مادبه به ضم دال یا فتح آن، طعامی است که مردم را به آن دعوت می‌کنند و أَدَبٌ یا أَدِبٌ فلان القوم، یعنی قوم را به طعام دعوت کرد و سپس به معنی کلمه

۱. ابوالحسین احمد بن فارس بن زکریا، معجم مقائیس اللغة، ج ۱، ص ۷۴.

۲. نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، مجلد ۴ تا ۶، جزء ۵، ص ۹۵۷.

آداب به همان صورت که در مقائیس آمده، می‌پردازد.^۱ کلمه ادب در طول زمان برای معانی مختلفی به کار رفته است؛ مانند: هنر، دانش، حسن معاشرت، حسن محضر، طور پسندیده، فضیلت، اخلاق حسنه و نیز نگهداری خود از نکوهیده‌های گفتاری و کرداری و مکارم اخلاق.^۲

تأدیب به معنی ملکه کردن صفات پسندیده است. چنانچه مؤدّب در عصر اسلامی، به پرورش دهنده و آموزنده مکارم اخلاق اطلاق می‌شده؛ در حدیث نبوی آمده است: «أَدَبُنِي رَبِّي فَاحْسَن تَأْدِيبِي»، پروردگار مرا ادب فرمود، چه نیکو ادبی. در اینجا ممکن است به معنی تهذیب نفس، تعلیم یا هر دو باشد.

در عصر اموی به معنی تعلیم به کار رفته و مؤدّب به کسی اطلاق می‌شده که اخبار و انساب عرب و شعر و خطب را تعلیم می‌داده است. و در عصر عبّاسی تهذیب را نیز شامل شده است. در همین رابطه ابن مقفع ادب کبیر و ادب صغیر را نوشته است که مشتمل بر نصایح اخلاقی و حکمی است.^۳

در عصر عبّاسی به معنی مجموع معارف بشری نیز به کار رفته است و نیز روشی که باید در هر فنی یا هر عملی به کار گرفته شود؛ مانند: «أَدَبُ الْكَاتِبِ، أَدَبُ الْمَجَالِسِ وَأَدَبُ الْكَسْبِ»^۴. و منظور روشی است که نویسنده باید در نوشتن به کار گیرد، یا ترتیب و رسومی که در معاشرت باید مراعات شود و یا شیوه و رفتاری است که کاسب باید داشته باشد.

«جرجی زیدان»، آداب لغت عربی را به معنی معارف مربوط به زبان عربی - چه معارف لسانی و چه سایر معارف - نشأت یافته در امت عربی تفسیر کرده است.^۵ و بنابراین تاریخ آداب لغت عربی، تاریخ امت عربی از وجهه ادبی و علمی و ترجمه احوال ادبا و علماست.

«عمر فروخ» خود را از درگیری با معانی مختلفی که در طول تاریخ و در زمانها و مکانهای مختلف بر واژه «ادب» و یا «آداب» عارض شده، رهایی داده و به معنایی که در زمان حاضر از واژه ادب قصد می‌شود، پرداخته و نوشته است: «در اینجا مقصود مجموع سخن جید است که به صورت نثر یا شعر روایت شده و ادیب هم کسی است که ذوق ادبی دارد و خود

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۲۲. ۲. علامه دهخدا، لغتنامه، ج ۱، ص ۱۳۱۳.

۳. شوقی ضیف، تاریخ الأدب العربی، (المصر الجاهلی)، ص ۸.

۴. حنا الفاخوری، الجامع فی تاریخ الادب العربی، (الادب القدیم)، ص ۱۳.

۵. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، ج ۱، ص ۱۴.

می‌تواند اثر ادبی ابداع کند».^۱

به نظر می‌رسد واژه ادب به وضع متعدّد و برای معانی متعدّد وضع نشده، بلکه اصل وضع برای همان معنی است که صاحب مقائیس گفته است. منتهی طعام و دعوت به طعام جسمی و مادی، به صورت غذای روحی: علم، ظرافت، هنر، مکارم، شعر و نثر و... تغییر چهره داده و به عبارت دیگر معانی متعدّد، منقول از معانی اصلی است. صاحب قاموس واژه ادب را به معنی ظرافت و خوش فهمی، و ادیب را به معنی شخص باظرافت و خوش فهم آورده است. همچنین تادیب را به معنی تعلیم، و اذّبه و مأذّبه و مأذّبه را به معنی طعامی که برای دعوت یا عروسی فراهم شده، دانسته است.^۲

چنانچه ملاحظه می‌شود گفته صاحب قاموس هم، ناظر به همین ارتباط بین معانی است و بنابراین می‌توان گفت که به ادب از آن جهت ادب گفته‌اند که مردم را به خوبی‌ها دعوت، و از زشتی‌ها نهی می‌کند، و این معنی مشترک است.

بعثی که پیرامون تغییراتی در معنی کلمه ادب، در طی اعصار و قرون به وجود آمده، بعثی است لغوی و پژوهشی است علمی؛ لیکن تأثیر اساسی در کار ما در حال حاضر ندارد و آنچه برای ما مهم است، کاربرد این اصطلاح در حال حاضر است تا در مقام تحقیقات و پژوهش‌های خود از چهارچوب دلالت لفظ خارج نگردیم؛ از این رو می‌گوییم: کلمه ادب در عصر حاضر به دو معنی به کار برده می‌شود:

- ادب به معنی خاص، یعنی سخن جید که در نفس شنونده و یا خواننده لذّت و تأثیر ایجاد کند؛ چه شعر باشد، چه نثر.

- ادب به معنی عام، که شامل کلیه دستاوردهای اندیشه بشری است که در سخن تصویر می‌گردد و یا در کتاب نوشته می‌شود.^۳

بنابراین معنی خاص ادب این است که تعبیر از معنی به صورتی جمیل و زیبا باشد؛ به نحوی که بر احساسات و عواطف خواننده و شنونده اثر بگذارد و این همان کیفیتی است که در شعر و فنون نثر ادبی معروف است. نثر ادبی مانند: خطابه، امثال، قصص، نمایشنامه و مقامات^۴. و مفهوم ادب در عرف حاضر، همین است.

۱. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، (الادب القدیم)، ص ۴۲.

۲. مجدالدین محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، القاموس المحیط، ج ۱، ص ۳۷.

۳. آئینه‌وند، صادق، الادب السیاسی فی الاسلام، ۱۳۶۹، ص ۱۳.

۴. شوقی ضیف تاریخ الادب العربی (العصر الجاهلی)، ص ۱۰.

۲. تقسیم صوری و معنوی ادب

سخن «جید» بر دو قسم است: نظم و نثر. نثر سخنی است که وزن و قافیه ندارد و داشتن سجع و موازنه، مادام که سخن موزون و مقفّی نباشد، تأثیری در نامیدن آن به نثر ندارد. نظم سخنی است که دارای وزن و قافیه می‌باشد. البته شناخت وزن و قافیه مربوط به علم «عروض» و «قوافی» است و جای بسط آن در اینجا نیست.

هریک از نظم و نثر ممکن است دارای خصایص شعری - به شرحی که در تعریف شعر خواهیم آورد - باشد که در این صورت شعر است. بنابراین از لحاظ صوری، سخن، یا نظم است یا نثر؛ و از لحاظ معنوی، یا شعر است یا غیر شعر؛ که در مجموع چهار قسم می‌شود: شعر منظوم؛ مانند سخن منظومی که از قوه تخیل و تأثیر در نفوس برخوردار باشد. شعر منثور؛ مانند نوشته‌های فنی که از قوه تخیل و تأثیر برخوردار است، ولی در قید وزن و قافیه نیست. نظم غیر شعری؛ مانند آنچه در باب علوم به نظم کشیده شده است. برای نمونه، الفیه ابن مالک و منظومه منطوق و حکمت ملاهادی سبزواری، که اولی در نحو و صرف و دومی در منطوق و سومی در حکمت است. نثر غیر شعری؛ مانند نثرهای معمولی که از عنصر تخیل و برانگیختگی عواطف برخوردار نیست.

۳. شناخت اثر ادبی

انصاف این است که شناخت اثر ادبی از غیر آن، خالی از اشکال و صعوبت نیست. در تعریف ادب کلمه «جید» را به کار بردیم، پس هرچه جید نباشد داخل در حوزه ادب نیست. در تفسیر معنی جید نیز گفته‌اند: معنایی که در لفظ فصیح، تعبیر متین، اسلوب دلریا و شگفت‌انگیز و خیال‌واسع ارائه گردد.^۱

بدیهی است که تطبیق این تعریف و امثال آن بر موارد، و نتیجه‌گیری صریح و مطمئن، برای هرکسی، حتی برای برخی از اهل فن نیز مقدور نیست.

آنچه مسلم است مکالمات معمولی روزانه، نوشته‌های معمولی روزنامه‌های سیاسی و خبری و جمله‌بندی‌های کتب علمی، مانند: فیزیک، شیمی و ریاضی، خارج از تعریف ادب است. ولی آیا باید بسیاری از کتب تاریخ، جغرافی، جامعه‌شناسی و تاریخ ادب را که با تعبیراتی خوب و زیبا و انشایی جذاب نوشته شده، کتابهای ادبی به حساب آورد یا نه؟ اینجاست که تشخیص با اشکال روبرو می‌شود.

برخی گفته‌اند: عمل ادبی، تعبیر از یک احساس درونی است، به طوری که در نفوس دیگران تأثیر داشته باشد. بدین ترتیب این تعبیر، عمل ادبی است و آن صورت لفظی ادب است. به عنوان مثال گفته‌اند هرگاه تاریخ، صرف بیان حوادث گذشته باشد، داخل در دایره ادب نیست؛ ولی اگر تاریخ نویسی به حوادث، منفعل شد و به طور زنده، - گویی قضیه موجودی را دارد بیان می‌کند - عمل کرد و تصویر حادثه را ارائه نمود، این عمل، عمل ادبی نام دارد.

همچنین مثل آورده‌اند به دو ساختمان که مصالح هر دو عیناً از یک نوع است، ولی دیدن یکی در بیننده اثر می‌گذارد و از رؤیت آن احساس لذت می‌کند و دیگری را هیچ اثری نیست. و به این ترتیب بین علم و ادب فرق گذاشته‌اند به اینکه هدف از علم، اضافه معلومات و هدف از ادب، تأثیر است.^۱ برای توضیح بیشتر مطلب می‌توان گفت: چنانچه در مثال گذشته، مورخ حوادث را به صورت زنده و تأثیرگذار تصویر کند، جنبه اطلاعات و اخبار آن در حوزه علم است و جنبه تأثیرگذاری و احساسی آن در حوزه ادب است.

با همه این توضیحات تشخیص اثر ادبی، از غیر آن مشکل است و آنچه مسلم است شعر، عضو بزرگ و شناخته شده خانواده ادب است و ما نیز در این پژوهش سر و کارمان با شعر شیعی است و نیازی بیشتر از این به بحث درباره عضو دیگر این خانواده نداریم و راجع به تشخیص شعر از نظم و نثر، در بخش آینده به تفصیل بحث خواهیم کرد.

۴. علوم ادبی

باید این نکته را یادآور شد که علوم ادبی، شامل علومی به شرح زیر است:

علم لغت، علم اشتقاق، علم صرف، علم نحو، علم معانی، علم بیان، علم بدیع، علم انشاء، نقد النثر (نثرشناسی و سبک‌شناسی)، علم عروض، علم قافیه، علم قرض الشعر، علم نقد الشعر، علم خطابه، علم خط و املا و رسم الخط، علم تاریخ ادبیات.^۲

البته این تعداد، به همین صورت، مورد اتفاق نیست، و از لحاظ شماره، کم و زیاد ضبط کرده‌اند. در مجموع علوم مربوط به زبان را، علوم ادبی نام گذاشته‌اند. دکتر صفا، علوم ادبی را به شرح زیر تعریف کرده است:

«علوم ادبیه، علومی است که به کیفیت بیان معانی به طور مختلف آن از قبیل کتابت، خطابه، انشا و شعر، ارتباط داشته باشد و مهمترین این علوم عبارتند از:

۱. آذشب، محمدعلی، الادب العربی و تاریخه حتی نهاية العصر الاموی، ص ۱۰.

۲. حکیمی، محمدرضا، ادبیات و تعهد در اسلام، ص ۴۵ و ۴۶.

علوم خطیه که در کیفیت وضع خط و کتابهای امم مختلف و خط عربی و قوانین کتابت... و وضع نقطه و اعجام... و املائی خط عربی و اقسام آن بحث می‌کند. علوم متعلق به الفاظ، مانند: علم مخارج حروف و لغت و اشتقاق و صرف. علوم متعلق به مرکبات، که مهم‌ترین آنها: نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قوافی، قرض الشعر، مبادی الشعر، علم الانشاء، مبادی الانشاء، علم المحاضره، علم الدواوین و علم التواریخ است. برای علوم ادبی فروعی ذکر کرده‌اند از قبیل: علم الامثال، علم استعمالات الفاظ و علم ترسل و غیره.^۱

دکتر ذبیح‌الله صفا، اضافه می‌کند که در اوایل عهد اسلامی، ادب عبارت بود از جمع و نقل اقوال عرب و اشعار و اخبار و انساب آن قوم، تا در تفسیر قرآن و ضبط الفاظ و فهم اسالیب آن به کار آید؛ لیکن از اوایل عهد عباسی، دامنه این علم وسعت یافت و شامل علوم مختلفی از قبیل، علوم لسانی و ادبی و تاریخ و انشا و غیره گردید.^۲

سیاست و پیوند آن با ادب و مذهب

۱. سیاست در لغت و اصطلاح و اقسام آن

ادب چه نظم و چه نثر، برحسب موضع‌گیری و هدفی که دنبال می‌نماید، عنوانی به خود می‌گیرد. مثلاً: ادب عرفانی، ادب دینی، ادب لهُو و مجون، ادب جنسی، ادب خمری و ادب تکسبی و غیر اینها که ممکن است بر حسب ماهیتی که شعر یا نثر تحصیل می‌کند، عناوین بسیاری را نشان داد.

البته پیگیری در آثار شعرا و ادبا نشان دهنده این معنی است که برخی از انواع ادب اختصاص به شعر دارد و در نثر بسیار نادر است. مانند: ادب جنسی و خمری و تکسبی.... اما هیچ‌یک از انواع این ادبها مورد نظر نبوده و از حوزه بحث ما خارج است و آنچه شناخت آن، ولو به اجمال، برای ما لازم است، ادب سیاسی و شعر سیاسی است که شعرای شیعه در این وادی حرکت کرده‌اند؛ از این رو، ابتدا لازم است کلمه سیاست را معنی کنیم و سپس ادب سیاسی را توضیح دهیم.

صاحب مقائیس می‌نویسد: شوس به معنی طبع است و گفته می‌شود: «هذا من شوس فلان ای من طبعه» بعد می‌گوید: قولهم سُسته أَسُوسه محتمل است که از همین ریشه باشد، گویی که سیاستمدار، شخص را بر طبع کریم راهنمایی می‌کند و بر آن وا می‌دارد: «كانه یدلّه علی الطبع الکریم و یحمله علیه»^۱.

۱. ابوالحسین احمد بن فارس بن زکریا، معجم مقائیس اللغة، ج ۳، ص ۱۱۹.

ابن فارس معنی ظریفی برای کلمه سیاست آورده و می‌گوید: سانس کسی است که مردم را به کارهای پسندیده وادارد و آنان را رهبری کند. ریشه و اساس این لغت همین است، ولی مانند بسیاری از لغات دیگر دچار سوء عاقبت شده و به معنای‌ای که با اصل آن در تضاد است، به کار رفته است.

صاحب قاموس نیز می‌نویسد: «السَّوْسُ بالضم، الطبیعه والاصل، و شجر فی عروقه حلاوة و فی فروعه مرارة و دودیع فی الصوف ... و سُستُ الرعیة سیاسةً امرتها و نهیتها و فلانٌ مُجَرَّبٌ قدساسةً و سیس علیه أدبٌ و أدبٌ.»^۱

بنابراین صاحب قاموس کلمه سوس را به همان معنی طبیعت، ریشه و اصل چیزی ضبط کرده و از توضیحات دیگری که به دنبال آن می‌دهد، معنی اصیل سیاست را که باید در باطنش خیر و خوبی و حلاوت باشد - ولو اینکه در ظاهر آن سختی و تلخی باشد - ارائه می‌کند و سپس اصطلاح این لغت را که به معنی امر و نهی در کار مردم و ادب کردن است، بیان می‌نماید.

سیاست به معنی مجازات و عقوبتی که خارج از حدود شرع، از طرف حاکم یا سلطان جهت تنبیه مقصّر، اجرا می‌گردد، نیز آمده؛ که منظور از آن غالباً ایجاد خوف در بین دیگران از ارتکاب نظایر آن بوده است.^۲

با تأمل و دقت روشن می‌شود که این معنی نیز ریشه در معنی قبلی دارد. علامه دهخدا برای کلمه سیاست معانی گوناگونی نقل کرده است، مانند: «پاس داشتن مُلک، حکم راندن بر رعیت، تدبیر، مصلحت و عقوبت و امثال این معانی».^۳

صاحب معارف و معاریف به نقل از «کشاف اصطلاحات الفنون» چنین آورده: «ان السیاسة المطلقة هی استصلاح الخلق یار شادهم الی الطریق المنجی فی العاجل و الآجل علی الخاصة و العامة فی ظواهرهم و بواطنهم»؛ سیاست مطلقه، صلاح اندیشی در کار مردم و ارشاد آنان به راهی است که موجب نجاتشان در دنیا و آخرت باشد.^۴

بدیهی است که این معنی از کلمه سیاست با باورهای دینی سازگار است و همان سیاستی است که انبیا، اولیا و ائمه هدی(ع) از آن تبعیت داشته‌اند.

دیگری سیاست را چنین تعریف کرده است: هدف‌ها و آماجهایی که یک طبقه

۱. مجدالدین محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، القاموس المحیط، ج ۲، ص ۲۳۰.

۲. مصاحب، غلامحسین، دائرةالمعارف فارسی، ج ۱، ص ۱۳۸۹.

۳. دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه، ج ۸، ص ۱۲۲۲۶.

۴. حسینی، سیدمصطفی، معارف و معاریف، (به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۷۳۴)، ج ۳، ص ۱۲۸۲.

اجتماعی در مبارزه برای تأمین و حفظ منافع خود، آنها را تعقیب می‌کند و نیز اسالیب و شیوه‌هایی که به کمک آنها این منافع حفظ شده، یا به کرسی نشاندن می‌شود. مهم‌ترین جزء متشکله سیاست در درجه اول عبارت است از: امور مربوط به شرکت در کارهای دولتی، راه و رسم حکومت و کشورداری، مشی دولت و تعیین اشکال و وظایف و محتوای فعالیت آن.^۱

نتیجه مجموع اقوال و امثالی که راجع به کلمه سیاست ارائه شده، معنی مشترکی را به دست می‌دهد که همان به کار بردن تدبیر درست برای انتظام امر معین و اهداف مشخص است؛ چنانچه سیاست اداری، سیاست منزل و سیاست اقتصادی، معنایی شبیه یکدیگر تداعی می‌کنند که سیاست مملکت‌داری نیز مبتنی بر همین معنی است.

این گونه سیاست، هرگاه به همان نحو که در تعریف «کشاف اصطلاحات الفنون» آمد، تدبیر در جهت اصلاح امور و ارشاد به راه نجات و خیر دنیا و آخرت مردم باشد و در این راه از وسایل ناشایست پرهیز شود، همان سیاست مرضی الهی است و همان است که خدای متعال فرمود: «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط...»^۲

در برابر این سیاست، سیاست دیگری وجود دارد که به سیاست ماکیاولیسم (Machiavelisme) معروف است. واژه ماکیاولیسم از نام ماکیاول، نویسنده و سیاستمدار ایتالیایی که در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم می‌زیسته، مشتق شده است. وی به زمامداران ایتالیا توصیه می‌کرد که برای رسیدن به هدف خود، به هر وسیله‌ای - هر چند مذموم و ناشایست - متوسل شوند و ترسی از انتخاب وسیله نداشته باشند و می‌گفت هدف توجیه‌کننده وسیله است.^۳

سیاست ماکیاولیسم، سیاست و روشی است که برای رسیدن به مقصود - چه مشروع و چه نامشروع - از هیچ وسیله‌ای - چه مشروع و چه نامشروع - رویگردان نیست. در این سیاست، موازین اخلاقی و دینی، شرف و فضیلت کاربرد ندارد و هر شیوه‌ای ولو آنکه برخلاف وجدان و ضد دین و حقیقت و عدالت باشد، برای رسیدن به هدف سیاسی روا و جایز است.

این سیاست، سیاست معاویة بن ابی سفیان و فرمانداران او، و سیاست نوع اول، سیاست علی (ع) و یاران اوست که فرمود: «والله ما معاویه بأدهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لو لاکراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس.»^۳ به خدا قسم معاویه از من زیرک‌تر نیست، ولی او

۱. باقری، م، فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی، ص ۱۹۲.

۲. همان، ص ۲۵۰.

۳. نهج البلاغه، دکتر صبحی صالح، خطبه ۲۰۰، ص ۲۱۸.

مکر و فریب به کار می‌برد و گناه می‌کند و اگر مکر و فریب ناپسند نبود، آن را در پیشرفت امور به کار می‌گرفتم و من خود زیرک‌ترین مردم هستم.

البته علاوه بر دو نوع سیاست تعریف شده، سیاست متوسطی هم وجود دارد و این همان سیاستی است که زمامداران عرفی دنیا، مدعی آن هستند و همان ریاست بر مردم و کشورها و اداره امور مردم و شهرها، از قبیل حفظ ثغور و رسیدگی به امر قضا، اقتصاد، کشاورزی، تعلیم و سایر امور، با رعایت کلیات اخلاق و محاسن جبلّی و عقلانی است.

فرق این سیاست با سیاست اول، در اصالت دادن به دین و اخلاق دینی در نوع اول است. چنانچه ابن خلدون در معرفی سیاست اسلامی گفته است: «هی حمل الکافة علی مقتضى النظر الشرعى فى مصالحهم الاخریة و الدنیویة الراجعة اليها اذن احوال الدنيا ترجع كلها عند الشارع الى اعتبارها بمصالح الاخره فهى فى الحقیقه خلافة عن صاحب الشرع فى حراسه الدين و سياسة الدنيا»^۱

که خلاصه ترجمه این است: در ریاست و سیاست دینی، آنچه اصل است، آخرت است و امور دنیا برحسب تأثیری که در امر آخرت دارند، پی‌ریزی می‌شوند.

۲. ادب سیاسی

اکنون که معنی سیاست، چه از لحاظ لغت و چه در اصطلاح تبیین گردید، به تعریف ادب سیاسی و شعر سیاسی می‌پردازیم:

چنانکه گفته شد ادب چه در نظم و چه در نثر برحسب موضع‌گیری و هدفی که دنبال می‌نماید، عنوانی به خود می‌گیرد. هیچ‌یک از انواع یاد شده ادب، مطمح نظر ما در این پژوهش نمی‌باشد، آنچه در این بررسی مورد نظر است، ادب سیاسی و شعر سیاسی است که شعرای شیعه در این وادی حرکت کرده‌اند. حال باید دید ادب سیاسی چیست؟ در این باره به اختلاف سخن گفته‌اند که چکیده همه آنها، عبارت زیر می‌شود:

ادب سیاسی، سخنی است به: نثر، نظم، شعر، محاوره و یا خطابه که به شوون حکومت می‌پردازد و در مقام ردّ یا تأیید آن انشا می‌شود. همچنین ارتباط یک ملت را با ملت دیگر، در جنگ و صلح و امثال آن مورد نظر قرار می‌دهد.^۲

۳. ادب مذهبی

منظور از ادب مذهبی، شعری است که اصحاب مذاهب در یاری و حمایت از مذهب

۲. آئینه‌وند، صادق. الادب السياسی فی الاسلام، ص ۱۸.

۱. ابن خلدون، مقدمه (چاپ مصر)، ص ۵۱۸.

خود گفته‌اند، اعم از شیعه، خوارج، مرجئه و سایر مذاهب و فرق. و منظور از مذاهبی که درباره شعر آنها بحث می‌شود، همانهایی است که اصول خودشان را از اندیشه‌های دینی برگرفته‌اند. اعم از اینکه گرایشهای سیاسی داشته و یا نداشته باشند. این مذاهب براساس افکار دینی و فلسفی، با مذاهب دیگر به مناظره و بحث می‌پردازند، بدون اینکه مداخله مستقیمی در حیات سیاسی داشته باشند.

بنابراین فرق مذهبی با احزاب سیاسی فرق دارند، زیرا احزاب سیاسی به انگیزه مصلحت سیاسی پا گرفته‌اند و منظور از تشکیل و تبلیغ آنها، دستیابی به شوون حکومت است و دلبستگی عقیدتی و هدف مذهبی ندارند، ولی معمولاً برای اینکه مقبولیت عامه پیدا کنند، غالباً مصلحت خودشان را در این دیده‌اند که رنگ مذهبی، به خود بگیرند. بدیهی است که این صیغه مذهبی، ریشه‌دار و مبتنی بر پایه‌های فلسفی که فرق مذهبی بر آن استوارند، نمی‌باشد.^۱ بنا بر توصیف فوق، شعر مذهبی با شعر سیاسی از لحاظ انگیزه و غایت و هدف، فرق اساسی دارد و هر کدام انگیزه و هدف خود را تعقیب می‌کند. ولی با اعتقاد به اینکه دیانت عین سیاست است، شعر مذهبی و شعر سیاسی بویژه در مذهب شیعه، رابطه‌ای تنگاتنگ دارند. زیرا شیعه اثنی عشری مدعی حکومت جهانی است و منتظر چنین حکومتی نیز هست، بنابراین لازم است آمیختگی ادب سیاسی و ادب مذهبی را هم مطمح نظر قرار دهیم.

۴. آمیختگی ادب سیاسی و ادب مذهبی

می‌دانیم که پس از هجرت رسول خدا(ص) به مدینه و گردهمایی مهاجران و انصار تحت فرمان آن حضرت، مقدمات تشکیل حکومت فراهم گردید و از این رو وضع پیش آمده، خواه ناخواه، حکومتی را اقتضا می‌کرد، زیرا اجتماع پدید آمده، با اعتقاد به مبدأ، معاد و نبوت آن حضرت از هیچ‌یک از ضوابط قبیله‌ای تبعیت نمی‌کرد و مقررات خاص خود را می‌طلبید. چیزی نگذشت که بر شبه جزیره مسلط شد و پا به نقاط فزاینده‌تر نهاد و دارای همه شوون سیاسی و دولتی، مانند: جنگ و صلح، قضا و آموزش و غیره گردید و با ملل و قبایل دیگر پیمان بست و در اداره مسلمین به تدبیر و انتظام پرداخت؛ که این قبیل امور را نمی‌توان به عنوان امر دینی محض تلقی کرد، جز به این فهم از اسلام، که اسلام یک سلسله وظایف و اعمال مذهبی و عبادی صرف نیست، بلکه در اسلام، دین و سیاست در هم آمیخته است.

حاکم و خلیفه در اسلام، هم رهبر مذهبی و هم رهبر سیاسی است و نیز این طور نیست که پاره‌ای از وظایف و اعمال، دینی و پاره‌ای سیاسی باشد، بلکه هر یک به نوبه خود، در عین وصف سیاسی، وصف مذهبی هم دارد.

بنابر بیان فوق، معمولاً ادبی که مذهبی باشد و در حمایت از یک مذهب سینه سپر کند، ادب سیاسی نیز هست؛ زیرا هر مذهبی مدعی است که اداره امور جامعه باید با حاکمیت آن مذهب باشد. (ولی به شرحی که قبلاً هم گذشت، صدق این معنی بیشتر در مذهب شیعه اثنی عشری است و کلیت ندارد.)

۵. ادب شیعی

بعد از رحلت رسول خدا(ص)، جامعه اسلامی نیاز به حاکمی داشت که امور مسلمین را که آمیخته‌ای از مذهب و سیاست و بلکه عین مذهب و سیاست بود، انتظام بخشد.

بدون تردید کسی شایسته‌تر از علی بن ابی طالب(ع) برای این امر نبود و مسلمین نیز در قلب خود، به آن معترف بودند، زیرا نصریحات فراوان پیامبر(ص) در مواضع عدیده و داستان «یوم الدار» و «لیلة المبيت» و اعلام رسمی روز عید غدیر و مدافعات شهادت طلبانه آن حضرت در جنگهای اسلامی و علم و افر و کمالات بی‌همتای او، چیزی نبود که پوشیده بماند. اما وقتی که علی(ع) مشغول تغسیل و تکفین پیکر مقدس نبوی بود، قضایایی در سقیفه بنی ساعده اتفاق افتاد که منجر به خلافت خلیفه اول شد.

از این زمان شیعیان علی(ع)، برگرد شمع وجود او، که اسلام مجسم و وصی حقیقی نبی اکرم(ص) بود، پروانه‌وار جمع شدند، از تسلیم شدگان به خلافت ساخته و پرداخته در سقیفه بنی ساعده، ممتاز گردیدند و نطفه ادب سیاسی شیعی نیز، انعقاد یافت و همراه و همزمان ادبهای سیاسی دیگر، برحسب گرایشهای سیاسی زمان، به وجود آمد.

به عنوان مثال شاعر انصار - نعمان بن عجلان رزقی انصاری - گفت:

«و كَانَ هُوَ اِنَا فِى عَلِىٍّ وَاِنَّهُ لَأَهْلٌ لَهَا يَا عَمْرُو مِنْ حَيْثُ لَا تَدْرِي^۱»

و شاعر مهاجران - ابو عزه جحمی - گفت:

«شَكَرَ اَلْمَنْ هُوَ بِالنَّاءِ حَقِيقٌ ذَهَبَ اللِّجَاجِ وَ بُوَيْعَ الصِّدِيقِ^۲»

و یکی از فرزندان ابی لهب گفت:

۱. ابن عبدالبرّ نمری القرطبی، الاستیعاب فی معرفة الأصحاب. (در حاشیه کتاب: الاصابه فی تمییز الصحابه)، ج ۳،

۲. همان منبع، ج ۲، ص ۲۷۱.

«ما كنتُ أَحْسِبُ أَنْ الامَرَ مَنْصَرَفٌ عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ
الْيَسِ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى لِقَبْلَتِكُمْ وَ أَعْلَمَ النَّاسِ بِالْقُرْآنِ وَ السُّنَنِ»^۱
به مرور زمان فرقه‌های مذهبی گوناگونی، در متن اسلام پدیدار شد که هریک برحسب
دیدگاههای خود، ادبی خاص و شاعرانی مخصوص داشت. مانند: خوارج، کیسانیه، زیدیه و
برخی احزاب دیگر که اصولاً وجهه مذهبی نداشتند و می‌توان گفت سیاست را از دین جدا
کرده بودند؛ ولی در عین حال، به ادعای تصدی امر خلافت رسول خدا(ص)، برای خود
مدارک و شواهد دست و پا می‌کردند و از این رو شاعرانی با آنان همکاری داشتند و
نویسندگان و خطبایی هم در خدمتشان، زبان و قلم آلوده می‌کردند.

در میان تمامی این فرق و احزاب که بخصوص در قرن اول و دوم و اوایل قرن سوم در
جامعه اسلامی چهره می‌نمودند، تنها فرقه شیعه که ملتزم به خط اهل بیت(ع) و معتقد به
خلافت منصوص علی(ع) و فرزندان پاک او بود، خلاصه و حقیقت اسلام را همراه با فداکاری
آگاهانه با خود داشت و منظور ما از ادب سیاسی در این پژوهش، همان ادب سیاسی شیعی
است. که در مورد این ادب در عصر اوّل عباسی به پژوهش خواهیم پرداخت.

ناگفته نماند که بعضی از فرقه‌ها، ادب قوی ناشی از شور اعتقادی داشتند و مبدأ آثاری
در تاریخ ادب بودند. هر چند که به عقیده ما طریق ضلال می‌پیمودند؛ مانند خوارج که دارای
امتیازات مشخصی بودند که از ممیزات آن این بود که مرگ، نزد شاعر خارجی «آرزویی» بود
و به‌طور کلی بر این شعر سه وحدت حاکم بود: وحدت هدف، وحدت خصایص و وحدت
هیجانان نفسانی؛ که هدف آن شهادت فی سبیل الله بود و به همین جهت آنها را «شُرّاة»
می‌گفتند که این کلمه جمع «شاری» است و شاری را با عطف توجه به آیه شریفه «من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله» بر خود نام نهاده بودند. وحدت خصایص، اموری مانند امر
به معروف و نهی از منکر، سکوت در مجالس، خوف از عقاب، بیداری در شب جهت عبادت و
گریه از خوف خدا بود و وحدت در هیجانان نفسی، تجسم آن «خود ملامتی» در برابر
کوچکترین تقصیر بود.^۲

۶. ویژگی‌های ادب شیعی

به شرحی که گذشت، ادب شیعی، ادب سیاسی - مذهبی است و با سایر ادبها، مانند:

۱. آذرشب، محمدعلی. الادب العربی و تاریخه، ص ۱۲۰.

۲. عباس، احسان، شعر الخوارج، ص ۳۶.

ادب خوارج، ادب اموی، ادب زُبیری، ادب عباسی و امثال اینها، تفاوت‌های فاحش دارد. حزب اموی هیچ دلیلی بر استحقاق امر خلافت نداشت، جز اینکه قتل عثمان و خونخواهی او را بهانه فرصت‌طلبی خود، کرده بود و شاعران آنها نیز از همین مدخل وارد می‌شدند. چنانکه شخص معاویه چنین گفته است:

«أَتَانِي أَمْرٌ فِيهِ لِلنَّاسِ غُمَّةٌ وَفِيهِ بُكَاءٌ لِإِلْعِينِ طَوِيلُ
مُصَابُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَهَذِهِ تَكَادِلُهَا صُمَمُ الْجِبَالِ تَزُولُ
تَوَالَّتْ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ عُصْبَةٌ فَرِيقَانِ مِنْهُمْ قَاتِلٌ وَخَدُولُ
سَأَلْتُهَا حَرْبًا عَوَانًا مُلِحَّةً وَآتَى بِهَا مِنْ عَامِنَا لَكْفِيلُ»

طرفداران عبدالله زبیر که مدعی استحقاق او به امر خلافت بودند، دلیلی بر ادعای خود نداشتند؛ جز اینکه می‌گفتند: خلافت نمی‌تواند موروثی خاندان اموی باشد و «ابن زبیر» را به‌عنوان اینکه از بزرگان قریش و از فرزندان صحابه است، شایسته این امر می‌دانستند و شاعران زبیری به تقوای عبدالله و جایگاهش نزد رسول خدا(ص) اشاره می‌کردند. شاعر معروف اینان «عبدالله بن قیس رقیات» (۸۵ هـ. ق) بود. شاعران خوارج نیز مختصاتی داشتند که قبلاً به آن اشاره شد.

عباسی‌ها نیز برای خلافت خود، ارتباط نَسَبی با پیامبر را بهانه داشتند و با اینکه با شعار «الرضا من آل محمد» قیام خود را علیه بنی امیه آغاز و به ثمر رساندند، ولی در مقام عمل خود را شایسته این مقام دانسته و به استناد اینکه جدشان عباس، عموی پیغمبر بوده، عباسی پیامبر را بر دوش افکنده و خلافت پیامبر را حق خود می‌شمردند. و امامان شیعه(ع) را به طرق مختلف زیر فشار قرار می‌دادند. جز در برهه‌ای از زمان که به سیاست وقت، مأمون به آل علی(ع) احترام گذاشت و با تهدید و فشار حضرت علی بن موسی الرضا(ع) را سمت ولایتعهدی داد.

شاعران عباسی نیز به منظور جلب توجه خلفا، به مدّاحی آنان پرداخته و قرابت آنان را با پیامبر جلوه داده و احیاناً بر آل علی(ع) ترجیحشان داده‌اند.

اما شیعه برای اثبات عقیده خود، ادله محکم و استواری در دست داشت که احادیث منقول از رسول اکرم(ص)، آیات قرآنی، واقعه غدیر، صفات کمالیه حضرت مولا علی بن ابی طالب(ع) و نیز قرابت و اخوت او با رسول خدا(ص)، از آن جمله است. از این رو شاعران شیعه با عشق و حرارت خاصی شعر می‌سرودند و در شعر آنان عاطفه غضب، عاطفه حزن و

عاطفه حبّ آشکار است.

اما خشم، به خاطر ستمی که بر اهل بیت(ع) رفته و غضب حقّی که از ایشان شده است. اما غم، اندوه برای دلسوزی و تأثر نسبت به آلام و مصایب اهل بیت(ع) پس از رحلت پیامبر(ص) و در عهد خلفای اموی و عباسی. و اما عشق و دوستی نسبت به اهل بیت(ع)، به خاطر فضایل و مناقب بی‌شمار ایشان و نیز سفارشهای پیامبر(ص) و آیه «مودّت» و برای اینکه آنان چراغ هدایت و باب نجات امت‌اند.

این سه احساس در شاعران شیعه، سرچشمه انواع شعر شیعی است. از آثار غضب و شورش بر معاندان، سرودن شعر هجایی و نقائص و احتجاج است و از آثار غم و اندوه و تحسّر، مرثیه سرایی و اظهار عشق به ظهور حضرت مهدی(عج) و رفع موجبات اندوه و تحسّر است؛ و از آثار عشق و علاقه‌مندی به اهل بیت(ع)، مدیحه‌گویی، قصه‌سرایی و شعر سیاسی است.

شعر شیعی با عنایت به تفصیل فوق، به موضوعات مختلفی به شرح زیر می‌پردازد: خلافت و اقامه دلیل در مورد آن، سقیفه، شورا و قضیه عثمان، داستان فدک، جنگ جمل و صفین و نهروان، جایگاه و فضایل امام علی(ع) در عهد پیامبر و در جنگهای آن زمان، شهادت امام علی(ع) و امام حسن و امام حسین و سایر امامان(ع) و ستمی که بر آنان رفته، مدایح اهل بیت(ع) و مناقب ایشان، داستان مهدی موعود(عج) و انتظار فرج، هجو عباسی‌ها و اموی‌ها و سایر مخالفان و دشمنان اهل بیت(ع)، داستان توأبین و موضوعات دیگر.^۱

خلاصه بخش اول و تمهید بخش بعد

به منظور تمهید شناخت شعر شیعی که مقصد اصلی این پژوهش است، در فصل نخست این بخش، ادب به معنای عام را مورد بررسی قرار دادیم و مفهوم ادب، علوم ادبی، اثر ادبی و سایر مسائل مربوط را در حد اقتضای این پژوهش تشریح کردیم و چون شعر شیعی، شعر سیاسی است، بنابراین در فصل دوم، سیاست را در لغت و اصطلاح تعریف کردیم و آنگاه به تبیین ادب سیاسی، آمیختگی ادب سیاسی و مذهبی و ادب شیعی که نوعی ادب سیاسی است با ویژگی‌های خاص پرداختیم. و چون پژوهش ما مربوط به عصر اول عباسی است، در بخش آینده، به بحث پیرامون عصور ادب عربی، بخصوص عصور ادب عباسی و بالآخر عصر اول عباسی، خواهیم پرداخت.

بخش دوم

پیرامون عصور تاریخی ادب عربی، دوره‌های عباسی،

ویژگی‌های عصر اول عباسی و خدمات شعرای اهل بیت (ع)

تاریخ ادب و عصور تاریخی ادب عرب

۱. فرق تاریخ با تاریخ ادب

تاریخ دانشی است که درباره گذشته‌ها بحث می‌کند و طبعاً شاخه‌ها و فروعی دارد. اگر احوال و اعمال حکومتها و سلاطین را مورد بررسی قرار دهد و از جنگ، صلح، پیروزی و شکست حکومتها و اقوام و ملل بر یکدیگر سخن بگوید و گزارش دهد، تاریخ سیاسی است؛ و اگر آداب و رسوم و اخلاق و عادات ملتها را در طول گذشت زمان رسیدگی و بیان کند، تاریخ اجتماعی است.

به همین ترتیب براساس وجهه نظری که مورخ دارد و به لحاظ زاویه دید او تاریخهایی با نامها و عناوین گوناگون خواهیم داشت. از جمله این تاریخها، تاریخ ادب است که در واقع تاریخ افکار و قریح یک ملت است.

تاریخ ادب برای شناخت یک ملت و پی بردن به عمق افکار و ذوق و روحیات آن، بسیار دقیق‌تر از تاریخ عام یا تاریخ سیاسی است؛ زیرا تاریخ عام یا تاریخ سیاسی حوادث روبنایی و ظاهری یک ملت را در نظر دارد و ریشه و عللی را که موجب وقوع این حوادث شده تبیین نمی‌کند.

ذکر این نکته ضرورت دارد که اگر ما کلمه «ادب» را در معنی عام آن به کار ببریم، تاریخ ادب، تاریخ زندگی و حیات عقلی و علمی و عاطفی یک جامعه است و شامل کلیه فرآورده‌های فکری و ذوقی ملتها می‌شود و اگر ادب را در معنی خاص آن به کار ببریم - به شرحی که در معنی کلمه ادب گفتیم - در این صورت تاریخ ادب فقط شامل انتاجات ادبی

و شرح حال شعرا و نویسندگان می‌گردد.

جرجی زیدان، تاریخ ادب را به معنای عامّ ادب تلقی کرده و می‌گوید: «تاریخ آداب لغت، تاریخ امت از وجهه ادبی و علمی است و بنابراین شمول تاریخ ادب نسبت به کلیه دانشمندان، شاعران و نویسندگان، و نتایج افکار و قریح آنها مسلم است»^۱. لیکن شوقی ضیف و برخی دیگر، ادب را به معنای دوم آن (معنای خاص) تلقی نموده و تاریخ ادب عربی را در آن چهارچوب تحریر کرده‌اند.

۲. دوره‌های ادب عرب

بیشتر مورخان ادب عرب، دوره‌های آن را به شرح زیر تقسیم کرده‌اند:

الف - دوره جاهلی: از حدود ۱۵۰ سال قبل از بعثت رسول گرامی (ص) تا آغاز دعوت اسلامی (۴۵۰ م یا ۴۷۵ - ۶۲۲ م).

ب - دوره صدر اسلام: از بعثت رسول اکرم (ص) تا پایان خلافت خلفای راشدین (۴۰ ه. ق)

ج - دوره اموی: از آغاز استقرار خلافت بنی‌امیه و بنی مروان تا سقوط دولت اموی (۱۳۲ ه. ق)

د - دوره عبّاسی: از آغاز حکومت عبّاسیان در سال ۱۳۲ ه. ق تا سقوط حکومت عبّاسی در بغداد به دست هلاکوخان مغول (۶۵۶ ه. ق)

ه - دوره فترت یا دوره ترکی یا عصر انحطاط: که از سقوط بغداد در سال ۶۵۶ ه. ق آغاز و به عصر حدیث یا دوره نهضت (۱۲۱۳ ه. ق) پایان می‌یابد.

و - دوره نهضت یا عصر حدیث: که از تاریخ ۱۲۱۳ ه. ق - ۱۷۸۹ م آغاز و تا به امروز ادامه دارد.^۲

دربارهٔ مبدأ عصر حدیث برخی اصرار دارند، سال حمله ناپلئون به مصر و تصرف آن کشور توسط فرانسویان را آغاز این دوره بشناسند و در واقع یک عامل خارجی را مبدأ حرکت جدید در علم و ادب عرب معرفی کنند. ولی برخی دیگر منکر آن هستند و می‌گویند، مصر، جزئی از حکومت عثمانی بود و حکومت عثمانی در سال ۱۴۵۳ م قسطنطنیه را فتح کرده و ارتباط تنگاتنگ با ملل اروپایی داشت. دولت فرانسه در سال ۱۵۳۵ م معاهده‌ای با

۱. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء اول، ص ۱۴.

۲. ترجمانی‌زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، ص ۲۰ و ۲۱ و آذرشب، محمدعلی، الادب العربی و تاریخه حتی نهایه العصر الاموی، ص ۱۳.

دولت عثمانی امضا کرد که تا سال حمله ناپلئون برقرار بود؛ بنابراین ارتباط عالم عربی که جزئی از حکومت عثمانی بود با اروپا، سالها قبل از حمله ناپلئون به مصر بود.^۱

۳. تقسیمات عصر عباسی در ارتباط با ادب و شعر

مدت خلافت عباسی‌ها ۵۲۳ سال است که از سال ۱۳۲ ه.ق یعنی سال قتل آخرین خلیفه اموی - مروان بن محمد، معروف به مروان حمار - و روی کار آمدن ابوالعباس سفاح آغاز، و با قتل معتصم بالله، آخرین خلیفه عباسی، در سال ۶۵۶ ه.ق به دست هلاکوخان مغول پایان می‌پذیرد.

در این فاصله زمانی اثر دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی و تسلط قدرت‌های عربی، فارسی و ترکی بر دربار خلافت عباسی، طبعاً آداب لغت عربی به اقتضای هر دوره و زمان تحولات و تغییرات به خود گرفته و دارای ویژگی‌های مناسب آن دوره شده است.

براین خصوصیات و امتیازات است که بزرگان و پژوهشگران لغت عرب، پنج قرن حکومت عباسی را به ادواری تقسیم کرده و برخی سه دوره، برخی چهار دوره و برخی پنج دوره را مشخص کرده‌اند.

جرجی زیدان می‌گوید: سه قرن اول عباسی هرکدام خصایص و امتیازاتی مخصوص به خود دارد که از قرون دیگر متمایز می‌گردند، ولی دو قرن پایانی احوال مشترکی دارد و روی این برداشت می‌توان، عصر عباسی را به چهار دوره تقسیم کرد:

عصر اول عباسی، از پیدایش دولت بنی‌عباس (۱۳۲ ه.ق) تا آغاز حکومت متوکل عباسی (۲۳۲ ه.ق).

عصر دوم عباسی، از آغاز حکومت متوکل (۲۳۲ ه.ق) تا استقرار دولت آل بویه در بغداد (۳۳۴ ه.ق).

عصر سوم عباسی، از استقرار آل بویه در بغداد (۳۳۴ ه.ق) تا ورود ترکان سلجوقی به بغداد (۴۴۷ ه.ق).

عصر چهارم عباسی، از ورود سلاجقه به بغداد (۴۴۷ ه.ق) تا سقوط خلافت عباسی به وسیله تاتارها (۶۵۶ ه.ق).^۲

دکتر عمر فروخ معتقد است که گرچه خلافت عباسیان از سال ۱۳۲ ه.ق تا

۱. شکیب انصاری، محمود. تطوّر الادب العربی المعاصر، ص ۹.

۲. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۱۷.

۶۵ هـ. ق. ادامه داشته، ولی درحقیقت از زمان خلافت متوکل عبّاسی - اواخر سال ۲۳۲ هـ. ق. - حکومت مستقر در بغداد، دیگر حکومت عبّاسی نبوده؛ زیرا فرماندهان ترک از هر سو امر و نهی حکومت را در دست داشتند، و این بدان علت بود که چون معتصم در سال ۲۱۸ هـ. ق. به خلافت رسید، در برابر نفوذ فارسی، اختیار سپاه و لشکر را با ترکان گذاشت و آنان با تهنّک بر اوضاع مسلط شدند، به طوری که وضع بغداد را آشفته کردند و ناچار شهر «سامرا» را به عنوان لشکرگاه برای آنان ساخت.

در ایام متوکل، سلطه ترکها به نهایت رسید، به طوری که خلفا باز چیه دست آنها بودند که هر که را بخواهند از میان بردارند و هر که را بخواهند جانشین کنند. همین ترکان افسار گسیخته، شخص متوکل را با توطئه پسرش منتصر به قتل رساندند و سپس برای خلفا عزّت و اعتباری نماند.^۱

در واقع عمر فزّوخ حکومت عبّاسی را در سال ۲۳۲ هـ. ق. پایان یافته تلقی می‌کند و تا تصرف بغداد توسط هلاکو، خلفا را آلت دست فارسیان شیعه و ترکان سنی می‌شناسد و دولت‌های نوپا را به صورت دولت‌هایی که فقط از خلیفه به نامی اکتفا کرده‌اند و احیاناً هدیه‌ای می‌فرستند می‌داند، و سپس عصر عبّاسی را تا سال ۹۲۳ که سلطان سلیم اوّل عثمانی، مصر را فتح کرده ممتد به حساب می‌آورد؛ زیرا می‌گوید بعد از سقوط بغداد ادامه تبعیت از خلافت اسلامی در مصر باقی بوده و با فتح مصر به دست سلطان سلیم خلافت جدید که خلافت عثمانی باشد پدیدار شده است. این دوره زمانی ممتد را به دوره‌هایی تقسیم می‌کنند که دوره اوّل آن به نام فترت عبّاسی اصیل از لحاظ زمانی مساوی عصر اوّل عبّاسی در تقسیم جرجی زیدان است.

دکتر شوقی ضیف عصور ادب عربی را به پنج دوره تقسیم کرده است: ۱- عصر جاهلی، ۲- عصر اسلامی، که از ظهور رسول اکرم (ص) تا پایان دوره اموی را که دولت عربی استحکام گرفته و فتوحات اسلامی تکمیل شده، به این نام خوانده است. ۳- عصر عبّاسی که از سال ۱۳۲ هـ. ق. تا سقوط بغداد به دست تاتارها تا سال ۶۵۶ هـ. ق. امتداد دارد. ۴- عصر انحطاط یا فترت که از سقوط بغداد تا حمله فرانسه به مصر (۱۲۱۳ هـ. ق. ۱۷۹۸ م) را شامل می‌شود. ۵- عصر حدیث که تا زمان ما امتداد دارد.

سپس برای عصر عبّاسی تقسیماتی نقل می‌کند که عصر اوّل عبّاسی، همان ۱۳۲ تا ۲۳۲ هـ. ق. به شمار می‌رود، ولی عصر دوّم عبّاسی، به قولی تمام باقی عمر خلافت عبّاسی و

به قولی تا سال ۳۳۴ که آل بویه بر بغداد مسلط شدند، حساب شده و عصر سوّم، بقیه مدّت خلافت عباسی محسوب شده است.

همچنین عصر سوم عباسی را به نقل شوقی ضیف، برخی نویسندگان به دو دوره تقسیم کرده‌اند، که دوره اوّل تا ورود سلاجقه به بغداد (۴۴۷ ه.ق) و دوره دوّم تا آخر خلافت عباسی (۶۵۶ ه.ق) به حساب آمده است.^۱

بروکلمان عصر ادب اسلامی را به پنج دوره تقسیم می‌کند:

- ۱- عصر شکوفایی ادب در عراق در عصر عباسی تقریباً از سال ۷۵۰-۱۰۰۰ م
- ۲- عصر شکوفایی دوّم ادب، تقریباً از ۱۰۰۰ م تا سقوط بغداد
- ۳- عصر ادب عربی از تسلط مغول تا فتح مصر به دست سلطان سلیم (۵۱۷ م)
- ۴- عصر ادب عربی از سال ۱۵۱۷ م تا اواسط قرن نوزدهم
- ۵- عصر ادب عربی حدیث

این محقق ادب امّت عربی را تا پایان دوره اموی مستمر می‌داند و معتقد است که ادب عربی، تا آغاز حکومت عباسیان تغییر چندانی نکرده است؛ از این رو ادب امّت عربی را، از ادب اسلامی که از دوره عباسیان آغاز شده، جدا کرده و ادب امّت عربی را از آغاز تا سقوط اموی‌ها می‌داند.^۲

۱. شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی، (العصر الجاهلی)، ص ۱۴.

۲. بروکلمان، کارل، تاریخ الادب العربی، با ترجمه: دکتر عبدالحلیم نجّار، جلد اوّل، جزء ۱، ص ۳۷ و ۳۸.

عصر اوّل عبّاسی و ویژگی‌های آن و خدمات شعرای اهل بیت (ع)

از مجموع نظرات نویسندگان تاریخ ادب عربی و بزرگان فن، آنچه قطعی به نظر می‌رسد این است که قرن اوّل خلافت عبّاسی (۲۳۲-۱۳۲ ه.ق.)، به عنوان عصر اوّل عبّاسی در ادب، مورد تأیید همگان است و اینکه این قرن دوره اقتدار و نفوذ حکومت عبّاسی بوده، مورد اتفاق است. در نتیجه ادب عرب نیز به اقتضای اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و سایر مؤثرات زمان، رنگ خاص خود را در این دوره به خود گرفته است.

ما نیز در این کتاب درصدد پژوهش در شعر شیعی و شعرای شیعه، در عصر اوّل عبّاسی هستیم، بنابراین از اطاله کلام در سایر عصور عبّاسی بی‌نیازیم و تقسیمات متغیری که در سایر دوره‌های عصر عبّاسی شده، در کار پژوهش ما تأثیری ندارد.

عصر مورد پژوهش ما، صد ساله اوّل خلافت عبّاسی یعنی از سال ۱۳۲ تا ۲۳۲ ه.ق می‌باشد و قبل از اینکه به موضوع اصلی پژوهش، که شعر شیعی و شعرای شیعه در دوره فوق می‌باشد پردازیم، لازم به نظر می‌رسد که نظری گذرا بر اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی آن دوره داشته باشیم که بهتر بتوانیم شعر و ادب شیعی آن دوره را ارزیابی و بررسی کنیم.

۱. وضعیت سیاسی

عبّاسی‌ها پس از پیروزی بر اموی‌ها و قتل مروان حمار در جنگ «زاب» (۷۵۰ م/ ۱۳۲ ه.ق.)، حکومت خود را بر سرزمین گسترده‌ای، استقرار بخشیدند. این سرزمین وسیع شامل شبه جزیره عربی، سرزمینهای شام و فارس، مصر و شمال آفریقا و سرزمینهای دیگری

می‌شد.

عبّاسی‌ها، فرزندان عموی پیامبر(ص) - عباس - و هاشمی و قریشی محسوب می‌شدند، از این رو برای خود حقی در خلافت قائل بودند.

عبّاسی‌ها پایتخت را از دمشق به انبار و سپس به شهری که «منصور عبّاسی» پی‌ریزی کرده بود، منتقل کردند و از نیروهای ایرانی در شؤون مملکت‌داری استفاده نمودند و دشمنان خود - بنی‌امیه - را، ریشه‌کن نموده و از صفحه تاریخ برانداختند و بدین ترتیب، پایه‌های حکومت خود را استوار ساختند. حکومتی که همچون حکومت شاهان ساسانی، دامنه‌دار و پرنفوذ و از مقررات اداری تنظیم شده و متقن، بهره‌مند بود.

اینان خود را وارثان شرعی خلافت شمردند و از علمای فقه و کلام بر ادعای خود سند گرفتند.^۱ همچون امویان و مروانیان خلافت را مبتنی بر وراثت و ولایتمندی کردند و برای خود، دربانان و حجاب مقرر داشتند. وقتی که خلیفه به استقبال کسی می‌رفت، بزرگ دربانان در یک طرف و بزرگ نگهبانان او در طرف دیگر وی حرکت می‌کرد. این شخص اخیر به جلّاد معروف بود و سفره چرمین - که برای قتل اشخاص می‌گسترانیدند - با خود داشت تا هر کس را که مورد غضب خلیفه واقع می‌شود، گردن بزند.^۲

کوتاه سخن آنکه عبّاسی‌ها پس از استقرار بر عرش خلافت، سلطنتی استبدادی و موروثی، تحت عنوان خلافت رسول الله(ص) پی‌ریختند که در این حکومت، مردم به حساب نمی‌آمدند و عزل و نصب وزیران، قاضیان، شرطه، محتسبان و لشکریان در دست خلیفه بود که به میل خود و معمولاً از فامیل و اطرافیان و یا فارسیان منصوب می‌کرد و نیز هر وقت اراده می‌کرد، آنان را معزول می‌نمود.^۳

۲. وضعیت اجتماعی

حکومت عبّاسی در آغاز کار، آزادی‌های نسبی به مردم داد و مردم نیز به خاطر تنقّری که از بنی‌امیه داشتند و حکومت جدید را پایانی بر مظالم آنان می‌شمردند، نسبت به عبّاسیان از در فرمانبرداری و احترام برآمده، به عنوان خلیفه شرعی، به آنان می‌نگریستند؛ بخصوص که دعوت عبّاسی‌ها در آغاز کار، دعوت به حکومت «آل محمد(ص)» بود. این آزادی، محیط تازه‌ای را به وجود آورد و موجب شد که حاملان فرهنگهای

۱. شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی، (العصر العبّاسی الاول)، ص ۲۰ و ۲۱.

۲ و ۳. همان، ص ۲۱.

مختلف، به ارائه افکار و آثار و فنون و جزف خود پردازند. و بخصوص بغداد، مرکز تعاطی افکار و برخورد فرهنگهای گوناگون شد.

در کنار به وجود آمدن مراکز درس و بحث در علمی نظیر: حدیث، فقه، کلام، فلسفه، ادب و ریاضیات و نیز سایر علوم و آداب؛ مجالس لهو و لعب و خوش گذرانی و عیاشی نیز، در گوشه و کنار رواج یافت و این به واسطه سیل درآمدی بود که به دارالخلافه، از نقاط مختلف امپراتوری اسلامی سرازیر می شد و افرادی در ناز و نعمت مستغرق می شدند و کاخها بنا می شد و مراکز عیاشی و خوش گذرانی و بی بند و باری، گسترش می یافت.

حضور غلامان ترک و کنیزکان زیباروی رومی و غیر رومی، به این فساد دامن می زد. بازار برده و کنیزفروشی رونق خاصی داشت و این تنگی بر دامن تمدن عربی بود.^۱ گناه، بی بندوباری، شهوت رانی و ارضای غرایز جسمانی و شرابخواری و کفر و زندقه، نیز در یک طرف و زهد و تصوف، در طرف دیگر ظهور نمود.

برخی از خلفای عباسی، مانند امین، به سختی در منجلاب شهوات افتاده، به شرب خمر و التذاذ از کنیزکان زیباروی وقت می گذراندند و اغلب ایشان دارای مجالس شبانه لهو و لعب و ساز و آواز و غنا بودند. این گوشه‌ای از وضعیت اجتماعی عصر اول عباسی است که مورد نظر ماست.

۳. وضعیت علمی

در عصر اول عباسی، دانشهای گوناگون و تعلیم و تعلم در حلقه‌های درس دانشمندان، رواج یافت و علاوه بر علوم نقلی و عقلی و ادبی که نتیجه کوشش علمی و فکری مجتمع اسلامی بود، علوم و آداب ملتهای دیگر نیز به طرق مختلف، از جمله پس از نهضت ترجمه در عصر مأمون، به حوزه فرهنگی امت اسلامی راه یافت.

علاقه‌مندی به تعلیم و تعلم، موجب تأسیس مکتب‌خانه‌های فراوانی برای آموزش نوآموزان و دانش‌دوستان شده بود. جاحظ و ابن قتیبه اسامی طایفه مشهوری از معلمان مکتب‌خانه‌ها را جمع کرده‌اند و جاحظ رساله‌ای مخصوص نوادر آنان نوشته است.^۲

معلمان عمومی که به تعلیم مردم عادی می پرداختند، حق‌التعلیم اندکی می گرفتند، ولی معلمان خصوصی که فرزندان اقشار خاصی را آموزش می دادند، وضعیت بهتری داشتند.^۳ وضع تعلیم و تعلم و حلقه‌های درس و آموزش دانشهای گوناگون و ترجمه کتابهای

۱. حطیط، کاظم، اعلام و روآذنی الادب العربی، ص ۲۵.

۲. شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی (العصر العباسی الاول)، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۳. همان، ص ۱۰۰.

یونانی و غیر آن و نیز کتابهایی که در این دوره تألیف، تصنیف، ترجمه و نشر شده، از حوصله این مقال بیرون است و مرتبط با پژوهش ما نیست و اشاره‌ای که شد، برای نشان دادن وضع عمومی و نشاط علمی آن دوره کافی است.

۴. وضعیت ادب و شعر

ارتباطات فرهنگی وسیع و قوی که در بغداد پایتخت خلافت عباسی، به وجود آمد، بدون تردید اثر ژرفی در ادب عربی برجای گذاشت، نثر، خطابه و شعر، هر یک به نوبه خود از محیط جدید اثر پذیرفت.

عصر عباسی، موجب غنا و تقویت نثر عربی شد. بدین معنی که نثر عربی فنی در محیط عربی خالص نشأت گرفته و سپس مراحل کمال خود را پیموده است.^۱ نثر عربی از آغاز در محیط عربی خالص، پدید آمده و به مرور زمان مانند هر فنی پیشرفت کرده است و به این ترتیب در عصر عباسی، رنگ خاص خود را بر اثر اختلاط اقوام و ملل مختلف، پیدا نموده است.

در این دوره، شعر از وضع آرام بادیه و بیابانهای خشک و سوزان، پا به غوغای تمدن گذاشته و میان کاخهای مجلل و آراسته به گل و سبزه و زیبایی‌ها وارد شده است. از مجالس ادب و سیاست، به محافل ساز و آواز قدم گذاشته و بناچار در اغراض و فنونش، در معانی و افکارش و در اسالیب و اوزانش، تغییراتی پدیدار گشته است.^۲

اثر وضعیت اجتماعی جدید، در شاعران بیشتر از نویسندگان بود، زیرا آنان بیشتر از نویسندگان با خلفا در تماس بودند و به مجالس عیش و نوش و تفریح شبانه آنان راه داشتند؛ طبعاً شعر تحت تأثیر این محیط قرار گرفت و محیط در اسلوب، معانی، اغراض و اوزان شعر اثر گذاشت.

تأثیر در اسلوب بدین طریق بود که کلمات غریب را کنار گذاشتند و ترکیب سهل و واضح را به کار گرفتند، از صنایع بدیعی استفاده کردند. به جای ابتدا به ذکر «اطلال»، به تغزل و وصف شراب و کاخها پرداختند و در به کار بردن «تشبیه» و «استعاره» و نیز اغراق در مدح و هجو و حرص بر تناسب بین اجزای قصیده و مراعات ترتیب و ترکیب کوشش کردند.^۳

تأثیر در اوزان به این گونه بود که بیشتر در بحرهای کوتاه شعر سرودند و اوزان دیگری

۱. طه حسین، من تاریخ الادب العربی، (العصر العباسی الاول)، ج ۲، ص ۴۰.

۲. ترجمانی‌زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۰۷. ۳. احمد حسن الزیات تاریخ الادب العربی، ص ۲۸۳-۲۸۱.

را مانند: مستطیل، ممتد(عکس طویل و مدید)، موشح، زَجَل و الدوبیت(همان دوبیتی) ابداع کردند و در قافیه، مسمط و مزدوج را ساختند.

البته پس از ضعف خلافت مرکزی بغداد و تعدد دولتها به دلیل استقلال ولات در فارس و شام و مصر و مغرب، ابتکارات دیگری برحسب پایتخت‌ها به وجود آمد که چون مربوط به دوره مورد پژوهش ما نیست، به آن نمی‌پردازیم. و از لحاظ اغراض و معانی شعر در دوره مورد بحث، در فراز بعد سخن خواهیم گفت.

۵. شعر در خدمت بی بند و باری و شرابخواری

در دوره مورد پژوهش ما، شعر - جز بخشی از آن - در خدمت فسق و فجور قرار گرفت. حسن الزیات می‌نویسد: اغراض شعری در این دوره عبارت بود از: وصف شراب و مجالس شرابخواری، وصف باغها و شکارگاهها، بی‌حیایی «غزل مذکر»، وعظ، زهد، اخلاق، فلسفه و ضبط علمی مانند نحو و غیر آن.^۱

کنجکاو در دیوان شاعران این عصر بخوبی نشان می‌دهد که شعر این دوره به‌طور شگفت‌آوری در خدمت هوسرانی، بی‌بندوباری، شهوت‌رانی، خلاعت و مجون و توصیف و قبیح عشق‌بازی با کنیزکان و نیز ستایشهای مبالغه‌آمیز و باطل، به منظور کسب مال و یا هجوهای در همین زمینه، قرار گرفته است. از پدیده‌های زشت این عصر که جایی برای دین و شرف و اخلاق نمی‌گذارد، «غزل مذکر» و عشق‌بازی با پسر بچگان است که عموم تاریخ ادب نویسان بدان اشاره کرده‌اند و حسن الزیات نیز با اینکه کتابش را، برای دانش‌آموزان دوره دبیرستان و مدارس عالی و دانشسراها نوشته، با این همه به نقل از برخی از وقاحت‌های شاعران این دوره، پرداخته است.

البته شعر زهد، وعظ، اخلاق، فلسفه و علوم را از باب خالی نبودن عریضه آورده، ولی نشان دادن آن جز در محیط محدود علمی آن دوره، آن هم در نهایت قلت میسر نیست. طه حسین، قرن دوم هجری را قرن «شک و مجون» نامیده و بر کسانی که این سخن را گزاف دانسته و گفته‌اند که تو جمعی از شاعران بی‌بندوبار را مقیاس آن عصر قرار داده‌ای، تاخته و قول آنان را مردود دانسته است.^۲

ابونواس شاعر بسیار مشهور این دوره، در بی‌بندوباری و شرابخواری غوغا می‌کرده و

۱. احمد حسن الزیات، تاریخ الأدب العربی، ص ۲۸۳-۲۸۱.

۲. طه حسین، من تاریخ الادب العربی، (العصر العباسی الاول)، ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

مقتدای این شیوه بوده است؛ به این معنی که بسیاری از شعرای دیگر هم، وصف خمر و نیز رنگ و مزه و آثار به اصطلاح حسنه! آن را به شعر گفته‌اند، ولی کسی به پایه ابونواس نرسیده است.

ابونواس شراب را پرستش می‌کرده و تقدیس می‌نموده، چنانچه گفته است:

«أَتُنِّ عَلَيَّ الْخَمْرُ بِالْأَيْهَا وَسَمَّهَا أَحْسَنَ أَشْمَائِهَا
وَالْخَمْرُ قَدْ يَشْرِبُهَا مَعْشَرٌ لَيْسُوا إِذَا عُدُّوا بِكَافَائِهَا»
حنا الفاخوری گوید:

«وَصَادَفَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِ أَبِي نَوَاسٍ مَيْلًا خَفِيًّا إِلَى الْغُلَامَانِ فَانْقَطَعَتْ كُلُّ صَلَةٍ تَرْبِطُ
بِالْمُرْتَهَةِ»^۲ که ترجمه این عبارت را در شأن این پژوهش نمی‌بینم.

عمر فروخ، ابونواس را این‌طور توصیف می‌کند:

«در زندگی طالب لذت مادی و پرده‌داری بود و به زندگی با استخفاف نظر می‌کرد،

چون آن را فرصت‌گذرایی می‌دانست. برای مردم و قوانین مردم ارزشی قائل نبود.

عَدَوْتُ عَلَى اللَّذَاتِ مُنْهَنِكَ السُّتْرُ وَأَفْضَتْ بِنَاتِ السِّرِّ مَنِّي إِلَى الْجَهْرِ
رَضِيْتُ مِنَ الدُّنْيَا بِكَأْسٍ وَشَادِنٍ تَحْيِيْرٌ فِي تَفْصِيْلِهِ فَطِنُ الْفِكْرِ^۳
«و او شاعر خمر بود و خمریاتش تجلیگاه شخصیت او.»^۴

حسن الزیات درباره ابونواس گوید:

«... دائم الخمر بود و در هزل و مجون مستغرق، به امور دین اهمیتی نمی‌داد.»^۵

جرجی زیدان گوید:

«ابونواس اول کسی است که در وصف شراب و غزلسرای برای «غلامان» زیاده‌روی

کرد... علاوه بر غزلهایی که درباره کنیز محبوب خود، (به نام جنان) دارد.»^۶

در عصر اموی هم شاعران میخواره وصف شراب می‌کردند، ولی کثرت و شیوع این امر

در عصر اول عباسی بود. همچنین عشق‌بازی با «غلامان» مخصوص این عصر و پدیده این

دوره است و از شاعران مقیم در بغداد کسی نبود که به «غلام»ی عشق نورزد و برای او

۱. همان، ص ۱۸۷.

۲. حنا الفاخوری، الجامع فی تاریخ الادب العربی (الادب القديم)، ص ۶۹۳.

۳ و ۴. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۶۰.

۵. احمد حسن الزیات، تاریخ الادب العربی، ص ۳۰۹.

۶. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۲، ص ۳۵۱ و ۳۶۸.

غزلسرای نکتند.^۱

به هر حال نعمت فراوان و فراهم بودن وسایل عیاشی و «خلاعه» و «مجون» برای طبقاتی از ارباب دولت و دست‌اندرکاران حکومت، موجب شیوع فساد در قرن اول عباسی، بخصوص در پایتخت خلافت (بغداد) شده بود.

برپایی مجالس عیش و نوش و طرب، طبعاً نیاز به مغنی و شاعر و نوازنده داشت، بدین جهت شاعران به این طبقه گراییده و به «مجون» و «تهتک» در شعر و در عمل اجتماعی خود پرداختند و نه تنها به ارضای تمایلات نفسانی و به گمراهی کشاندن دیگران اصرار داشتند، بلکه تظاهر به کفر و زندقه نیز در میان جماعتی از آنان معمول و شایع شد.

این وضعیت نماینده وضعیت اخلاقی حاکم بر جامعه نیز، تلقی شده است؛ زیرا این فساد و انحراف - به طوری که کتب تاریخ و تاریخ ادب نقل می‌کنند - خاص شاعران و دولتمردان نبود و سایر اقدار جامعه را نیز، به نسبت در بر می‌گرفت.

ناگفته نماند که آنچه راجع به ابونواس آمد، به عنوان ارائه نمونه‌ای مشهور از شاعران آن زمان است، و گر نه اکثریت قریب به اتفاق شعرای آن زمان، همین طریق را سلوک می‌کردند. مانند: بشّار بن برد، مطیع بن ایاس، حمّاد عجرد، حسین بن ضحاک، سلم الخاسر و... که شرح حال و ترجمه آنان، در کتابهای تاریخ ادب و نیز اخبار آنان، اغلب در «الغانی» آمده است. در ترجمه آنان، کلماتی که دلالت صریح بر «خلاعت»، «تهتک»، «فساد»، «مجون» و عشق‌بازی‌های شومشان به «مؤنث» و یا احياناً «مذکر» که قلم از نوشتن آن شرم دارد، به کار رفته است و باید به کتب مربوط و منابع آن که کم نیست، مراجعه نمود.

۶. صداقت و شهامت شاعران اهل بیت

بنی عباس با همکاری و فداکاری ابومسلم خراسانی و ایرانیان، به حکومت و خلافت دست یافتند. مردم نیز به این انگیزه که با برانداختن امویان، اهل بیت پیغمبر (ص) را به حکومت می‌رسانند، آن همه جان‌بازی کردند. در ترجمه تاریخ فخری، در قسمت پایان کار مروان حمار، آمده است:

«... از آن پس مروان همچنان شکست خورده رهسپار شد تا به موصل رسید. مردم موصل نیز جسر را بریده، مانع عبور وی شدند. در این هنگام اطرافیان مروان فریاد برآوردند: ای مردم موصل! این امیرالمؤمنین است که می‌خواهد از پل بگذرد. مردم موصل در پاسخ

گفتند: دروغ می‌گویید، امیرالمؤمنین فرار نمی‌کند. سپس مروان را دشنام داده و بدو گفتند: سپاس خدا را که قدرت را از شما گرفت و دولت شما را از میان برد. خدا را سپاس که اهل بیت پیغمبر(ص) را به ما رسانید.^۱

لیکن پس از تسلط بر اوضاع و به دست گرفتن زمام حکومت، ابومسلم خراسانی به فرمان منصور - دومین خلیفه عباسی - به قتل رسید و خلفای عباسی، یکی پس از دیگری، در مقام قتل و طرد و تبعید امامان شیعه برآمدند.

حضرت امام جعفر بن محمد صادق(ع) که عالم بزرگ آن زمان و همه زمانها و بنیانگذار مذهب شیعه جعفری است، به دستور منصور(یعنی همان دومین خلیفه عباسی که ابومسلم را کشت) با زهری که به آن حضرت خوراندند، به شهادت رسید(۱۴۸ ه. ق.).

حضرت امام موسی بن جعفر کاظم(ع) به فرمان هارون در موصل و سپس در بغداد سالها زندانی شد و سرانجام در زندان به دست سندی بن شاهک ملعون، با زهر به شهادت رسید(۱۸۳ ه. ق.).

مأمون برای اینکه قیام علوی‌ها را خاموش کند و خیالش را از ناحیه طرفداران اهل بیت(ع) راحت نماید و نیز برای یک سلسله مقاصد سیاسی که جای بسطش در این نوشته نیست، حضرت علی بن موسی الرضا(ع) را از مدینه به مرو فراخواند و ولایتعهدی را بدون رضای آن حضرت، بر او تحمیل کرد و سپس هنگام بازگشت به بغداد(۲۰۳ ه. ق.)، آن حضرت را با زهر در انگور، به شهادت رساند.

حضرت امام محمد بن علی(ع) - امام محمدتقی، امام نهم شیعیان - نیز، پس از شهادت پدرش، در زمان مأمون به بغداد احضار شد؛ سپس به دستور معتصم، جعه دختر مأمون به وسیله شربت مخصوص ارسالی خلیفه و یا به وسیله انگور زهرآلود به شهادتش رساند.(۲۱۹ یا ۲۲۰ ه. ق.) آن حضرت در وقت شهادت، ۲۵ سال و اندی از سن شریفش گذشته بود.^۲

کینه و عداوت خلفا نسبت به ائمه هدی(ع) که ایشان را رقیب خود در امر خلافت می‌دانستند و از اقبال مردم نسبت به آنان بیمناک بودند، در صفحات تاریخ، مسطور و در زبان اهل فن، مذکور و مشهور است. داستان دیده‌بان قرار دادن متوکل، بر راههای منتهی به کربلا برای دستگیری و یا بریدن دست و پا و قتل زوآر و تخریب قبر مطهر سیدالشهداء(ع) معروف

۱. محمد بن علی بن طباطبا بن طحطقی، تاریخ فخری، ترجمه وحید گلپایگانی، ص ۱۸۴.

۲. ابوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی، مروج الذهب و محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفید، الارشاد و شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، (فصول مربوط به هر یک از خلفا و ائمه(ع)).

است که چون مربوط به عصر مورد پژوهش ما نیست، از بیان آن صرف نظر می‌کنیم. خلفای عباسی، از یک طرف با اهل بیت (ع) - به شرحی که رفت - کینه‌ورزی و عناد سیاسی داشتند و از طرفی دیگر، غرق در فساد و شهوات بودند. داستان بزمهای شراب و مجالس عیش و طرب آنان که طبعاً نیاز به آوازخوانان و سرودسازان و شاعران بی‌بندوبار و حیره‌خوار داشت، به تفصیل در کتابهای تاریخ آمده است.

در چنین محیط فریبنده، پرزرق و برق، هوس‌انگیز و گمراه‌کننده‌ای که شاعران رفاه‌طلب، عشرت‌جو و هوسران با گرم داشتن مجالس خلفا و بزرگان دولت، از همه گونه امکان و هرگونه تعیش و کامجویی و ارضای غرایز نفسانی خود بهره‌مند می‌شدند؛ معدودی شاعران پاک سرشت، چشم از هر ناز و نعمتی در زندگی پوشیده، پشت به باطل و رو به حقّ نموده و به حمایت از اهل بیت رسول خدا و بیان مناقب آن بزرگواران، پرداختند.

نوع شاعران با مدیحه‌سرایی برای بنی عباس و خلفای فاسدشان، و یا احیاناً تفضیل ایشان بر آل علی (ع) و حتی گاهی هجو علویان، به پیشگاه خلفا، تقرب می‌جستند.^۱ ولی این پاکدلان دست از جان شسته، با دفاع از حریم خاندان رسالت، در حال فرار از این شهر به آن شهر، چوبه‌دار خویش را بر پشت می‌کشیدند.

«سَلَمُ الخاسر» سوار بر اسبی که ده هزار درهم قیمت داشت و با زین و لگام مزین آراسته بود، به دربار مهدی می‌آمد، درحالی که لباسش از ابریشم زرنگار یا جامه‌های گران‌قیمتی از این قبیل بود و به عطرها و گوناگون خود را معطر کرده بود.^۲

از طرفی دعبیل خزاعی را می‌بینیم که به قیمت گزافی که مردم قم در قبال خرید جبّه حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به او می‌دهند، راضی نمی‌شود و چون با زور و تهدید مواجه می‌گردد، شرط می‌کند که پاره‌ای از جبّه را به او بدهند تا در کفنش بگذارد و با تیمن و تبرک به پاره لباس امام رضا (ع)، از وحشت قبر مصون بماند.

در شرح حال دعبیل که در همین پژوهشنامه خواهد آمد، می‌بینیم که او از پذیرفتن صلّه امام خودداری می‌کند و می‌گوید: من برای صلّه و منافع مالی، شما را مدح نگفتم و برای این امر نزد شما نیامده‌ام، ولی دوست دارم برای تبرک جامه‌ای از جامه‌های خود را به من بدهید. امام جامه را به اضافه دراهمی با اصرار به او عطا می‌فرماید.

آری در چنان محیطی که ایمان فلک، به باد می‌رفت، طمع و ترس، مانعی بر سر راه

۱. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۲، ص ۳۸۱ و ۳۸۴ و ۳۸۵.

۲. ابوالفرج الاصفهانی، الاغانی، ج ۱۰، ص ۹۶.

شاعران اهل بیت (ع) نشد و جوانمردانه و فداکارانه به بیان حقایق و ارائه خطّ اهل بیت (ع) پرداختند؛ از طریق مدح، از طریق ذکر مناقب و آیات و احادیث راجع به اهل بیت (ع) به زبان شعر، از طریق یادآوری قضایای تاریخی مانند: «حادثه غدیر»، «لیلة المبيت»، «یوم الدار» و فتوحات علی (ع) در جنگهای زمان پیامبر (ص)، بیان مظلومیت اهل بیت (ع) و لعن و نفرین بر ظالمان و با استفاده از ظرافت و جمال شعر، حقایق را بازگو و مشت دشمنان و غاصبان حقّ اهل بیت (ع) را باز کردند.

شعر این بزرگواران، اولاً سند تاریخی معتبر و مهمّی است برای شیعه امامیه و صحّت انتخاب او، ثانیاً دارای نور و معنویتی است که در تهذیب نفوس تأثیر ویژه دارد، ثالثاً از نظر فنی و ارزش ادبی، دارای مرتبه‌ای از جمال و ظرافت است که قابل مقایسه با سایر آثار شعری دوره مورد بحث نیست. کیست که قصیده «جیمیه» ابن الرّومی را زمزمه کند و تار و پود جانش نلرزد و خود را در لاله‌زاری از گل و ریحان و خرمی از شکوفه بابونه‌های وحشی احساس نکند. بخصوص اینجا که می‌گوید:

سَلَامٌ وَ رِيحَانٌ وَ رَوْحٌ وَ رَحْمَةٌ عَلِيكَ وَ مَخْدُودٌ مِنَ الظِّلِّ سَجْسَجٌ
وَلَا يَبْرَحُ القَاعُ الَّذِي أَنْتَ جَارُهُ يَرْفُفُ عَلَيْهِ الْأَقْحَوَانُ الْمُفْلَجُ
وَ يَا أَسْفَىٰ أَنْ لَا تَرُدَّ تَحِيَّهَ سِوَىٰ أَرْجٍ مِنْ طَيْبِ رَمْسِكَ يَأْرَجُ

درود، بوی خوش گل‌های معطر، آرامش و رحمت، و سایه‌ای گسترده و خنک نصیب تو

باد.

«بر سرزمینی که تو در آن آرمیده‌ای (قبر تو) پیوسته گل‌های شکفته بابونه موج بزند. درینجا که پاسخ درود ما را جز بوی خوشی که از آرامگاه پاک تو پراکنده می‌شود، نمی‌دهد.

و کیست که «تائیه» دعبل بن علی خزاعی را به گوش ارادات، استماع کند و در سرزمین جانش چشمه‌ای از شور و شیدایی نجوشد و همچون قمری‌ای در باغی آفت رسیده، به یاد بوستان طوفان زده خاندان گرامی رسول خدا، نغمه غم سر ندهد، بویژه آنجا که بشنود:

سَأَبْكِيهِمْ مَا حَجَّ لِي لَهُ رَاكِبٌ وَ مَا نَاحَ قُمْرِي عَلَى الشَّجَرَاتِ
وَ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَ حَانَ غُرُوبُهَا وَ بِاللَّيْلِ أَنْكِيهِمْ وَ بِالْعُدُوتِ

«بر مظلومیت اهل بیت (ع) اشک می‌ریزم مادامی که سواران عزم زیارت خانه خدا

کنند و تا زمانی که قمری‌ها بر شاخ درختان به نغمه‌سرایی پردازند.

تا هنگامی که خورشید سراز خاور برآورد و در پرده باختر رخ نهد صبحگاهان

و شامگاهان پیوسته بر آنان خواهیم گریست.»

خلاصه بخش دوم و تمهید بخش بعد

چون بحث اساسی ما پیرامون شعر شیعی و شاعران شیعه در عصر اوّل عباسی است، بنابراین در این بخش، نخست، تاریخ ادب را که شعر، عضو برجسته آن است، تعریف کردیم و فرق آن را با تاریخهای دیگر گفتیم، سپس دوره‌های ادب عربی را توضیح دادیم تا موقعیت عصر اوّل عباسی، که مورد بحث ماست کاملاً مشخص گردد. و برای اینکه بتوانیم درباره شعر این دوره اظهار نظر روشنی داشته باشیم لازم بود وضعیت سیاسی، علمی، اجتماعی و ادبی این دوره نیز بررسی شود که این کار را هم در این بخش انجام دادیم. سپس توضیحی داشتیم درباره شعر این دوره که در خدمت بی‌بندوباری و پلیدی و مجون قرار گرفته است.

در پایان، سخن را به اخلاص و غیرت شعرای اهل بیت در دوره مورد بحث کشاندیم که با اینکه در آن دوره تاریک^۱، ائمه هدی(ع) و شیعیان، تحت تعقیب و زیر فشار خلفا بودند و از لحاظ سیاسی، حمایت از اهل بیت(ع) بسیار خطرناک بود و به علاوه از لحاظ اجتماعی و اقتصادی و تمتع از مواهب حیات - چه حرام و چه حلالش - هیچ به صلاح این شاعران نبود که به نشر فضایل اهل بیت پیامبر(ص) و ذمّ و تشنیع غاصبان و معاندان پردازند، با این همه، ایثار و مردانگی کم‌نظیری از خود نشان داده و این کار را با همه تبعات آن انجام داده‌اند. اینک که بحث ما به اینجا رسید، وقت آن رسیده که دو مدخل «شعر» و «شیعه» را مورد بحث و بررسی قرار دهیم تا معلوم شود که مقصود از «شعر شیعی» چیست و با تعریف مفردات، ترکیب وصفی «شعر شیعی» شناخته شود و آنگاه به ترجمه شاعران شیعه در عصر اوّل عباسی پردازیم.

۱. تأسیس بیت‌الحکمه به وسیله مأمون در بغداد و نهضت ترجمه کتب یونانی و هندی و ایرانی که موجب غنای علمی مسلمین شد نقطه روشن این دوره است که ما آن را به جای خود محفوظ می‌داریم.

بخش سوم

پیرامون شعر و شاعری

شعر در لغت

۱. شعر در زبان عربی

ابن منظور گوید: «شَعَرَ بِهِ وَ شَعَرَ يَشْعُرُ شِعْرًا وَ شَعْرًا وَ شِعْرَةً وَ مَشْعُورَةً وَ شُعُورًا وَ شُعُورَةً... كُلَّهُ عِلْمٌ.»

مستفاد از گفته ابن منظور این است که «شعر» به معنی دانستن آمده و چیزی مرادف با «علم» است.

در قرآن مجید آمده: «وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱. ای و ما یدر یکم (از کجا می‌دانید) و روشن است که «يُشْعِرُكُمْ» به معنی «یُدْرِیکم» و «يُغْلِمُكُمْ» به کار رفته است. جمله «لَيْتَ شِعْرِي» را نیز به معنی «لیت علمی» به کار می‌برند و نیز گوید الشعر: منظومُ القولِ غَلَبَ عَلَيْهِ لِشَرْفِهِ بِالْوِزْنِ وَ الْقَافِيَةِ وَ إِنْ كَانَ كُلُّ عِلْمٍ شِعْرًا مِنْ حَيْثُ غَلَبَ الْفَقْهُ عَلَى عِلْمِ الشَّرْعِ وَ الْعُودُ عَلَى الْمَنْدَلِ وَ النَّجْمُ عَلَى الثَّرِيَا وَ مِثْلُ ذَلِكَ كَثِيرٌ، سخن منظوم به واسطه برخورداری از وزن و قافیه دارای ارزش است. از این رو کلمه «شعر»، برای آن «عَلِمَ بِالغَلْبَةِ» شده است، گرچه با توجه به اصل معنی لغوی، این کلمه قابل اطلاق بر هر دانشی است. این نوع عَلِمَ بِالغَلْبَةِ نمونه‌های فراوانی دارد، چنانچه کلمه «فقه» بر علم شریعت؛ کلمه عُوْد که در اصل لغت به معنای مطلق چوب است، بر چوب معطر مخصوص؛ و کلمه «نجم» که در لغت، مطلق ستاره را

معنی می‌دهد، بر «ثریا» عَلم شده است. شاعر را نیز به خاطر فطانتش، شاعر می‌گویند.^۱
صاحب «مقائیس» گوید: «... والاصل، قولهم شَعَرْتَ بِالشَّيْءِ إِذَا عَلِمْتَهُ وَفَطِنْتَ لَهُ ... وَ

سُمِّيَ الشَّاعِرُ لِأَنَّهُ يَفْطِنُ مَا لَا يَفْطِنُ غَيْرُهُ»^۲

ملاحظه می‌شود که صاحب «مقائیس» هم اصل لغت را به معنای دانستن و فهمیدن می‌داند و چون شاعر، چیزهایی می‌فهمد و درک می‌کند، که دیگران آن چیزها را نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند، بنابراین به او شاعر گویند.

فیروزآبادی در بیان معنی این کلمه، همان را که ابن منظور گفته می‌گوید^۳ و فایده‌ای در تکرار آن نیست.

طریحی می‌گوید جمله «لایشعرون» در آیه شریفه، به معنی «لایفطنون و لایعلمون» است و شعار هم از همین ریشه است که به معنی علامتی است که افراد یک گروه در تاریکی شب به وسیله آن یکدیگر را شناسایی می‌کنند و شاعر را به خاطر فطانتش شاعر گویند. آنگاه شعر عربی را کلام مقفی و موزون تعریف کرده و در حدّ آن چنین آورده: «وَحَدُّهُ أَنْ يُرَكَّبَ تَرْكِيْبًا مُتَعَاضِدًا وَكَانَ مَقْفِي مَوْزُونًا مُقْصَدًا بِهٖ ذَلِكُ فَمَا خِلَامِنَ هَذِهِ الْقِيُودِ أَوْ بَعْضَهَا لَا يَسْمَى شِعْرًا وَلَا صَاحِبَهُ شَاعِرًا وَ لِهَذَا مَا وَرَدَ فِي الْكِتَابِ مَوْزُونًا فَلَيْسَ بِشِعْرِ لَقَدِمِ الْقَصْدِ وَ التَّقْفِيهِ»^۴
به طوری که آشکار است، طریحی، کلمه را مانند دیگران در اصل لغت به معنی دانستن و فهمیدن دانسته و شعر مصطلح را، کلام مقفی و موزون که با قصد به وزن و قافیه گفته شده باشد، تعریف کرده و با این قید برخی آیات قرآن را که دارای وزن می‌باشد، از دایره شعر خارج ساخته است؛ زیرا قصد به وزن و قافیه نبوده است. به طور مثال آیه شریفه «لن تتالوا البرّ حتى تنفقوا صامًا تحبون» که به وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن می‌باشد و درعین حال شعر نیست.

سعید شرتونی می‌گوید:

«الشُّعْرُ بِمَعْنَى الْعِلْمِ جَمْعُ: أَشْعَارٍ وَ عِنْدَ أَهْلِ الْعَرَبِيَّةِ كَلَامٌ يُقْصَدُ بِهٖ الْوِزْنُ وَ التَّقْفِيهِ وَ قَوْلُهُمْ لَيْتَ شِعْرِي فَلَانًا أَوْ لِفَلَانٍ أَوْ عَن فُلَانٍ مَا صَنَعَ أَيْ لَيْتَنِي شَعَرْتُ أَيْ عَلِمْتُ ... الشَّاعِرُ

۱. علامه جمال‌الدین محمد بن مکرم، ابن منظور الافریقی المصری، لسان العرب، [به انتخاب و تلخیص و ترجمه]، ج ۴، ص ۴۱۶ - ۴۰۹.

۲. ابوالحسن احمد بن فارس بن زکریا، معجم مقائیس اللغه، ج ۳، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

۳. فیروزآبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب، قاموس المحيط، ص ۶۰ و ۶۱.

۴. الطریحی، شیخ فخرالدین، معجم البحرین، ج ۱، منتخبی از: ص ۵۱۹ - ۵۱۵.

قائل الشعر، قال الاخفش: الشاعر مثل الثامر واللابن (ای صاحب شعر ج: شعراء^۱).
 معنای لغوی شعر را مانند دیگران همان علم و دانش دانسته و معنی اصطلاحی آن را،
 کلام مقفی و موزون با شرط قصد، تعریف کرده که نظیر گفته طریحی است، لیکن الف زائد در
 کلمه شاعر را، نه برای اسم فاعل، که برای نسبت، مانند تامر و لابن شمرده است. بنابراین
 همان طور که تامل و لابن به معنی خرما فروش (یا منسوب به خرما)، و شیر فروش (یا منسوب به
 شیر) می باشد، «شاعر» نیز به معنی صاحب شعر (یا منسوب به شعر) است.
 صاحب جامع العلوم گوید: «الشعر بالفتح موی» و بالكسر فی اللغة دانستن و دریافتن.^۲
 در الوسيط آمده: «شَعَرَ فلانٌ شِعراً قال الشعر و شِعْر به شعوراً أَحْسَسَ به و عَلِمَ شِعْرَ -
 شِعراً كَثُرَ شِعْرُهُ و طال شِعْرُهُ... كلامٌ موزونٌ مُقْفَى قَصداً»^۳
 گفته صاحب الوسيط با دو نقل قبل تفاوت چندانی ندارد: شعر همین دانستن و شعر
 اصطلاحی، کلام موزون مقفی با قصد است.

این بود آنچه از چند مرجع لغت که مورد قبول و مراجعه اهل فضل و ادب است، نقل
 شد. سایر معاجم و فرهنگهای کوچک و بزرگ، مانند: منتهی الأرب، فرهنگ لاروس، مجمع
 اللغات، المنجد و غیر اینها که مورد مذاقه قرار گرفت، حدود همین تعابیر را در معنی شعر و
 شاعری داشتند که برای جلوگیری از اطناب ممل و برای اینکه نکته تازه‌ای در این فرهنگها
 ملاحظه نشد، از نقل مطالب آنها خودداری شد. تنها در فرهنگ جامع نوین نکته تازه‌ای
 به چشم خورد و آن این است: بعد از آنکه شَعْرَ به شِعراً، و شِعراً و شِعْرَةً را به، «دانست و
 دریافت» معنی کرده، صورت دیگری از این ماده را به این شرح آورده است: شَعَرَ الثوبَ شِعْراً
 و شِعْراً، موی را داخل جامه بافت. این معنی، در وجه تسمیه شعر مورد بهره‌گیری قرار خواهد
 گرفت.

۲. شعر در زبان پارسی

شعر سخنی است موزون و غالباً مقفی حاکی از احساس و تخیل. فرق شعر و نظم را در
 این دانسته‌اند که شعر، کلامی است موزون و متخیل، بنابراین شعر منثور هم وجود دارد و نظم،
 کلامی است موزون و مقفی، از این رو نظم غیر شعر هم وجود دارد. مانند: نصاب فراهی.^۴
 شعر: علم، فقه، فهم، درک، ادراک، وقوف، چکامه، چامه، سرود، نظم، بیت، سخن

۱. سعیدالشر تونی اللبانی، اقرب الموارد، الجزء ۱، ص ۵۹۴ و ۵۹۵.

۲. القاضی عبدالنبی بن عبدالرسول الاحمد نگری، جامع العلوم، ج ۲، ص ۲۱۷.

۳. انیس، احمد و غیره، المعجم الوسيط، ص ۴۸۴. ۴. معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج ۲، ص ۲۰۴۸.

موزون و مقفّی است. گرچه بعضی قافیه را شرط آن نمی‌دانند، امّا در عرف علمای عرب، سخنی است که وزن و قافیه داشته باشد؛^۱ شعر: سخن منظوم، کلام موزون، سخنی که دارای وزن و قافیه باشد، در فارسی سرود هم گفته‌اند، شعر موی انسان یا حیوان.^۲

لازم به ذکر است که مرحوم دهخدا در لغتنامه توضیحات مفصّلی راجع به شعر نوشته است و از تبیین معنی لغوی، به معنی اصطلاحی نزد اهل ادب و معنی مصطلح علمای منطق پرداخته و از خود، مختاری ارائه نکرده است. ولی به این نکته توجه داده که علمای عرب، کلامی را که گوینده آن قصد کرده، آن را موزون و مقفّی ادا کند، شعر گویند. ولی اگر سخن، بی‌اراده، مقفّی و موزون شود، گوینده آن را شاعر نگویند.

برخی سخن‌شناسان هم گفته‌اند که کلمه «شعر» نازی نیست، بلکه معرّب کلمه شیر است و «شیر» در زبان عبری به معنی سرود و آواز آمده است.

۳. سخن جرجانی در معنی شعر و نقد آن

شعر در لغت به معنی دانستن است و در اصطلاح کلامی است موزون و مقفّی که از روی قصد و اراده، در قید وزن و قافیه کشیده شده باشد و با قید اخیر، آیات قرآن مجید، مانند آیه شریفه: «الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ»^۳ از شمول عنوان شعر خارج می‌شوند، زیرا اگرچه کلام مقفّی و موزون است، ولی شعر نیست و موزون آوردن آنها به قصد شعرگویی نبوده است.

و شعر در اصطلاح منطقیون قیاسی است که از مخیلات، تألیف شده باشد و غرض از آن، انفعال نفس است که از چیزی تنفّر پیدا کند و یا به چیزی تشویق گردد؛ مانند اینکه گفته شود: «الْخمر ياقوته سيّالة»، شراب، همچون یاقوت روان است. «وَالْعسل مرّة مهُوَّعة» و عسل تلخ و تهوّع آور است.^۴

جرجانی معنی لغوی و اصطلاح ادبی و منطقی آن را یکجا بیان نموده و به نظر خودش با قید «قصد» برخی آیات قرآنی را که وزن و قافیه دارند، از تعریف خارج کرده است. در صورتی که آیات قرآن، اصولاً در چهارچوب اوزان شناخته شده عروض نیستند و از دایره شعر و نثر متعارف، خارج‌اند.

آیات قرآن، نوعی خاص از کلام است که مخلوق از اتیان به مثل آن عاجز است و

۱. دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه، ج ۹، ص ۱۲۶۰۷ و ۱۲۶۰۸.

۲. عمید، حسن، فرهنگ عمید، ج ۲، ص ۱۵۵۵.

۳. سوره انشراح.

۴. الجرجانی، علی بن محمد، التعریفات، ص ۱۳۷.

به همین دلیل معجزه جاوید نبوت خاتم الانبیا(ص) هستند. داشتن سجع در بسیاری از آیات، موجب مزید لطافت کلام الهی است و کلام با آن مقفی نمی‌شود. موزون بودن کلام قرآنی، در قالب اوزان شعری و در حد قیاس با آنها نیست تا نیازی به قید «قصد» باشد. مضافاً به اینکه چطور می‌توانیم بگوییم که اگر کسی بدون سبق قصد، بیت شعری از قریحه‌اش تراوش کرده بر زبان آورد، این شعر نیست، چون قصد شعر نداشته است؟ و اگر کسی در حال خواب یا مستی قصیده‌غزایی را انشاد کرد و یا انشا نمود، آیا به‌راستی آن کلام مسّی به اسم شعر نیست؟!

شعر در اصطلاح

۱. شعر در اصطلاح اهل ادب

پاره‌ای از اهل ادب، شعر را صرفاً از مقوله معنی گرفته و با این دید گفته‌اند: شعر در همه جا و همه چیز وجود دارد و یا می‌تواند وجود داشته باشد؛ در یک منظره دلفریب، در نسیم صبحگاهی، در پرتو نقره‌گون ماه، در سرخی شفق و سپیدی فلق، در خوشبختی و بدبختی، در مرگ و زندگی و ... که برای بیان آن، انتخاب نظم یا نثر اهمیتی ندارد.

گاه یک بنای فرو ریخته نیمه ویران و اطلال و دمن باقیمانده از معشوق، خود شعر است. منظومه‌ای که فاقد شعر است، احساس برانگیز نیست، مرده و بی‌روح است. پس شعر روح است که می‌تواند در هر جا و به‌خصوص در نظم و یا نثر وجود داشته باشد و مانند روح قابل اشاره حسی یا تعریف ممتازکننده نیست.^۱

در قرآن مجید آمده: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»^۲. شعر را، از تأثیرات آن می‌توان باز شناخت، چنانکه روح را از آثار آن می‌شناسیم.

در این تعریف، شعر در بند وزن و قافیه نیست، ولی مسلّم است که کلام موزون و مقفی، بارزترین تجلیگاه شعر است. با عنایت به این معنی است که شعر را به دو قسم: «شعر منثور» و «شعر منظوم» تقسیم می‌کنند.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۵.

۱. سعیدیان، عبدالحسین، دائرةالمعارف ادبی، ص ۵۷۵.

نظامی عروضی سمرقندی گوید: «شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت، آساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه، بر آن وجه که معنی خرد را، بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد، و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه دهد و به ایهام، قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا به آن ایهام، طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در انتظام عالم سبب شود.»^۱ روشن است که نظامی شعر را از مقوله معنی دانسته است.

۲. شعر در اصطلاح علمای عروض

شمس قیس رازی آگوید:

«بدانک شعر، در اصل لغت، دانش است و ادراک معانی، به حدس صائب و اندیشه و استدلال. و از روی اصطلاح، سخنی است اندیشیده، مرتب، موزون، متکرر و متساوی که حروف آخرین آن به یکدیگر مانند. و در این گفتند سخن مرتب، تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بی معنی. و گفتند موزون، تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی. و گفتند متکرر، تا فرق باشد میان بیتی ذومصراعین و میان نیم بیت، کی اقل شعر بیتی تمام باشد. و گفتند متساوی، تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصارح مختلف هریک بر وزن دیگر. و گفتند حروف آخرین آن به یکدیگر مانند، تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی؛ کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند، اگرچه موزون افتد.»^۲

آنچه از ظاهر تعریف شمس الدین محمد بن قیس رازی، صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم استفاده می شود، این است که به شعر از زاویه ظاهر نگریسته و کلام مقفی و موزون را، مصداق شعر شمرده است. و چنانچه قبلاً اشاره شد، برخی از اهل ادب، پله‌ای بالاتر رفته، قصد وزن و قافیه را نیز در صدق عنوان شعر، معتبر دانسته‌اند. صاحب معارف و معاریف گوید: «و نزد علمای عرب، کلامی را شعر گویند، که گوینده آن پیش از ادای سخن، قصد کرده باشد که کلام خویش را مقفی و موزون ادا کند و چنین گوینده‌ای را شاعر نامند.»^۳

۱. نظامی عروضی سمرقندی، مجمع النوادر (چهار مقاله)، ص ۲۶.

۲. شمس الدین محمد بن قیس رازی در حدود نیمه آخر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم می زیسته و کتاب المعجم را در حدود سال ۶۳۰ ه.ق به پایان برده است.

۳. شمس الدین محمد بن قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، (به تصحیح علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی و مدرس رضوی)، ص ۱۹۶.

۴. حسینی دشتی، سید مصطفی، معارف و معاریف، ج ۳، ص ۱۳۲۴.

بنا به تعریف فوق، وزن و قافیه (با قصد و یا بدون شرط قصد) در صدق عنوان شعر کافی است و این برخلاف تعریفی است که شعر را سخن خیال‌انگیز و مبتنی بر احساس و عاطفه می‌شناسد، چه مقفّی و موزون باشد و چه نباشد.

بنابراین، در اصطلاح علمای عروض و کسایی که در این فن کتاب نوشته و بیان تفاعیل و ازاحیف شعری را کرده‌اند، شعر کلام مقفّی و موزون است، ولو اینکه مبتنی بر خیال و عاطفه نبوده و احساس‌برانگیز نباشد؛ چنانچه صاحب المعجم به عنوان عالم عروضی در آغاز کتاب عروض خود از همین دیدگاه به تعریف شعر پرداخته است.

عروض، پیکر کلام را در سالن تشریح خود با ابزار اوزان و بحور و قوافی تجزیه می‌کند و نظر به شعر یا نثر بودن آن می‌دهد و توجهی به معنی ندارد. حال برخی، قصد را هم، شرط کرده و برخی این شرط را نیاورده‌اند.

صاحب جامع‌العلوم، تعریف جامعی درباره شعر دارد که با تلخیص و تصرف ترجمه می‌شود:

در اصطلاح عروض، منظور از کلمه «شعر»، معنی مصدری آن، یعنی تألیف سخن موزون نیست. گرچه کلمه مصدر است، بلکه منظور از این کلمه نزد علمای عروض، سخن موزون و مقفّی است که بر معنایی دلالت کند، مشروط بر اینکه گوینده، قصد وزن کرده باشد. بنابراین سخن غیرموزون و سخن موزونی که دلالت بر معنی نکند و نیز سخن موزونی که دلالت بر معنی داشته باشد، ولی گوینده آن قصد موزون بودن نکرده باشد، هیچ‌کدام از انواع این سخن، شعر نیست، زیرا هرکدام را که بررسی کنیم، فاقد شرط یا شرایطی، از شرایط مأخوذ در تعریف شعر است.

بر این اساس، قول خدای تعالی: «ثُمَّ أَقْرَزْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ» و «ثُمَّ أَنْتُمْ هَوْلَاءٌ تَقْتُلُونَ» شعر حساب نمی‌شود.

همچنین فرموده رسول خدا(ص): «الکریمُ ابنُ الکریمِ ابنُ الکریمِ ابنُ الکریمِ، یوسفُ ابنُ یعقوبَ بنِ اسحاقَ بنِ ابراهیم»، در زمره شعر نیست؛ در صورتی که آیه شریفه با بحر رمل مسدّس مقصور بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و حدیث شریف، با بحر رمل مثنی مقصور بر «فاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ» منطبق است.^۱

در اینجا نظر سومی نیز وجود دارد که در صدق تحقق عنوان شعر، همه شروط را یکجا دخالت داده و گفته‌اند که شعر عبارت است از: «سخن موزون و غالباً مقفّی حاکی از احساس و

تخیل». که در مجموع می‌توان گفت که ماهیت شعر، زائیده قدرت تخیل و تصویرگری، و وسایل آن، بیان مجازی، و آرایش آن، وزن یا ایقاع و قافیه و دیگر صناعات لفظی است.^۱

۳. نتیجه بررسی در معنی اصطلاحات «شعر» نزد ادیبان

از بررسی فرهنگهای عربی و کتابهای ادب عرب، در مجموع چنین استفاده می‌شود که سخن مقفّی و موزون را «شعر» گویند، ولو اینکه مبتنی بر عنصر خیال و عاطفه و قصد نباشد و سخنی را که دارای وزن و قافیه نباشد، شعر نمی‌گویند، هرچه مقدمات آن از مخیلات شیرین و احساس برانگیز باشد. حضور عنصر تخیل و تحریک احساس در کلام موزون و مقفّی، موجب کمال شعر است، ولی عدم آن، موجب سلب عنوان شعر از کلام موزون و مقفّی نیست. اقوال دیگری که در این مورد وجود دارد، هر یک در ردیف اقوال نادره به حساب می‌آید. مانند اینکه گفته‌اند: سخن موزون و مقفّی اگر فاقد سایر شرایط باشد، شعر نیست، بلکه نظم است. برخی دیگر در صدق عنوان شعر، تخیل و احساس برانگیزی را کافی دانسته‌اند.^۲ و بدین ترتیب وزن و قافیه را، از تعریف شعر ساقط کرده‌اند، بعضی تخیل و احساس برانگیزی و وزن را کافی دانسته‌اند که با این تعریف ممکن است، «شعر نو» را هم که از نوعی وزن (ولو ناموزون) برخوردار است، داخل عنوان شعر کرد.

جرجی زیدان در اینجا سخنی دارد که به نظر می‌رسد آوردن چکیده آن سودمند باشد: او می‌گوید: «علمای عروض ادب، از شعر، کلام مقفّی و موزون را اراده می‌نمایند و در واقع حدود شعر را در الفاظ منحصر می‌کنند؛ ولی این تعریف نظم است، نه شعر. در صورتی که بین این دو فرق است و بسا که شخص ناظم باشد و شاعر نباشد و یا شاعر باشد و ناظم نباشد.» پس باید گفت که وزن و قافیه، موجب طراوت شدت تأثیر شعر است و نه داخل در ماهیت آن. لیکن در اینکه هر وقت کلمه شعر، در عرف ادب گفته می‌شود، همان «نظم» که کلام موزون و مقفّی باشد، مراد و متبادر است، تردیدی نیست.^۳

۴. وجه تسمیه شعر و شاعر

از آنچه گذشت، وجه تسمیه شعر و شاعر هم روشن گردید، زیرا شعر سخن برخاسته از دانش و احساس و شعور است و شاعر کسی است که دارای بینش، دانش و احساس است.

۱. داد، سیما، فرهنگ اصطلاحات ادبی، ص ۱۸۹.

۲. این تعریف از تعریف شعر در اصطلاح اهل منطق که بزودی خواهد آمد، گرفته شده است.

۳. جرجی زیدان، آداب اللغة العربیة، جزء ۱، ص ۵۳.

شاعر بسیاری چیزها را می‌فهمد و درک می‌کند که دیگران نمی‌فهمند و ادراک نمی‌کنند. شاعر در فرو افتادن یک قطره باران، شکفتن یک شکوفه، وزیدن نسیم صبحگاهی، منظره کوهسار، نغمه آبشار، چهجه بلبل، خنده گل و ... آن قدر زیبایی و جلال می‌بیند و آن قدر مطلب و معنی می‌فهمد که دیگران از عُسری از اعشار آن محرومند.

شاعر در افقی بی‌انتهای چشم باز می‌کند و تا چشم دلش کار می‌کند، بوستانهای غرق در گل و چشمه‌سارهای دلنواز می‌بیند و از اینکه دیگران، لب تشنه، جز بیابانی خشک و بی‌آب و خاموش نمی‌بینند، متأثر می‌شود.

شاعر با دست قریحه از زلال زندگی بخش چشمه‌سارها در ساغر شعر می‌ریزد و از گل‌های خوشبوی بوستانها، در سبد قصیده و غزل انباشته می‌کند و با مهربانی به لب و مشام تشنگان به حسرت نشسته، می‌رساند.

شاعر زندگی را جان تازه می‌بخشد و از ضمیر این جهان محسوس و یکنواخت، هزاران جهان، هر یک با اسلوب نو و دیدنی‌های تازه و دلفریب ارائه می‌کند.

با این تفسیر است که وجه تسمیه شاعر و شعر را می‌فهمیم و می‌توانیم با آنان که عنصر تخیل و احساس آفرینی را شرط شعر دانسته‌اند، هم عقیده شویم و بگوییم که اگر سخنی صرفاً مقفی و موزون بود، ولی سرشار از احساس و آفرینش معنی و هنر نبود، بهتر همان است که اسم شعر بر آن نهیم و آن را «نظم» بنامیم.

۵. چه کسی را شاعر گویند

چنانچه گذشت در اصطلاح ادب، شاعر به کسی گفته می‌شود که دارای ملکه انشای شعر باشد و این ملکه از قریحه فطری خدادادی و تمرین حاصل می‌شود.

شاعر ممکن است بدیهه‌گو باشد و نیز ممکن است با صرف وقت و تأمل بسیار بتواند شعر دلپذیر عرضه کند. شاعران بدیهه‌گو بسیارند و شاعرانی که در فرصت کم، شعر فراوان و مطبوع سروده‌اند نیز، فراوان. مانند فرخی سیستانی که به نقل صاحب چهار مقاله، قصیده معروف «داغگاه»، به مطلع: «چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار / پرینان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار» را در ۶۵ بیت، در یک شب سرود و به اکرام و صلّه فراوان امیر چغانیان نایل شد.^۱

در مقابل برخی شاعران عرب را می‌بینیم که یک‌سال وقت صرف سرودن و آماده کردن

یک قصیده می‌کرده‌اند و این قصاید در ادب عرب به «حولیات» معروف است که از کلمه حول به معنی سال گرفته شده است. زهیر بن ابی سلمی - شاعر معروف - از صاحبان حولیات است.^۱

زهیر یکی از سه شاعر بزرگ دوران جاهلی است. دو تن دیگر را «امرؤالقیس» و «نابغه ذبیانی» گفته‌اند و برخی دیگر پا را فراتر نهاده او را، اشعر شعرای جاهلی دانسته‌اند.^۲ با این همه، او یک قصیده را چهار ماه می‌سرود، چهار ماه اصلاح می‌کرد و چهار ماه بر شاعران مهم می‌خواند و سپس عرضه می‌کرد.^۳

نتیجه بحث این است که هرکس از قریحه خدادادی برخوردار و به ممارست و تمرین، ملکه شاعری را در خود زنده و به ثمر رسانده باشد، شاعر است؛ حال چه بالبداهه و چه به شبی، یا به سالی و یا بیشتر، قصیده‌ای منسجم را عرضه کند. ولی اگر کسی تحت تأثیر حادثه‌ای غم‌انگیز یا فرحبخش و به تهییج عواطف، جملاتی موزون و مقفی، ولو با شرایط فنی بگوید، بدون اینکه از ملکه شاعری برخوردار باشد، شاعر نیست. چنانچه به صرف اینکه کسی خطبه‌ای انشا کند یا چیزی بنویسد، مشمول عنوان خطیب یا نویسنده نخواهد بود.

۶. شعر در اصطلاح اهل منطق

علمای منطق شعر را یکی از صناعات خمس، که چهار دیگر آن: برهان، خطابه، جدل و سفسطه است، برشمرده و گفته‌اند: قیاسی که افاده تخیل کند، شعر است و قیاسی که موجب تصدیق باشد، بر دو گونه است. اگر مفید یقین باشد، «برهان»، اگر مفید «ظن» باشد، «خطابه» نام دارد. اگر فارغ از حصول ظن و یقین به منظور اعتراف خصم باشد، «جدل» نامیده می‌شود. و چنانچه هیچ یک نباشد، بلکه با دسیسه در ماده یا صورت قیاس، در مقام اثبات باطلی باشد، «سفسطه» اش گویند.

برخی نیز شعر را خارج از باب قیاس دانسته و گفته‌اند ترتیب قیاس برای تحصیل تصدیق یا اقناع است، در صورتی که شعر برای تحریک احساسات و تغییر حالات روحی و از قبیل انشائیات است و ممکن است به صورت تمثیل و استقراء هم باشد.^۴

۱. ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ، البیان و التبیان، ج ۲، ص ۸ و ۱۰.

۲. ابن قتیبه دینوری، الشعر و الشعراء، ج ۱، ص ۷۷.

۳. ابی الفتح عثمان بن جنی معروف به ابن جنی، خصائص، ج ۱، ص ۳۲۵.

۴. صدرالدین محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی ملاصدرا، اللمعات المشرقیه فی الفنون المنطقیه، ترجمه و شرح دکتر

عبدالمحسن مشکوٰۃ‌الدینی، ص ۸۸، ۵۹۵، ۶۸۰ - ۶۷۵.

خواجه نصیرالدین طوسی در مقاله نهم از اساس الاقتباس که در فن شعر یا «بطوربقا» بحث کرده است، پس از مقدماتی چند، چنین گوید:

«... و نظر منطقی خاصّ است به تخیل و وزن را از آن جهت اعتبار کند که به وجهی اقتضای تخیل کند. پس شعر در اصطلاح منطقی، کلام مخیل است و در عرف متأخران، کلام موزون و مقفی، چه بر حسب این عرف، هر سخن را که وزنی و قافیتی باشد، خواه آن سخن برهانی باشد و خواه خطابی، خواه صادق و خواه کاذب و اگر به مثل همه، توحید خالص یا هدیانات محض باشد، آن را شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی بود، اگرچه مخیل باشد آن را شعر نخوانند و اما قدما شعر را، کلام مخیل گفته‌اند، اگرچه موزون حقیقی نبوده است.»^۱

حکیم متأله ملاحادی سبزواری گوید:

«إِنَّ الْقِيَّاسَ إِنْ يُفِذْ شَيْئاً خَلاً تَصَدِيقِ أَيْ عَجَبْنَا وَ خَيَّلَا
فَذَاكَ شِعْرِي وَإِنْ تَصَدِيقاً ظَنَّنِيَا الْخِطَابَةَ حَقِيقاً^۲»

یعنی: اگر قیاس افاده تصدیق نکند، بلکه مفید تعجب و تخیل باشد، به این نوع قیاس، قیاس شعری گویند. و اگر افاده تصدیق ظنی کند، خطابه است. در جای دیگر گوید:

«عَلَى الْمُخَيَّلَاتِ لَلشُّعْرِ اِخْتَوَى بِالسَّجْعِ وَالْقَافِيَةِ زَادُوا
وَمِنْ هُنَا لِلْبَعْضِ بَعْضُ اَوْقَعُ مِنَ الْخَطَابِيِّ وَالْكِتَابِيِّ يَتَّبِعُ
وَالغَرَضُ التَّرغِيبُ وَ التَّرهِيبُ وَلَوْ يَكَاذِبُ بِهِ تَعْجِيبُ^۳»

یعنی: قیاس شعری محتوی و شامل بر قضایای خیالیه است، ولی رونق و زیبایی قیاس شعری، با سجع و قافیه افزوده می‌گردد و بدین جهت است که در نظر بعضی حکما، پاره‌ای اشعار، از خطابه مؤثرتر است، ولی در این باب باید از قرآن مجید پیروی شود. منظور از شعر، متمایل ساختن به چیزی و یا ترساندن و بی‌میل گرداندن، نسبت به امری است، ولو با دروغی که شگفت‌آور باشد.

به‌طوری که از ظاهر ابیات فوق و توضیحاتی که خود مرحوم ملاحادی سبزواری در شرح منظومه داده است، برمی‌آید، شعر کلامی است که اولاً از مقدمات مخیله تشکیل شده باشد، ثانیاً شرط ذاتی آن، داشتن سجع و قافیه نیست، بلکه سجع و قافیه،

۱. طوسی، خواجه نصیرالدین، اساس الاقتباس، با تعلیقه سید عبدالله انوار، ج ۱، ص ۴۲۲.

۲. سبزواری، ملاحادی، شرح المنظومه فی المنطق، جزء ۱، ص ۸۶.

۳. همان، جزء ۱، ص ۱۰۲.

شرط کمال آن است، ثالثاً منظور از شعر، تأثیرات احساسی و عاطفی و هیجانی است و بنابراین اخصّ از نظم است، رابعاً تأثیر شعر در نفوس بشری، از قیاس خطایی بیشتر است، چنانچه شیخ شهاب‌الدین سهروردی هم گفته است. و از این جهت شعر بر خطابه رجحان دارد.

ابوعلی سینا در فن شعر از منطق کتاب شفا گوید: شعر سخنی است خیال‌انگیز، که از اقوالی موزون و متساوی ساخته شده باشد.^۱

۷. مقایسه شعر و خطابه

بسیار بدیهی به نظر می‌رسد که تأثیر شعر، بخصوص اگر از عنصر خیال و عاطفه، با مهارت و استادی استفاده شده باشد، به مراتب از خطابه بیشتر است و اگر موزون و مقفّی باشد، بخصوص اگر در اوزان عروضی، مناسب حال و مقام انشا شده باشد، آنچنان این تأثیر شگرف خواهد بود که قابل قیاس با خطابه نیست.

همچنین می‌توان ادعا کرد که تأثیر شعر - ولو به طور موقت - از برهان و جدل نیز افزون‌تر و کارآمدتر است. ولی در قرآن کریم، آنجا که طرق دعوت به حقّ را برای پیامبر بیان می‌کند، شعر را به حساب نیاورده، بلکه حکمت و موعظه حسنه و جدال را به عنوان راههای دعوت به حقّ، بیان فرموده است: «ادعُ آلِ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ.»^۲ یعنی: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان (مخالفان) به شیوه‌ای که نیکوتر است، مجادله نما. درحقیقت پروردگار تو، به حال کسی که از راه او منحرف شده و یا کسی که در راه درست حرکت می‌کند، داناتر است.

در این آیه شریفه جز به سه طریق دعوت، یعنی حکمت، موعظه حسنه و جدال احسن اشاره نشده و انشا یا انشاد شعر، در طرق دعوت، مذکور نگردیده است.

بنابراین با اینکه تأثیر شعر از اقسام دیگر قیاس، به شرحی که گذشت، بسیار افزون‌تر است، با این همه آیا دستور قرآن برحسب ظاهر آیه شریفه این است که، از شعر نباید در طریق دعوت حقّ استفاده کرد؟ و معنی جمله ملاهادی سبزواری «والکتاب یتبع» همین است که ما باید به اتکاء همین ظاهر، پیرو امر قرآن باشیم؟!

۱. خانلری کیا، زهرا، فرهنگ ادبیات فارسی، ص ۳۰۳.

۲. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۸. آیا استفاده از شعر در طریق دعوت حق روا نیست؟

برای روشن شدن موضوع فوق لازم است معنی سه عنوانی را که در آیه شریفه آمده است بررسی کنیم:

حکمت به معنی رسیدن به حق با اعمال عقل و علم است. راغب در مفردات گوید: «الحکمة اصابة الحق بالعلم و العقل»^۱

موعظه، به معنی کسی را به کاری واداشتن و از عاقبت فعل و یا ترک فعلی ترساندن و تذکر دادن به امور خیر است، به نحوی که دل در برابر آن نرم شود.

همچنین در مورد این کلمه راغب گفته: «الوعظ زجرٌ مقترن بالتخويف قال الخليل هو التذكير بالخير فيما يرق القلب»^۲، که ترجمه آن در حدود همان توضیحی است که قبلاً دادیم. و در مورد کلمه جدال چنین گفته: «الجدال المفاوضة على سبيل المنازعة والمغالبة... وَ قِيلَ الْأَضْلُ فِي الْجِدَالِ الصَّرَاغُ وَ إِسْقَاطُ الْإِنْسَانِ صَاحِبَهُ عَلَى الْجِدَالِ وَ هِيَ الْأَرْضُ الصُّلْبَةُ»^۳

جدال مناظره‌ای که بر سبیل درگیری (لفظی) و به منظور غلبه هر یک از مناظره‌کنندگان بر دیگری باشد و بعضی گفته‌اند که اصل در جدال، یکدیگر را بر زمین زدن است.^۴

دقت در این معانی نشان می‌دهد که مراد از حکمت، حجتی است که حق را نتیجه دهد، به طوری که شک و ابهامی در آن نماند و موعظه، بیانی است که قلب را به رقت آورد و نفس شنونده را نرم کند و جدال، دلیلی است که صرفاً به منظور منصرف کردن خصم، از آنچه، بر سر آن با ما نزاع می‌کند، به کار رود، بدون اینکه ذاتاً، خاصیت روشنگری و حق‌نمایی داشته باشد. روش آن این است که در طریق استدلال، مطالب و اصولی را که طرف بحث، شخصاً یا به عنوان وابستگی به یک نحله و یک مذهب قبول دارد و یا چیزی که او و عامه مردم قبول دارند - ولو حق - نباشد مستند قرار می‌دهیم و به کمک آن، دعوی خصم را رد می‌کنیم و ادعای خود را به کرسی می‌نشانیم.^۵

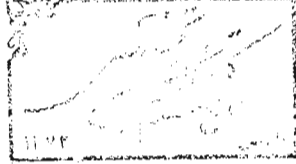
۱. ابوالقاسم حسین بن محمد راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، ص ۱۲۷.

۲. همان، ص ۵۲۷.

۳. همان، ص ۸۹ و ۹۰.

۴. جداله در لغت، به معنی زمین سخت و محکم است و از این رو جدال و مجادله، یعنی تلاش هر یک از طرفین که دیگری را بر زمین بزنند.

۵. علامه طباطبائی، سید محمدحسین، (استفاده از ترجمه تفسیر المیزان، توسط موسوی همدانی، ج ۱۲، ص ۵۷۳-۵۷۰).



و به قول خواجه نصیر که طی عباراتی کوتاه، صناعات خمسه را تعریف کرده است: «چون اکتساب تصدیق به واسطه اقوال جازمه باشد، پس هر قول جازم که مفید یقین بود، بالذات آن را «برهان» خوانند و هر چه مفید رأیی مشهور یا مقتضی الزامی باشد، آن را «جدل» خوانند. و هر چه مفید اعتقادی جازم و غیر مطابق بود، آن را «مغالطه» خوانند و هر چه مفید اعتقادی و غیر جازم بود، آن را «خطابت» خوانند و هر چه مفید تخیلی بود، آن را «شعر» خوانند.»^۱

به نظر می‌رسد سه راهی که خداوند متعال برای دعوت به حقّ به پیامبر اکرم(ص) تعلیم فرموده است، با سه طریق منطقی: برهان، خطابه و جدل منطبق باشد. منطقیان گفته‌اند: در صورتی که مقدمات دلیل و حجّتی از مواد یقینیّه^۲ حاصل شده باشد، به آن حجّت «برهان» گویند و به عبارت دیگر، هر قیاسی که مقدمات آن (صغری و کبری) یقینی باشد، آن قیاس، برهان نامیده می‌شود.^۳

معنی فوق با معنی حکمت سازگار است که قبلاً به نقل از مفردات راغب اصفهانی توضیح دادیم.

قیاس خطابی، مقدمات آن، قضایای غیر یقینیّه است و مفید تصدیق ظنی است. قیاس جدلی، از قضایای مشهور یا قضایایی که خصم قبول دارد، تشکیل می‌شود؛ اعمّ از اینکه استدلال کننده، آنها را حقّ بداند یا باطل انگارد. و غرض از جدل، افحام و اسکات طرف مقابل است، یا قانع کردن افراد ضعیف الاستعداد.^۴ در صنعت خطابه، خطیب باید از ظنون خاصه استفاده کند، چنانچه مرحوم سبزواری گوید:

والقاس الخطیب ظناً تبعاً لاسیما ظناً یكون شایعاً
والظن الاعلی ما بمقبولاتٍ والغرض تمرین تهذیباتٍ^۵
یعنی خطیب در خطابه تابع ظنّیات است، بخصوص ظنونی که شایع باشد. و ظنّ حاصل از مقبولات (مثل آنچه منتسب به اولیا و انبیا و بزرگان باشد) ارجح است. غرض از

۱. طوسی، خواجه نصیرالدین، اساس الاقتباس، با تعلیقه سیدعبدالله انوار، ص ۲۶۱.

۲. قضایای یقینیّه که مقدمات برهان واقع می‌شوند، عبارتند از: اولیات، مشاهدات، نظریات، تجربیات، متواترات و حدسیات و قضایای غیر یقینی که مقدمه سایر صنایع واقع می‌شوند، عبارتند از: مشهورات، مقبولات، ظنّیات، مسلمات و وهمیات (به نقل از کتب منطقی).

۳. ذهنی تهرانی، سیدجواد، فصول المنطق، بخش ۲، ص ۲۲۱.

۴. همان، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

۵. ملاهادی سبزواری، شرح منظومه منطقی، ص ۱۰۲.

خطابه، تمرین دادن نفس بر اخلاق فاضله است و تهذیب از صفات رذیله و تحلیه به کمالات انسانی، و این معنی با موعظه حسنه منطبق است.

قیاس جدلی، نیز که تعریف آن گذشت، با همان مفهوم قرآنی آن قابل انطباق است. اما شعر که مقدمات تخیلی دارد و با وزن و قافیه شکوهش بیشتر می‌شود، قابل انطباق با موارد مذکور در آیه شریفه قرآنی نیست، ولو اینکه از خطابه مؤثرتر هم باشد.

بنابراین شعر، نه تنها در طریق استدلال و ارشاد مردم به راه صواب به حساب نیامده که در قرآن مجید - مطابق آیات شریفه‌ای که بعداً مورد رسیدگی قرار خواهیم داد - مذمت هم شده است.^۱

بنابر مراتب فوق ظاهر آیه شریفه این است که برهان، خطابه و جدل مورد تشویق قرار گرفته، ولی قیاسات و باطیل شعری نکوهش شده و به رسول اکرم(ص) دستور استفاده از آنها داده نشده است. ما هم به مضمون آیه شریفه: «ولکم فی رسولِ الله اسوةً حسنة»، نباید قیاسات شعری را مورد استفاده قرار دهیم، بلکه لازم است از آنها احتراز کنیم و ما در بحث آینده تحلیلی دیگر در این مورد خواهیم داشت.

۹. اتحاد نتیجه شعر متعهد با نتیجه برهان، خطابه و جدل

به نظر می‌رسد تأثیری که شعر خوب و هدایتگر، در قانع کردن اشخاص و ایجاد احساس و اطمینان و جزم و تصمیم و انقلاب فکری دارد، از لحاظ نتیجه، همان نتیجه برهان و خطابه را ارزانی می‌دارد، بلکه در بسیاری از موارد و در مورد بسیاری از اشخاص، تأثیرش به مراتب از برهان و خطابه نزدیکتر، بهتر و قویتر است. از آنجا که منظور قرآن مجید از دعوت، نتیجه حاصل از آن است، بنابراین هرگاه شعر اثری پسندیده در ارشاد خلق، بیداری مردم و شناخت و سلوک راه حق داشته باشد، به طور مسلم چنین شعری مطلوب قرآن است؛ زیرا حکمت و موعظه حسنه و جدال به احسن، راههای دعوت به «سبیل رب» می‌باشند و خود موضوعیت ندارند.

هرگاه شعر، در همین طریق قرار بگیرد و نتیجه همان نتیجه برهان و خطابه متعارف و بلکه بهتر از آن باشد، پس شعر، در ردیف برهان و خطابه و جدل که سه صنعت از صناعات خصمه منطقی است، قرار می‌گیرد و ذکر سه صنعت به عنوان مثال یا نمونه از پنج صنعت، مانع

۱. مانند آیه شریفه: والشعراء يتبعهم الغاؤون(شعراء، آیه ۲۲۴) و آیه شریفه: بل قالوا اضغات احلام بل افتراه بل هو شاعر(انبیاء، آیه ۵).

اعمال صنعت چهارم نخواهد بود.

آری، آنچه مسلم است، صنعت پنجم که صنعت «مغالطه» یا «سفسطه» است، مورد تأیید قرآن و شرع انور اسلام نیست و شارع مقدّس اجازه نمی‌دهد که بخواهیم با مقدمات باطل، مطلبی را ثابت یا ردّ کنیم.

۱۰. شعر متعدّد داخل در مفهوم حکمت و موعظه حسنه است

به طوری که گذشت، شعر متعدّد از نظر نتیجه، داخل در عنوان کلی حکمت و موعظه حسنه نیز می‌باشد زیرا هر سه، طریقیّت به رهبری و ارشاد به «سبیل ربّ» دارند و در اینجا دست بالاتر گرفته و می‌گوییم «شعر»، داخل در مفهوم عنوان «حکمت» و «موعظه حسنه» است، بلکه فرد اجزای آن است.

معنی حکمت را در این بیان، چیزی اعم از برهان یا شعر می‌گوییم؛ چنانکه در کتب لغت نیز، در ردیف معانی آن، این‌طور آمده است:

حکمت کلامی است که راهنمای به حقّ و حقیقت باشد و مانع از اضلال و انحراف گردد، بدیهی است که با این معنی، برهان و شعر، هر یک در عرض هم، فردی از افراد کلی حکمت به حساب می‌آیند.

همچنین ممکن است شعر را داخل در عنوان موعظه حسنه فرض کنیم. در این باره فیلسوف متألّه، ملاهادی سبزواری در شرح منظومه منطق عباراتی دارد که خلاصه آن این است:

ممکن است گفته شود اطلاق موعظه حسنه، شامل شعر هم می‌شود، و قیاس شعری، مانند آن سه دیگر ممدوح باشد، بخصوص که در حدیث مروی از رسول خدا(ص) که مشهور هم می‌باشد، آمده است: *إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا وَإِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً* یعنی برخی بیانها سحر است، برخی شعرها حکمت است.

حدیث مشهور فوق در واقع، بین احادیثی که شعر و شاعری را ستوده و آیات و روایاتی که شعر و شاعری را مذمّت نموده، جمع کرده و با کلمه «من» مطلب را روشن نموده است. زیرا با «من» تبعیض نشان می‌دهد که فقط برخی از اشعار حکمت است. بنابراین اشعار دو دسته‌اند؛ برخی مشتمل بر موضوعات لغو و شهوانی و مطالب بیهوده و تحریک‌آمیز به فساد و فحشا و مدح و ذم‌های نارواست؛ که این دسته مشمول حدیث *لِيَمْلَأَ بَطْنُ الْمُؤْمِنِ قِيحًا خَيْرٌ*

مِنْ أَنْ يُمَلَّأَ شِعْرًا خواهند بود و برخی دیگر مشتمل بر مطالب حقه دعوت به خیر، نصایح و مواعظ، ستایش نبی اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) و اولیا و نیکان می‌باشند که در ردیف حکمت و بلکه به تعبیر حدیث شریف «... و إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةٌ» مصداق حقیقی حکمت می‌گردند. فقها در فتاوی خود در مورد شعر، به همین صورت فتوی داده‌اند و بین شعر مفسد و مصلح، تفصیل قائل شده‌اند.

این نکته قابل ذکر است که حدیث شریف نبوی، برخی اشعار را، داخل عنوان حکمت شمرده؛ ولی مرحوم ملاهادی، با استناد فوق، شعر را داخل عنوان موعظه حسنه دانسته است.^۱ گرچه نتیجه‌ای که ما درصدد آن هستیم در هر دو یکی است.

ناگفته نماند که در این فصل، پس از توضیح معانی اصطلاحی شعر دیدیم که شعر یکی از راههای بسیار مؤثر در راهنمایی مردم به خیر و صلاح و برانگیختن عواطف و احساسات خواب گرفته جوامع بشری است. شعر با بهره‌گیری از قضایای تخیلی، عذوبت لفظ و لطافت معنی و وزن و قافیه گوشنواز و دلکش، تأثیری در شنونده می‌گذارد و تغییری در سیر عاطفه و اندیشه او می‌دهد که نتایج عینی آن، با برهان و خطابه قابل مقایسه نیست.

بنابر توضیحات فوق و با در نظر گرفتن واقعیت‌های مسلم تاریخی، نمی‌توان شعر را در مقام هدایت و ارشاد و دعوت به حق به حساب نیاورد؛ بلکه شعر یکی از ابزار بسیار کاری است که در هر زمان و هر مکان و با هر مخاطبی، کاربرد سریع و محسوس دارد.

مزایا و قدرت تأثیر شعر

ارزش شعر و میل طبیعی هر انسانی به آن بر کسی پوشیده نیست. شعر بخصوص اگر در وزن و قافیه مناسب و با استفاده از آرایه‌های ادبی سروده شود، غم‌زدا و شادی‌آفرین است. البته به همین نسبت ممکن است حزن‌انگیز و گریه‌آور نیز باشد. حفظ، شنیدن و خواندن آن موجب تهذیب اخلاق و لطافت اندیشه و اعتدال عواطف است. شعر، جبان را شجاع، بخیل را جواد، خشمناک را خشنود و دشمن را دوست می‌کند و به همین ترتیب ممکن است عکس این حالات و ملکات را در انسان پدید آورد.

شعر اکسیر حیات و مایه شور و نشاط است که در جنگ و صلح، در عزا و شادی، در خاموش کردن آتش فتنه و برافروختن آن و در گسترش فضایل یا رذایل در جامعه، تأثیر قطعی و معجزه‌آسا دارد. تأثیری که هیچ نوع سخنی به پای آن نمی‌رسد و در طول تاریخ هیچ‌گاه از ارزش آن کاسته نشده است.

یک قصیده، حتی یک بیت، ممکن است شخص یا جمعی را از اوج به حضيض و یا از حضيض به اوج برساند.

گاه یک بیت قرن‌ها دهان به دهان می‌گردد؛ مانند این ابیات:

۱. وَمَنْ لَا يَدُدُّعَنْ حَوْضِهِ بِسَلَاحِهِ يُهْدَمُ وَمَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمُ
هرکس باجنگ‌افزار خود از ساحت و حریم خود دفاع نکند آن را تباه سازند و

هرکس بر مردم ستم روا ندارد بر او ستم روا دارند (کسی که در برابر مردم زورگو، زورمندانه نایستد مورد زورگویی و ستمگری قرار می‌گیرد).

۲. مَا كُلُّ مَا يَتَمَتَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ تَجْرِي الرِّيحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ^۱

همه آنچه را مردم می‌خواهند بدست نمی‌آورند همیشه بادهای به مراد کشتی‌ها (در جهت مسیر کشتی) نمی‌وزند.

۳. كُلُّ ابْنِ أَنْثَى وَإِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ يَوْمًا عَلَى آلِهِ خَدْبَاءَ مَحْمُولٍ^۲

هرکس هرچند عمرش دراز باشد روزی او را در تابوت نهاده و به گورستان می‌برند. بزرگترین مزیت شعر، قدرت تأثیر آن است. در اینجا مناسب است نمونه‌هایی از قدرت شگرف تأثیر شعر را بیاوریم:

۱. امیری خراسان به تأثیر شعر

احمد بن عبدالله خجستانی که مردی خربنده بود و به امیری خراسان رسید، خود سبب این ترقی و پیشرفت سریع را چنین گفته است: که در دیوان حنظله بادغیسی به این دو بیت برخوردیم:

مهرتری گر به کام شیر در است رو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یا چو مردانث، مرگ رویاروی

خواندن این دو بیت چنان مرا تحت تأثیر قرار داد که: «خران بفروختم و اسب خریدم و از وطن رحلت کردم و به خدمت علی بن اللیث شدم ... و کار من بالا گرفت تا جمله خراسان، خویشتن را مستخلص گرداندم.»^۳

۲. بهره‌گیری شگفت و سریع رودکی از سحر شعر

نصر بن احمد سامانی که سمبل قدرت حکومت سامانیان در ماوراءالنهر بود و در زمان حکومت او، دولت سامانیان از اعتبار و قدرت و امنیتی کم‌نظیر بهره داشت، چنین عادت داشت که برای استفاده از مواهب طبیعی، زمستان را در بخارا و تابستان را در سمرقند یا یکی از شهرهای خراسان بگذراند. سالی نوبت هرات بود. از این رو، بالشکریان و خدم و حشم خود

۱. امین، سیدمحسن، معادن الجواهر و نزهة الخواطر، ج ۳، ص ۳۳.

۲. همان، ص ۳۴ و فواد افرام البستانی، المجانی الحدیث، ج ۲، ص ۱۴.

۳. احمد نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله (به سعی و اهتمام و تصحیح علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی)،

از طریق بادغیس به هرات رفت تا بهاری را در آنجا به تنزه و تفریح بپردازد. ولی به قدری آب و هوای آن منطقه، و نیز سبزه‌زار، کشتزار و مناظر طبیعی و چشمه‌سارهای فراوان آن، دل‌انگیز و سکرآور بود که امیر را سخت مجذوب خود کرد.

میوه‌های گوناگون، گل‌های معطر فراوان، نسیم روحبخش، طبیعت فیاض، شرشر آبشارها، نغمه کبکها و سارها و وجود نعمت و ثمرات ارزانی شده در هر فصل، به مقتضای همان فصل، چنان او را به‌خود مشغول کرد که بخارا را از یاد برد و چهار سال تمام در آن منطقه، رحل اقامت افکند.

مردمی که در خدمت امیر بودند از سران لشکری و کشوری، دلشان در فراق زن و فرزندان‌شان که در بخارا زندگی می‌کردند، بی‌تاب شد و آرزوی بازگشت به بخارا وجودشان را فراگرفت. بنابراین تمهیدی به کار بردند که از زبان نظامی عروضی سمرقندی می‌شنویم:

«سران لشکر و مهتران ملک به نزدیک استاد ابو عبدالله رودکی رفتند و از ندما پادشاه هیچ‌کس محتشم‌تر و مقبول‌تر از او نبود. گفتند پانصد دینار تو را خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه از این خاک حرکت کند که دل‌های ما آرزوی فرزند همی ببرد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید، رودکی قبول کرد که نبض امیر بگیرفته و مزاج او بشناخته، دانست که با نثر با او درنگیرد. روی به نظم آورد و قصیده‌ای به گفت [بگفت] و بوقتی که امیر صبح کرده بود درآمد و به‌جای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند، او چنگ برگرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیعون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی	میرزی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید، امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی‌موزه، پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد؛ چنانچه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند و در آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا در هیچ جای باز نگرفت.^۱

۳. قتل سلیمان بن هشام به تهییج شعر

سفاح - اولین خلیفه عباسی - در مجلس خلافت نشسته بود و سلیمان بن هشام بن عبدالملک در خدمتش بود (به نقل یعقوبی، سفاح به سلیمان و دو فرزندش امان داده بود). سدید شاعر وارد شد و شعری خواند که از جمله آن است:

لَا تَفْرَنْكَ مَاتَرِي مِنْ رَجَالٍ أَنْ تَحْتَ الضُّلُوعِ دَاءٌ دَوِيًّا
فَضَعَ السَّيْفَ وَأَزْفَعَ السُّوْطَ حَتَّى لَا تَفْرِي فَوْقَ ظَهْرِهَا أَمْوِيًّا

یعنی: آنچه از این گروه می‌بینی تو را نفریب، که درون سینه‌ها کینه‌هایی نهفته است. چندان شمشیر را فرود آور و تازیانه را بالا ببر که روی زمین احدی از بنی امیه نماند. پس از خواندن اشعار فوق، سفاح دستور قتل سلیمان و به قولی همه امویان حاضر در جلسه را صادر کرد و به قول میرد، سلیمان را با دستمالی خفه کردند.^۱

۴. بیش از ۷۰ اموی را بر اثر یک قصیده کوتاه به دم تیغ سپردن

زمانی دیگر نزدیک هفتاد نفر از بنی امیه نزد سفاح حضور داشتند و غذا چیده شده بود. شاعری وارد شد و این ابیات انشا کرد:

أَصْبَحَ الْمُلُوكُ ثَابِتَ الْأَسَاسِ مِنْ بَهَائِلِ مَنْ بَنَى الْعَبَّاسِ
طَلَبُوا وَتَرَ هَاشِمٍ فَشَفَّوْهَا بَعْدَ مَنِيْلِ مِنْ الزَّمَانِ وَ يَاسِ
لَا تُقِيلَنَّ عَبْدَ شَمْسٍ عَنَارًا وَأَقْطَعَنَّ كُلَّ رَقْلِهِ وَ غِرَاسِ
ذُلُّهَا أَظْهَرَ التَّوَدَّدَ مِنْهَا وَبِهَا مِنْكُمْ كَهْرُ الْمُوَاسِي
وَ لَقَدْ غَاظَنِي وَ غَاظَ سِوَانِي قَرْبُهُمْ مِنْ نَمَارِقِ وَ كِرَاسِي
أَنْزَلُوهَا بِحَيْثُ أَنْزَلَهَا اللَّهُ هُ بَدَارِ الْهَوَانِ وَالْإِتْعَاسِ
وَ اذْكُرُوا مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ وَ زَيْدِ وَقَتِيلًا بِجَانِبِ الْمِهْرَاسِ
وَ الْقَتِيلَ الَّذِي بَحْرَانُ أَضْحَى نَاوِيًا بَيْنَ غُرْبِيَّةٍ وَ تَنَاسِ

یعنی: اساس پادشاهی به دست بزرگ مردانی از بنی عباس پایدار شد. پس از نومیدی و گذشت زمان، از جانب بنی هاشم به خونخواهی برخاستند، و انتقام گرفتند. از لغزشهای فرزندان عبدشمس هرگز نگذردید و نهال وجودشان را از بیخ و بُن برکنید. از خواری ایشان است که به شما اظهار دوستی می‌کنند و شما پاسخ ایشان را با تیغ برنده بدهید. وه که

۱. امام ابوالعباس محمد بن یزیدالمبرّد، الکامل، ج ۳، ص ۱۳۶۶، خواجویان، محمد کاظم، تاریخ تشیع، ص ۷۴، [به نقل از تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۵] محمد بن علی بن طباطبایا ابن طقفی، تاریخ فخری، به ترجمه گلپایگانی، ص ۲۰۲، البستانی، محمود، تاریخ الادب العربی فی ضوء المنهج الاسلامی، ص ۴۴۱.

نزدیک شدن اینان به مسند و تختِ خلافت، من و همه را خشمگین ساخته است. ایشان را به سرای خواری و نگون بختی بدانجا که خداوند برای ایشان مقدر کرده است، فرود آورید. شهادت امام حسین (ع) را از یاد مبرید، و کشته دیگر را در کنار مه‌راس فراموش نکنید و هم آن کشته دیگر را که در حرّان به دست غربت و فراموشی سپرده شده است.^۱

بر اثر این ابیات تحریک آمیز و خشم آفرین، سقّاح فرمان داد شمشیر در میان آنان نهدند و همه را کشتند و سفره‌های چرمین را روی ایشان افکندند و او روی آن نشست و درحالی که ناله ایشان را می‌شنید، به غذا خوردن پرداخت تا همه جان سپردند.^۲

۵. رسول خدا(ص) و قبول عذر کعب بن زهیر

داستان کعب بن زهیر بن ابن سلمی نیز، در بخش شعر از دیدگاه اسلام خواهد آمد، در آنجا می‌بینیم با آنکه پیامبر(ص) خون کعب را هدر اعلام فرموده بود، پس از استماع قصیده او نه تنها از خونش گذشت، که او را مورد مرحمت خود نیز قرار داد.

۱. مقصود از قتیل حرّان، ابراهیم امام برادر سقّاح است که به دستور مروان حمار، آخرین خلیفه اموی در حرّان به قتل رسید و مقصود از قتیل مه‌راس، حمزه بن عبدالمطلب است و مه‌راس چاه آبی در اُحد بوده که شهادت حمزه در نزدیکی آن واقع شده است.

۲. امام ابوالعباس محمد بن یزید میرد، الکامل، ج ۳، ص ۱۳۶۷ و محمد بن علی بن طباطبائی طحطاقی، تاریخ فخری، ترجمه گلپایگانی، ص ۲۰۴.

شعر و شاعری از دیدگاه اسلام

۱. قرآن کریم و شعر و شاعری

شعر و شاعری اگر در مجرای خیر و صلاح جامعه، خدمت به اخلاق فاضله و تشویق به ایمان و تقوی باشد، بدون تردید مورد تأیید اسلام است، قرآن و پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) از چنین شعری حمایت می‌کنند.

بیست و ششمین سوره قرآن کریم، سوره «الشعراء» است و دلیل این نامگذاری برحسب ظاهر این است که چهار آیه پایانی این سوره، پیرامون احوال شاعران است:

«وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَر أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.»

یعنی: گمراهان از شاعران پیروی می‌کنند. آیا نمی‌بینی که آنان در هر بیابانی سرگردانند و به آنچه می‌گویند عمل نمی‌کنند، جز آنان که ایمان آوردند و کار نیک کردند و فراوان یاد خدا کنند و پس از آنکه مورد ستم قرار گرفتند، یاری خواستند و بزودی کسانی که ظلم و ستم روا داشتند، خواهند دانست که در چه جایگاه بدی قرار می‌گیرند.

خداوند متعال برای شاعران مذموم، سه نشانه بیان فرموده است:

الف - پیروان آنان سرگشتگان و گمراهان هستند. بدیهی است شعر این شاعران، باب طبع گمراهانی است که گردشان جمع می‌شوند و شعر اینان، شعر متمهد و در خدمت صلاح و سداد نیست. مانند شاعرانی که ذات اقدس نبوی و دعوت اسلامی را مورد هجو و استهزاء قرار

می‌دادند و مشرکان و همه گمراهان به تأیید و تشویق و حضور در محفل آنان، دل خوش می‌داشتند. و این معنی «يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» است.

ب - مردمی بی‌هدف و بی‌برنامه و نفاق پیشه‌اند، هر لحظه تغییر جهت می‌دهند و تابع تمایلات نفسانی و تخیلات باطل هستند: «فِي كُلِّ وَادٍ يَهيمُونَ»

ج - به آنچه می‌گویند و در قالب نظم می‌ریزند، خود عمل نمی‌کنند، بلکه به اقتضای هوی و هوس یا حرص و طمع و یا عجب و خودنمایی، الفاظی در چهارچوب وزن و قافیه منسلک می‌کنند که هیچ‌گونه تعهد و اعتقاد عملی نسبت به آن ندارند و اگر گاهی به کشش قافیه و یا به اغراض خاص، موعظه و حکمتی را در شعر خود بیاورند، شخصاً التزام عملی نسبت به آن ندارند: «وَانَهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ».

شاعرانی که موصوف به اوصاف یاد شده باشند - که متأسفانه اکثریت شاعران چنین‌اند - به‌طور مسلم مورد نکوهش و مذمت شریعت اسلام و قرآن کریم‌اند.

اما شاعران مؤمن، صالح و مظلوم که همواره یاد خدا کنند و در مقام پاسخ‌گویی به ظالم باشند، اینان مورد تقدیس‌اند و هرکس در مقام ایداء و آزار این دسته از شاعران برآید، مورد تهدید سهمگین خدای قادر قهار است: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۱.

بنابراین قرآن کریم در مقام پایین آوردن مقام شعر و شاعری نیست، بلکه از باب تغليب و معدوم انگاشتن اقلیت نادر، صفات عمومی شاعران را بیان فرموده و سپس به دفاع از اقلیت مظلوم و متعهد پرداخته و هرکس را که به این اقلیت صالح ستم کند، مورد تهدید شدید قرار داده است؛ تهدیدی بس تکان دهنده و هراسناک، که برای نشان دادن عظمت «مَهْدُدُوبِهِ» تصریح بر آن نشده به اینکه خود بزودی خواهند دانست که کیفر سختی در انتظارشان است، اکتفا شده است.

۲. موضع پیامبر (ص) نسبت به شعر و شاعری

از پیامبر خدا روایت شده است که فرمود: «ان من الشعر لحكمة و ان من البیان لسعراً»^۲

این حدیث، نظر رسول خدا را نسبت به شعر و شاعری روشن می‌کند. در واقع رسول

۱. سوره شعراء، آیات ۲۲۷ - ۲۲۴.

۲. علامه امینی، عبدالحسین، القدریر [به نقل از: مسند احمد حنبل، سنن دارمی، صحیح بخاری، تاریخ ابن عساکر و ابن

اثیر و منابع دیگر]، ج ۲، ص ۹.

خدا شعر را دو دسته می‌کند و قسمتی از آن را که حکیمانه باشد، تأیید می‌فرماید. کعب بن زهیر بن ابی سلمی که از شاعران بلند آوازه مخضرم بود و پیامبر(ص) را هجو می‌گفت و با اسلام دشمنی می‌کرد، وقتی که شنید برادرش «بجیر» مسلمان شده است، سخت برآشفته و ابیاتی سرود و برای او فرستاد:

أَلَا أَبْلِغَا عَنِّي بُجَيْرًا رَسَالَةً فَهَلْ لَكَ فِيمَا قُلْتَ بِالْخَيْفِ هَلْ لَكَ
سُقَيْتَ بِكَأْسٍ عِنْدَ آلِ مُحَمَّدٍ فَأَتَهَلَّكَ الْمَأْمُونُ مِنْهَا وَعَلَّكَ
فَخَالَفْتَ سَبَابَ الْهُدَى وَتَبِعْتَهُ عَلَى أَيِّ شَيْءٍ وَبِبِ غَيْرِكَ ذَلِكَ

پیامبر با شنیدن این ابیات و با توجه به دشمنی‌های او با اسلام، او را تهدید فرمود و خونش را هدر کرد. بجیر این خبر را به وی رسانید و او را از غضب رسول خدا(ص)، سخت ترسانید.

کعب، قصیده «لامیه» معروف خود را به مطلع: «بانت سعاد قللی الیوم متبول» سرود و به خدمت پیامبر(ص) رسید و بر آن حضرت انشاد کرد. پیامبر(ص) با شنیدن آن قصیده، توبه‌اش را پذیرفت و امانش داد. مهم این است که پیامبر(ص)، خود، با نهایت عنایت به اشعار کعب گوش می‌داد و به حاضران نیز می‌فرمود گوش دهند و چون به بیت:

«إِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاهُ مَهْتَدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُولٌ»

رسید، بُرد خود را به عنوان خلعت بر دوش او افکند و از این جهت این قصیده، به قصیده «برده» نیز معروف شده است. و این غیر از قصیده «برده» است که «بوصیری» دارد. «برد» اعطایی رسول خدا(ص) به کعب بن زهیر را، معاویه، به ۲۰ هزار درهم خرید و به دست خلفا رسید و همان است که خلفا برای افتخار بر دوش می‌افکندند.^۱

حسان بن ثابت انصاری، شاعرِ مادح رسول اکرم(ص)، پس از هجرت آن حضرت به مدینه بود. به دستور آن حضرت منبری برای حسان می‌گذاشتند که او بر آن می‌ایستاد و از رسول خدا(ص) به زبان شعر حمایت می‌کرد و مفاخر آن حضرت را می‌گفت. پیامبر(ص) می‌فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ حَسَانَ بِرُوحِ الْقُدْسِ مَا نَافِعَ (او فاخر) عَنِ رَسُولِ اللَّهِ^۲»، خداوند حسان را به روح القدس تأیید فرماید، مادامی که از رسول خدا(ص) دفاع می‌کند و مفاخر او را می‌گوید.

در روز غدیر خم، پس از نصب حضرت علی(ع) به وصایت و خلافت، حسان اجازه

۱. عبدالله بن مسلم، ابن قتیبه دینوری، الشعر و الشعراء، ج ۱، ص ۸۰ و حنا الفاخوری، الجامع فی تاریخ الادب العربی، (الادب القدیم)، ص ۴۰۲ و ۴۰۳ و کارل بروکلمان، تاریخ الادب العربی، ترجمه دکتر عبدالحلیم نجار، ج ۱، ص ۱۵۶.

۲. نیشابوری، المستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۴۷۷ و علامه امینی، الغدیر، ج ۲، ص ۷.

گرفت که با زبان شعر واقعه را بگوید و هنگامی که پس از اجازة رسول خدا(ص) قصیده «بأیة» خود را سرود، پیامبر شاد شد و در دعا برای او فرمود: «لا تزال حسان مؤیداً بروح القدس مانصرتنا بلسانک»، پیوسته روح القدس تأییدت کند مادامی که با زبانت ما را یاری می‌کنی.^۱

کعب بن مالک به رسول خدا(ص) گفت: درباره شعر چه می‌فرمایید. پاسخ فرمود: «ان المؤمن مجاهدٌ بسیفه و لسانه و الذی نفسی بیده لکانما تنضجوهُم بالنبل»، مؤمن با شمشیر و زبان جهاد می‌کند و شعر(متعهد) هم، مانند تیری بر جان دشمن است؛ و نیز پیامبر(ص) به حسان فرمود: «أهجمهم اوهاجمهم و روح القدس معک^۲»، دشمنان را هجو کن، روح القدس مددکار توست.

براه بن عازب از اصحاب رسول خدا(ص) گوید:

در ایام خندق، پیامبر(ص) درحالی که مشغول به کار بود و از خاک خندق جا بجا می‌کرد، اشعار «عبدالله بن رواحه» را زمزمه می‌فرمود: «لاهمم لولا أنت ما اهتدینا / ولا تصدقتنا ولا صلینا / فأنزرتن سکینة علینا / وثبت الاقدام ان لاقینا».^۳

بسیار از رسول خدا(ص) نقل شده، که شاعران مسلمان را به مقابله با شاعران مشرکان و دشمنان اسلام تشویق فرموده و به کزات عباراتی مانند: «اهج المشرکین فان روح القدس معک ماهاجیتهم»^۴ از آن حضرت روایت شده است.

۳. موضع ائمه هدی(ع) نسبت به شعر و شاعران

ائمه هدی(ع) شعرای حامی مبانی دین و تشیع را فراوان اکرام می‌فرمودند.

امام صادق(ع) فرمود: مَنْ قَالَ فینابیت شعرِ بنی‌الله له بیتاً فی الجنة و ما قال فینا قائلُ بیتِ شعرٍ حتی یؤید بروح القدس^۵

یعنی هرکه بیت شعری در فضایل ما بگوید، خداوند بیتی، یعنی خانه‌ای در بهشت عدن به او کرامت فرماید و هرکه درباره ما شعر بسراید، روح القدس کمکش کند.

محمد بن سهل، دوست کمیت بن زید اسدی شاعر اهل بیت(۱۶۰-۱۲۶ ه.ق) گوید: با کمیت بر امام صادق(ع) وارد شدیم؛ پس از مقدماتی، کمیت به انشاد شعر برای آن حضرت و

۱. علامه امینی، الغدير، ج ۲، ص ۷.

۲. طبرسی، مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۲۰۸.

۳. احمد بن محمد حنبل، المسند، ج ۴، ص ۳۰۲، [به نقل الغدير، ج ۲، ص ۶].

۴. همان، ص ۲۸۹ و حاکم نیشابوری، المستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۴۷۸ و امینی، الغدير، ج ۲، ص ۸.

۵. علامه امینی، عبدالحسین، الغدير، (به نقل از عیون اخبارالرضا و رجال کثی)، ج ۲، ص ۳.

اهل بیت(ع) پرداخت و چون به این بیت: «یصیب به الرامون عن قوس غیرهم / فیا آخراً آسدی له العقیّ اول» رسید، گریه شدت یافت و در این وقت امام صادق(ع) دست به سوی آسمان برداشت و فرمود: «اللّهم اغفر للکمیت ما قدّم و ما آخّر و ما أسرّ و ما اعلن و اعطه حتّی یرضی»^۱، پروردگارا گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را بیامرز و هرچه می‌خواهد به او بده تا راضی شود.

داستان فوق با کمی اختلاف در کتب تاریخ و تاریخ ادب به تواتر نقل شده که آنچه در آن مهم است، رضایت خاطر امام و دعای بسیار جالب ایشان برای کمیت است. صاعد، مولای کمیت گوید: به اتفاق کمیت به خدمت امام باقر(ع) رسیدیم. کمیت قصیده خود را به مطلع: «من لقلب متیم مستهام» بر آن حضرت خواند، امام باقر(ع) دو بار فرمود: «اللّهم اغفر للکمیت^۲»

از دعبل بن علی خزاعی (۱۴۸-۲۴۶)، شاعر اهل بیت(ع)، نقل شده است که گفت: پیغمبر(ص) را در عالم رؤیا دیدم، فرمود با کمیت بن زید چه کار داری؟ گفتم یا رسول الله کاری به او ندارم، رابطه ما همان رابطه‌ای است که شاعران با هم دارند. رسول خدا(ص) فرمود: آزارش مکن، مگر هم او نیست که این بیت را سروده است:

«فلا زلتُ فیهم حیث یتهموننی و لا زلتُ فی اشیاعهم اتقلّب»

و به دنبال آن پیامبر فرمود: فان الله قد غفرله بهذا البيت، خداوند به خاطر این بیت کمیت را آمرزیده است. دعبل گوید: بعد از این رؤیا دیگر درباره کمیت، سخن ناروا نگفتم.^۳ در اینجا تذکر یک نکته لازم به نظر می‌رسد و آن این است که مقایسه تاریخ تولد و وفات کمیت بن زید اسدی (۱۲۶ - ۶۰ ه.ق) با تاریخ تولد و وفات دعبل خزاعی (۲۴۶ - ۱۴۸ ه.ق) نشان می‌دهد که این دو شاعر، معاصر هم نبوده و یکدیگر را ملاقات نکرده‌اند، پس چگونه ممکن است که دعبل، کمیت را مورد آزار قرار داده باشد؟! به نظر می‌رسد دعبل نسبت به کمیت بدگویی کرده و مثلاً از حیث رعایت آداب شرع، او را زیر سؤال برده باشد که رسول خدا(ص) خبر از آمرزش وی به خاطر عشق او به اهل بیت(ع) می‌دهد.

جعفر بن عفان (ت ۱۵۰ ه.ق) که از شعرای اهل بیت(ع) و معاصر امام صادق(ع) است، روزی بر امام وارد شد. حضرت فرمود: تو درباره امام حسین(ع) شعر نیکو می‌سرایی؟

۱. اصفهانی، ابوالفرج، الاغانی، ج ۱۷، ص ۲۶.

۲. همان، ص ۲۷ و ۲۹.

۳. همان.

گفت: آری. امام فرمود شعر بخواند و او اشعاری خواند. امام به قدری گریست که اشکهایش بر گونه‌ها و محاسن شریفش جاری شد و فرمود: فرشتگان مقرب الهی، سخن تو را درباره امام حسین(ع) شنیدند و مانند ما گریستند و خدا برای تو بهشت را واجب کرد. سپس امام فرمود: هر کس که برای امام حسین(ع) شعری بسراید و بگرید و بگریاند، خدا او را بیامرزد و بهشت را برایش واجب فرماید.^۱

داستان تشرف دعبل خزاعی به محضر حضرت رضا(ع) و انشاد «قصیده تائیه» و تشویقهای فراوان آن حضرت نسبت به او، در فصل مربوط به ترجمه دعبل خواهد آمد. خلاصه سخن این است که شعر و شاعری اگر در خدمت ایمان و تقوی و اخلاق حسنه باشد، مورد تأیید شرع انور و پیامبر و ائمه هدی(ع) است؛ ولی اگر در مقام ترویج سنتهای غلط، اشاعه ملامی و مناهی، تشویق لذت‌جویی حرام، میخوارگی، زنبارگی، هبجی و پوچی و مدح و مذمت‌های دروغین و باطل باشد، بدون تردید مورد نکوهش شارع مقدس بوده و در پاره‌ای موارد از مصادیق قطعی حرام شرعی است.

۴. اعجاز نبوی در کیفیت تأیید حسان

تاریخ نشان می‌دهد که حسان بن ثابت انصاری در امر دین استقامت نداشته و حتی اسلام هم، تحوّل اساسی در او به وجود نیاورده است و چنانچه قبلاً اشاره کردیم، پس از رحلت رسول خدا(ص) از ولایت و حمایت علی(ع) رویگردان شده و در گروه طرفداران عثمان درآمد و به طرفداری معاویه نیز شعر گفته است.^۲

یکی از مرثیه‌هایی که برای عثمان گفته، نونیه‌ای است به مطلع:

«مَنْ سَرَّهَ الْمَوْتُ صِرْفًا لَمْ يَزَاجْ لَهُ فَلَیَاتِ مَأْسَدَةً فِی دَارِ عُثْمَانَ»

در این قصیده با گستاخی چنین آورده:

وَلَيْتَ شِعْرِي وَ لَيْتَ الظَّيْرُ يُخْبِرُنِي مَا كَانَ شَأْنُ عَلِيٍّ وَ ابْنِ عَقَانَا
ضَحَوْنَا بِأَسْمَطَ عُنْوَانِ الشُّجُودِ بِهِ يُقَطِّعُ اللَّيْلَ تَسْبِيحًا وَ قُرْآنَا
لَتَسْمَعَنَّ وَ شَيْكًا فِی دِيَارِهِمُ اللَّهُ أَكْبَرُ يَا ثَارَاتِ عُثْمَانَ^۳

باتوجه به مسأله فوق و اینکه حسان در نهایت، به دربار معاویه بن ابی سفیان در شام رفت و دچار سوء عاقبت حتمی شد، مشکل به نظر می‌رسد که چگونه رسول خدا(ص)، از

۱. علامه المقرم، عبدالرزاق، مقتل الحسين، ص ۱۱۳ و جواد شیر، ادب الطّف، ج ۱، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۲. حسان بن ثابت انصاری، دیوان، ص ۶، عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ص ۳۲۰. و سیدمصطفی حسینی دشتی،

معارف و معاریف، ج ۲، ص ۷۳۲ و ۷۳۳. ۳. حسان بن ثابت انصاری، دیوان، ص ۴۰۵.

حسان حمایت کرده و به کزات او را مورد تشویق و مرحمت قرار داده و مؤید به روح القدس شمرده است.

پاسخ این است که تأییدهای رسول خدا(ص) از او، به طوری که نصوص مرویه حکایت دارد، مشروط بوده است و همواره با «مایِ مصدریه زمانیه» همراه آمده است؛ از قبیل: «مانصرتنا بلسانک» یا «مانافح اوفاجر عن رسول الله»، یعنی تأیید او منحصر به زمانی است که از رسول خدا(ص) و دین خدا دفاع می‌کند. به عبارت دیگر تشویق رسول خدا(ص) و تأیید روح القدس، کلی و مطلق نیست و فقط مربوط به مقطعی است که حسان از خدا و رسول او، دفاع می‌کرده است. تأیید بیشتر مطلب، روایتی است که از عایشه نقل شده که گفت، شنیدم که رسول خدا(ص) به حسان بن ثابت می‌فرمود: «إِنَّ رُوحَ الْقُدْسِ لَا يَزَالُ يُؤَيِّدُكَ مَا كَافَحْتَ عَنِّي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ عَنِّي رَسُولُ اللَّهِ.»^۱

در اینجا نیز با جمله «ما كَافَحْتَ» تکلیف را روشن فرموده است. بنابراین، این گونه بیان رسول الله(ص) درباره حسان، نه تنها نقصی برای پیامبر نیست که بحق باید آن را معجزه‌ای، از معجزه‌های آن حضرت به حساب آورد. بویژه وقتی که با تأیید پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع)، از سایر شاعران مسلمان و شیعه مقایسه شود، شاعرانی که با ایمان درست از دنیا رفتند ولو اشتباهاتی در طول زندگی خود داشتند، تقدیر از آنان و یا وعده خیر و عنایت الهی نسبت به ایشان، مقید به قیدی نبوده است.

۵. ارزشی که ضدارزشها را می‌پوشاند

حسان بن ثابت انصاری، سابقه خوبی نداشت و لاحقاً او هم از سابقه‌اش شوم‌تر شد؛ زیرا اهل لهو و لعب و دائم الخمر بود و در آخر کار هم عثمانی شد و به معاویه پیوست و مولا علی بن ابی طالب(ع) را به شرکت در قتل عثمان متهم کرد. اهل جنگ و فداکاری هم نبود، بلکه مردی بسیار ترسو و ضعیف‌النفس بود که جز شعر گفتن، هیچ هنری نداشت. اما همین یک هنر او را نزد پیامبر(ص) عزیز داشته و ایشان ضمن دستور جوابگویی به معاندان و هجو دشمنان، از تشویق زبانی و مالی او دریغ نمی‌فرمود و با او می‌نشست.^۲

این نکته، ارزش والای شعر و شاعری را به نمایش می‌گذارد و نشان می‌دهد که حیثیت شعر اگر در خدمت حق و فضیلت باشد، بسیاری از کم و کاستی‌های دیگر را، ولو

۱. اصفهانی، ابوالفرج، الاغانی، ج ۴، ص ۱۴۹.

۲. حسان بن ثابت انصاری، دیوان، با شرح دکتر یوسف عید، ص ۶، عمر فروخ، تاریخ‌الادب العربی، جزء ۱، ص ۳۲۹-۳۲۵.

به طور موقت، قابل چشم‌پوشی می‌کند بر بسیاری عیوب دیگر پرده می‌گذارد.

۶. شاعری نقص است یا کمال

پیامبر دارای همه صفات و اختصاصات انسان کامل است و تردیدی نیست که کامل‌ترین نفس بشری، ذات مقدّس نبوی است؛ که خود فرمود: «أنا سیّد ولد آدم ولا فخر». با این وصف، اگر شاعری، کمالی برای انسان محسوب گردد، چرا ذات اقدس نبوی فاقد این کمال باشد و چرا در قرآن مجید آمده است:

«و ما عَلَّمناهُ الشَّعْرَ و ما ینبغی له ان هو الاّ ذکُرٌ و قرآنٌ مبین^۱» ما به پیغمبرمان شعر نیاموختیم و سزاوار او هم نیست که شاعر باشد، البته این کلام جز یادآوری و قرآنی روشن نیست و «ما هو بقول شاعرٍ قلیلاً ما تُؤمنون^۲»، قرآن قول شاعری نیست چه کم می‌گروند.

پاسخ این است که نفی شعر و شاعری از رسول خدا(ص)، نه به‌خاطر این است که شعر و شاعری ضد ارزش و نقص است، بلکه برای رفع شبهه‌ای است که معاندان و دشمنان پیامبر القاء می‌کردند و می‌گفتند که قرآن شعر است و پیامبر شاعری، مانند سایر شاعران است. چنانچه در قرآن مجید از قول آنان آمده:

«أم یقولون شاعرٌ نریّص به ریب المنون^۳»، می‌گویند پیامبر ما شاعری است و ما منتظر می‌مانیم تا ببینیم عاقبت کار او به کجا می‌انجامد.

«و قالوا أضعفُ أحلامٍ بلّ إفتراه بلّ هو شاعر^۴»، گفتند خوابهای شوریده است، بلکه آن را از خود بافته، بلکه او شاعر است.

«و یقولون ائینا لتارکوا آلہتنا لشاعرٍ مجنون^۵»، می‌گویند که آیا برای شاعری دیوانه، دست از خدایان خود برداریم؟

برای پاسخ به این شبهه‌اندازی‌هاست که خداوند شعر و شاعری را از پیامبرش نفی فرموده است و بی‌شک، مقصود، پایین آوردن منزلت شعر و شاعران نیست.

کتاب سیری در شعر فارسی به نقل از بهارستان، فرازی مناسب این مقام دارد که به‌علت جامعیت و لطافتش، مناسب دیدیم که عیناً آن را نقل کنیم:

«آنکه حضرت حقّ سبحانه و تعالی کلام معجز طراز از قرآن را به «ما»ی نفی «و ما هو به قول شاعر» از آرایش، تهمت شعر مطهر ساخته است و علم بلاغت موردش را از حسیض

۲. سوره الحاقه، آیه ۴۱.

۴. سوره انبیاء، آیه ۵.

۱. سوره یس آیه ۶۹.

۳. سوره طور، آیه ۳۰.

۵. سوره صافات، آیه ۳۶.

تَدَنُّسُ «بل هو شاعر» به اوج تقدس «و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له» افزاشته، نه اثبات این معنی راست که شعر فی حدّ ذاته امری مذموم است و شاعر به سبب ایراد کلام منظوم معاقب و ملوم، بلکه بنابر آن است که قاصران، نظم قرآن را مستند به سلیقه شعر ندارند و معاندان، متصدی تحدی به آن را صلی الله علیه [و آله] و سلم از زمره شعراء شمارند و این واضح ترین دلیل است بر رفعت مقام شعراء و علو منزلت سحرآفرینان شعرآرا، قطعه:

پایه شعر بین که چون به نبی نفسی نعت پیمبری کردند
بهر تصحیح نسبت قرآن تهمت او به شاعری کردند^۱

در همان کتاب جملاتی لطیف از ابومحمد خازن، که شبی در مجلس صاحب بن عبّاد و در حضور جمعی از افاضل در شأن و منزلت شعر بر زبان رانده، نقل شده است که به علّت عذوبت و لطافت لفظ و معنی درینغم آمد که نقل نکنم، عین عبارات این است: «الشُّعْرُ أَحْسَنُ الْأَشْيَاءِ لِأَنَّ الْكُذْبَ لَوْ إِمْتَرَجَ بِالشُّعْرِ لَقَلَبَ حُسْنُ الشُّعْرِ عَلَى قَبْحِ الْكُذْبِ حَتَّى قِيلَ أَحْسَنُ الشُّعْرِ أَمِّيَّةٌ وَأَعْدْبُهُ أَكْذَبُهُ» گفت شعر از همه چیزها بهتر است، از بهر آنکه دروغ با هر چیزی بیامیزد، زشتی دروغ، رخسار آن را بی فروغ کند، اما اگر مس کذب را با زر نظم امتزاجی دهد و در کوره قریحت زیرکان تابی یابد، مس هم رنگ زر شود، و حسن شعر بر قبح کذب راجح آید، پس اکسیری که مس دروغ را زر خالص لطیف گرداند، او را چه قدح توان کرد.

جمله حاضران انصاف دادند و به متانت این دلیل اعتراف نمودند، و خود از راه حقیقت هیچ کس از افراد عالم زهد، شعر را انکار نکرده اند، سیدالمرسلین و خاتم النبیین علیه الصلاة و السلام و التّحیة با آنکه نقش طراز لباس جلال او بود که: «و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له» شعر حسان شنیده است و بر استماع آن احسان و تحسین ارزانی فرموده و بر آن دعای خیر گفته و روایت کرده اند که بر لفظ نبوی نیز رفته است و وقتی در مقام مفاخرت بیان فرموده: بیت: «انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب»^۲

خلاصه بخش سوم و تمهید بخش بعد

بحث اصلی ما که شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اوّل عبّاسی است، به طور طبیعی بحث در اطراف شعر را می طلبید تا روشن شود که شعر چیست و شعر شیعی و متعهد کدام است. از این رو در این بخش، معنی کلمه شعر را، در لغت و در اصطلاح ادبا و علمای عروض

۱. زرین کوب، عبدالحسین، سیری در شعر فارسی، ص ۴۷۴.

۲. همان، (به نقل از لباب الالباب)، ص ۴۷۱ و ۴۷۲.

و علمای منطق بیان کردیم و فرق شعر و خطابه و جدل را به اختصار بازگو نمودیم و قدرت و تأثیر و مزایای شعر را بر نثر برشمردیم. سپس شعر را از دیدگاه قرآن و پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع) مورد بررسی قرار دادیم و در هر مورد از قسمت‌های این بخش، مطالب مفید و برداشتهای فکری خوبی در حدّ توان عرضه داشتیم که ملاحظه و مطالعه مطالب آن، برای پی بردن به جزئیات امر، شایسته به نظر می‌رسد. ضمناً هر جا اشکال و ایرادی در رابطه با مطالب ارائه شده به نظر آمد، به پاسخگویی ایراد نیز پرداخته شد و اینک وقت آن رسیده که (در بخش آینده) به تفسیر و تبیین کلمه شیعه پردازیم.

بخش چهارم

پیرامون شیعه

مفهوم کلمه شیعه

۱. شیعه در لغت

ریشه ش - ی - ع به دو معنی آمده است: ۱- یاری و کمک کردن. ۲- پراکندن و پخش کردن

شیعه به معنی کمک کاران و یاران (اعوان و انصار) به کار رفته است و مشیع به کسی گفته می‌شود که به دیگری کمک و مساعدت می‌کند. شاع الحدیث در وقتی گفته می‌شود که گفتاری پخش و منتشر شده باشد. بدیهی است که کلمات مشیع و شیعه، از ریشه اول و کلمه «شاع» در شاع الحدیث، از ریشه دوم آمده است و اصطلاح حقوقی «سهم شایع» یا «سهم مشاعی» هم، از همین ریشه است، به مناسبت اینکه سهم مشاعی درکل مال غیرمقسوم پراکنده است.^۱

طریحی نیز «شیعه» را به اتباع و اعوان و انصار معنی کرده، ولی آن را مأخوذ از «شیاع» می‌داند که همیشه کوچکی است که فروختن آن، کمک به فروختن سایر هیمه‌ها می‌کند، یا چیزی که با آن آتش می‌افروزند. سپس شیعه به معنی هر جماعتی که بر امری اجتماع کنند، گرفته و درنهایت می‌نویسد: شیعه نام گروه مخصوص و جماعت خاص شده است.^۲

این اثیر در النهایه، شیعه را، فرقه‌ای از مردم دانسته که برمفرد، تشنیه، جمع، مذکر و

۱. احمد بن فارس بن زکریا، معجم مقائیس اللغه، (با تلخیص و تصرف)، ج ۳، ص ۲۳۵.

۲. شیخ فخرالدین طریحی، مجمع البحرین، ج ۱، ربع اول و دوم، ص ۵۷۲.

مؤنث به یک لفظ به کار می‌رود، ولی بر کسانی که علی(ع) و اهل بیت(ع) را دوست دارند، «عَلَمٌ بِالْغَلْبَةِ» شده است. در لسان العرب چنین آمده: «الشَّيْعَةُ الْقَوْمُ الَّذِينَ يَجْتَمِعُونَ عَلَى الْأَمْرِ وَ كُلُّ قَوْمٍ اجْتَمَعُوا عَلَى أَمْرٍ فَهُمْ شَيْعَةٌ وَ كُلِّ قَوْمٍ أَمْرُهُمْ وَاحِدٌ يَتَّبِعُ بَعْضُهُمْ رَأْيَ بَعْضٍ فَهُمْ شَيْعٌ». شیعه گروهی را گویند که بر امری اتفاق کنند و هر قومی که دارای امر واحدی باشند، که برخی رأی برخی دیگر را تبعیت کنند، آنان «شِيعَ» هستند. «و الشَّيْعَةُ اتِّبَاعُ الرَّجُلِ وَ انصَارُهُ وَ جَمْعُهَا شِيعٌ وَ اشْيَاعٌ جَمْعُ الْجَمْعِ» شیعه به معنی پیروان و یاران شخص است و با کلمه شِيعَ جمع بسته می‌شود و کلمه اشْيَاع، جمع جمع است. ضمناً احتمال داده است که عین الفعل شیعه، واو باشد و نه یاء؛ بنابراین نظر، در ماده «شوع» چنین آمده: «شَوْعُ الْقَوْمِ: جَمْعُهُمْ وَ مِنْهُ شَيْعَةُ الرَّجُلِ» اگر گفته شود: شَوْعُ الْقَوْمِ به معنی قوم را جمع کرد می‌باشد شیعه فلانی از همین ریشه است، یعنی کسانی که گرد فلانی جمع شده‌اند.^۱

این تعریف با آنچه در معنی کلمه شیعه آمده، سازگار است، ولی با جمع شیعه که اشْيَاع می‌شود، سازگار نیست؛ زیرا در این صورت بایستی جمع شیعه «اشواع» باشد، مگر اینکه از قبیل عید و اعیاد باشد.

قاموس، «شَيْعَةُ الرَّجُلِ» را به معنی پیروان و یاران شخص آورده و هر فرقه جداگانه‌ای را، شیعه نامیده و گفته است که این کلمه بر مفرد، تثنیه، جمع، مذکر و مؤنث به طور یکسان به کار می‌رود. سپس اضافه می‌کند «وَ قَدْ غَلَبَ هَذَا الْأَسْمُ عَلَى كُلِّ مَنْ يَتَوَلَّى عَلِيًّا وَ أَهْلَ بَيْتِهِ حَتَّى صَارَ اسْمًا لَهُمْ خَاصًّا»^۲، این اسم، «عَلَمٌ بِالْغَلْبَةِ» برای دوستان علی(ع) و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام شده، به طوری که اسم خاص آنان گردیده است.

ابوالبقاء گوید: «الشَّيْعَةُ كُلُّ قَوْمٍ أَمْرُهُمْ وَاحِدٌ يَتَّبِعُ بَعْضُهُمْ رَأْيَ بَعْضٍ فَهُمْ شَيْعٌ وَ غَالِبُ مَا يَسْتَعْمَلُ فِي الدِّمِّ»^۳، هر جماعتی که امرشان واحد باشد و برخی از رأی برخی پیروی کنند، شیعه‌اند. و شِيعَ جمع است، بیشتر استعمال کلمه در مقام ذم است.

صاحب اقرب الموارد می‌نویسد: «شَاعَ الْخَبْرُ يَشِيعُ شَيْعًا وَ شَيْوعًا: ذَاعَ وَ فَشَا وَ فَلَانًا تَبِعَهُ وَ مِنْهُ قَوْلُ الْعَرَبِ فِي الْوَدَاعِ: شَاعَكُمْ السَّلَامُ»^۴، «شَاعَ يَشِيعُ» به معنی شیوع و انتشار خبر و نیز اتباع و پیروی است و اینکه عربها در مواقع خداحافظی به مسافر «شَاعَكُمْ السَّلَامُ» می‌گویند، از همین معنی متابعت می‌کند و در واقع آرزو می‌کنند که سلامتی به دنبال و همراه

۱. علامه جمال‌الدین محمد بن مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۸، ص ۱۸۸.

۲. مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی، القاموس المحیط، ج ۳، ص ۴۹.

۳. ایوب بن موسی الحسینی الکفّی ابوالبقاء، الکلیات، ص ۵۲۳.

۴. سعید الشرتونی اللبنانی، اقرب الموارد، ج ۱، ص ۶۲۶ و ۶۲۷.

مسافر باشد. سپس ضمن توضیحاتی که داده، شیعه را به معنی انصار و اعوان که جمع آن شیعی و اشیاع است، ذکر کرده و نیز شیعه را به فرقه عَلِيَّ حَدَّه معنی کرده و گفته است، بر مفرد و تثنيه و جمع به طور یکسان استعمال می‌شود و بالاخره تصریح کرده که این کلمه بر کسانی که علی علیه‌السلام و اهل بیت او را دوست دارند، «عَلَمٌ بِالْغَلْبَةِ» شده، به طوری که اسم خاص ایشان شده است.

منجد الطَّلَاب در این باره آورده است: «شاع یشیع شیعاً و شیوعاً و مشاعاً و شیعیاناً و شیوعهً الخبر»، خبر منتشر شد. شیعه: اعوان و یاران شخص و نیز فرقه و گروه، جمع آن شیعی و اشیاع و در مفرد، جمع، تثنيه، مذکر و مؤنث یکسان است.^۱

ابن خلدون هم در مقدمه خود می‌نویسد: شیعه از لحاظ لغوی به معنی یاران و پیروان است و در اصطلاح فقها و متکلمین، اعم از پیشینیان و پسینیان بر پیروان علی علیه‌السلام و فرزندان او اطلاق می‌گردد.^۲

۲. شیعه در قرآن

مفردات راغب که لغات قرآن را معنی می‌کند، شیاع را انتشار و تقویت معنی کرده است: «شاع الخبر ای کثر و قوی»، سپس گوید: «الشَّيْعَةُ مِنَ يَتَقَوَّى بِهِمُ الْإِنْسَانُ وَيَسْتَشْرُونَ عَنْهُ وَمِنْهُ قَبِيلُ لِلشَّجَاعِ مَشِيحٌ»^۳، شیعه به کسانی گفته می‌شود که شخص به وسیله آنان تقویت می‌شود و آنان از او نشر می‌یابند و به همین مناسبت و معنی، به شخص شجاع، مشیح گویند. معجم القرآن، شیعه را به معنی هر قومی که امر و رأی ایشان واحد باشد و نیز انصار و یاران آورده است.^۴

در قاموس قرآن نیز این ماده به معنی: آشکار شدن، شیاع، پیروی کردن، انتشار و نیرومندی، و شیعه به معنی یاران و پیروان آمده است و صاحب آن می‌نویسد: این معانی به هم نزدیک است، زیرا جماعت بر اثر پیروی کردن از یکدیگر، به هم یاری می‌کنند و بر اثر پیروی و تبعیت، شخص تقویت می‌شود.^۵

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان، در مقام تفسیر آیه ۶۹ سوره مریم: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ إِيَّاهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا»، و آیه ۱۵ سوره قصص: «فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي هُوَ مِنْ شَيْعَتِهِ

۱. فواد افرام بستانی، منجد الطَّلَاب، ترجمه: محمد بندریگی، ص ۲۹۷.

۲. ابن خلدون، مقدمه، الفصل السابع والعشرون، ص ۱۵۵.

۳. ابوالقاسم حسین بن محمد راغب اصفهانی، مفردات غریب القرآن، ص ۲۷۱.

۴. عبدالرؤف مصری، معجم القرآن، ص ۲۹۶. ۵. قرشی سید علی اکبر، قاموس قرآن، ج ۴، ص ۹۴ و ۹۵.

علی‌الذی هو من عدوه...»، کلمه شیعه را به جماعتی که یکدیگر را بر امری یاری دهند و یا بر یک عقیده باشند و نیز «پیرو» معنی کرده است. ولی در تفسیر آیه ۸۳ سوره صافات «و ان من شیعته لابراهیم» معنی وثیق‌تری ارائه نموده و آن این است: شیعه عبارت است از مردمی که پیرو غیر خود باشند و به دنبال او، راه بیفتند و سخن کوتاه آنکه مردمی که موافق طریقه کسی حرکت کنند، چنین مردمی شیعه آن کس می‌باشند. حال چه آن کس جلوتر از قوم باشد و چه بعد از آن قوم.^۱

با بیان این معنی، ارجاع ضمیر در «من شیعته» به حضرت نبی اکرم (ص) بی‌اشکال به نظر می‌رسد. نتیجه آنکه کلمه شیعه در قرآن کریم، همان معانی را افاده می‌کند، که در اصل لغت برای آن ذکر شده و به تفصیل توضیح دادیم، جز اینکه با برداشت اخیری که از این کلمه ارائه شده، شخصی را که از لحاظ زمان مقدم است می‌توان شیعه شخص مؤخر خواند و گفت که حضرت ابراهیم - علی نبیئا و علیه السلام - از شیعیان رسول خدا خاتم الانبیاء (ص) می‌باشد.

۳. شیعه در اصطلاح مذاهب اسلامی و ارباب ملل و نحل

وقتی که کلمه شیعه را در کتاب ملل و نحل می‌بینیم و یا به این کلمه در آثار فرقه‌های مختلف اسلامی برخورد می‌کنیم، چه مفهومی از آن به ذهن ما متبادر می‌شود؟ در حقیقت پاسخ این پرسش در آنچه گذشت، داده شده است. زیرا دانسته شد کلمه شیعه از معنی اصل عام خود، به معنای خاص که عبارت از پیروان و انصار و اعوان حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) و اهل بیت او باشد، نقل پیدا کرده و «عَلَمَ مَنْقُول» برای آنان شده است.

دقت در عباراتی که در کتاب لغت و معاجم آمده است و به پاره‌ای از آنها اشاره شده، این معنی را کاملاً روشن می‌سازد.

صاحب مجمع‌البحرین، به نقل از نهاییه ابن اثیر، کلمه شیعه را «علم منقول» برای دوستان علی (ع) و اهل بیت او می‌شناسد و اسم خاص آنان تلقی می‌کند. به طوری که اگر گفته شود فلانی شیعه است، همین معنی به ذهن می‌آید و اگر گفته شود در مذهب شیعه این مطلب چنین است، یعنی نزد شیعیان علی (ع) اصل کلمه نیز از مشایعت که به معنی متابعت و مطاوعت

۱. علامه سید محمد طباطبائی، تفسیر المیزان، ج ۱۴، ص ۱۳۲ و ج ۱۶، ص ۲۲ و ج ۱۷، ص ۲۲۲.

است، دانسته شده است^۱.

صاحب لسان العرب، پس از آنکه اصل معنی لغوی کلمه را به تفصیل بیان کرده که در بحث گذشته اشاره شد، می‌نویسد: ولی این کلمه (اسم)، برای کسانی که ولایت علی(ع) و اهل بیت او را دارند، علم بالغلبه شده است. به طوری که اسم، خاص آنان شده است: «فاذا قيل فلان من الشيعة عرف انه منهم و في مذهب الشيعة كذا اي عندهم»، و وقتی که گفته می‌شود که فلان کس از شیعیان است، یعنی از موالیان علی(ع) و اهل بیت اوست و اگر گفته شود مثلاً در مذهب شیعه چنین است، منظور این است که نزد ایشان این چنین است.^۲

شهرستانی پیرامون کلمه شیعه شرحی داده که به علت اهمیتی که در تبیین معنی مصطلح این کلمه دارد، به طور خلاصه ترجمه می‌شود:

شیعه کسانی هستند که بخصوص پیروی علی(ع) را کرده‌اند و به امامت و خلافت آن حضرت، به طور منصوص و به وصیت رسول خدا(ص)، به صورت جلی یا خفی معتقدند و بر این باورند که امامت از اولاد علی(ع) بیرون نمی‌رود، مگر به ستم ستمکاران یا تقیه خود امام، شیعه امامت را رکن دین می‌شناسد که بر رسول خدا(ص) غفلت از آن، یا بلانکلیف گذاشتن امت نسبت به آن و یا تفویض آن به عامه روا نبوده و از مصالح عامه که نصب و تعیین آن در اختیار مردم باشد، نیست. بلکه تعیین و تنصیب امام از جانب پیامبر(ص) را، لازم و واقع می‌شمارند. عصمت از ارتکاب کبایر و صغایر را در امام، واجب می‌دانند و در حال عدم تقیه، قائل به تولی و تبرای قلبی و قولی و فعلی می‌باشند.

در نهایت شهرستانی به ذکر اسامی فرق شیعه پرداخته و می‌نویسد: آنان در تعدیه امامت اختلاف و سخن زیاد دارند و به پنج فرقه منشعب شده‌اند: کیسانیه، زیدیه، امامیه، غلاة، اسماعیلیه.^۳

در کتاب جامع العلوم آمده است: «الشيعة هم الذين شايعوا علياً و قالوا انه الامام بعد رسول الله(ص) و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه وعن اولاده»^۴. شیعه کسانی هستند که پیروی علی(ع) را کرده و گفتند بعد از رسول خدا(ص)، او امام است و معتقدند که امامت از او و اولادش خارج نمی‌شود.

در مورد کلمه امامیه می‌نویسد: امامیه کسانی هستند که رأیشان این است که

۱. فخرالدین طریحی (۱۰۸۵ هـ. ق.) مجمع البحرین، ربع اول و دوم، ص ۵۷۲.

۲. علامه ابوالفضل جمال‌الدین محمد مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۸، ص ۱۸۹.

۳. امام محمد بن عبدالکریم شهرستانی ابوالفتح (۵۴۸ هـ)، الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

۴. القاضی النبی بن عبدالرسول الاحمد نگری، جامع العلوم فی اصطلاحات الفنون، ج ۲، ص ۲۲۹ و ج ۱، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.

امام بحق بعد از رسول خدا(ص)، این بزرگان‌اند: «علی، پس فرزندش حسن، پس برادرش حسین، پس به ترتیب علی بن الحسین زین العابدین، محمد بن علی باقر، جعفر بن محمد صادق، موسی بن جعفر کاظم، علی بن موسی الرضا، محمد بن علی تقی جواد، علی بن محمد تقی زکی، حسن بن علی عسکری، پس فرزندش ابوالقاسم محمدالقائم المنتظرالمهدی علیهم السلام».^۱

در دائرةالمعارف اسلامی چنین آمده است: شیعه، نام مجموعه بزرگی از فرق اسلامی است که اختلافات زیادی دارند، ولی جامع همه آنان و منشأشان این است که همگی قائل به خلافت شرعی علی - رضی الله عنه - بعد از رحلت رسول خدا هستند.^۲

دائرةالمعارف یاد شده، ضمن تفصیلات زیادی، شیعیان اولیه را سلمان، ابوذر، مقداد و یا اشخاص کم دیگری می‌شناسد و شهادت امام حسین(ع) را، بذر مذهب تشیع می‌داند. نویسنده گرچه در لابلای سخنان خود افترااتی به شیعه بسته و مطالب ناروایی را به قلم آورده، ولی این نکته را مخفی نداشته است که سابقه شیعه از سنی بیشتر است. احادیث راجع به شیعه به عهد قدیم مربوط است و از مشهورترین آنها: علی به منزله هرون؛ علی وصی رسول است؛ علی مولاست (داستان غدیرخم)؛ اهل بیت مانند کشتی نوح‌اند؛ اهل بیت علیهم السلام و قرآن دو گنج زمین هستند؛ محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین اصحاب خمسه‌اند؛ و آیات بسیاری مانند: آیه ۳۳ سوره احزاب، آیه ۲۶ سوره حدید، آیه ۷۶ سوره هود، آیه ۳۵ سوره نور، به تأیید ادعای شیعه تأویل شده است.^۳

در نهایت کتاب مزبور، شیعه امامیه یا اثنی عشریه را، فرع اکبر شیعیان نامیده که وقتی کلمه شیعه گفته می‌شود، متبادر به ذهن می‌گردد.^۴

نتیجه این فراز این است که کلمه «شیعه» در عرف مذاهب اسلامی و نزد ارباب ملل و نحل، هرجا که گفته شود، منظور پیروان علی(ع) و اهل بیت او هستند و هرگاه کلمات امامیه و یا اثنی عشریه به دنبال کلمه شیعه آورده شود، شیعه دوازده امامی را به ذهن می‌آورد.

صرف نظر از کتابهای تخصصی مربوط، به طور کلی اغلب لغت‌نویسان - به طوری که گذشت - بعد از ذکر معانی لغوی کلمه شیعه، معنی متعارف و مصطلح آن را که همان ولایت و

۱. همان.

۲. احمد الشنناوی و دیگران، دائرةالمعارف الاسلامیه: (در اصل به آلمانی و انگلیسی و فرانسوی نشر یافته و ترجمه عربی از دو اصل انگلیسی و فرانسوی است)، ج ۱۴، ص ۵۷ و ۶۳.

۳. همان، ص ۶۸.

پیروی علی(ع) و اهل بیت او می‌باشد، ذکر کرده و تأکید نموده‌اند که این کلمه، اسم خاص آنان شده است و این مطلب می‌رساند که شیعه، جریانی اصیل، با پشتوانه‌ای محکم و تاریخی و متصل به زمان رسول‌الله(ص) است. اینکه بعضی از ناآگاهان ظهور شیعه را از زمان سلطنت شاه اسماعیل صفوی می‌پندارند،^۱ به‌طور مسلم مدارک تاریخی آن را تأیید نمی‌کند و در فصل آینده با توضیح بیشتری خواهد آمد.

۱. البته ظهور دولت مستقل شیعه در ایران از زمان صفویه است.

تأسیس شیعه

۱. شیعه در چه زمانی و چگونه تأسیس شد؟

درباره اینکه شیعه در چه زمانی و چگونه تولّد یافت، نظرات گوناگونی ابراز شده است که به نظر ما، جز نظر صحیح و مستند به دلایل نقلی و عقلی که در پایان این بحث خواهیم آورد، بقیه نظرات ابرازی، ناشی از تعصب و غرض‌ورزی و یا نشأت یافته از بی‌اطلاعی و نادانی است و چون در این نوشته جای بحث تفصیلی درباره این موضوع نیست، از این رو نگاه گذرایی به آنها می‌اندازیم:

برخی پیدایش تشیع را مربوط به پس از رحلت رسول خدا(ص) دانسته و گفتند: چون علی(ع) از بیعت با ابوبکر امتناع فرمود، عده‌ای با آن حضرت همراه شدند و شیعه علی(ع) نامیده شدند. یعقوبی از جمله این شیعیان، «عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن العوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمر، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار یاسر، براء بن عازب و ابی بن کعب» را نام برده است.^۱

دکتر احمد امین در این باره نوشته است: «بذر اولیه شیعه؛ جماعتی بودند که بعد از رحلت پیامبر رأیشان بر این استوار یافت که اهل بیت برای جانشینی پیغمبر مقدم بر دیگرانند».^۲

۱. احمد بن ابی واضح یعقوبی، تاریخ یعقوبی، مترجم: محمدابراهیم آیتی، ج ۱، ص ۵۲۴.

۲. احمد امین، فجرالاسلام، ص ۲۶۶ و ۲۷۸.

برخی پیدایش شیعه را به عصر خلافت حضرت علی(ع) منتسب می‌دانند و در این باره ابن ندیم در الفهرست می‌نویسد: چون طلحه و زبیر به بهانه خونخواهی عثمان با علی(ع) مخالفت کردند، آن حضرت در مقام جنگ با ایشان برآمد تا به امر خدا بازگردند و اشخاصی که در این باره از علی تبعیت کردند، نام شیعه بر ایشان اطلاق شد و علی(ع) به آنان، «شیعتی» می‌فرمود.^۱

گروهی از مورخان و پژوهشگران، ولادت تشیع را به زمان خلیفه سوّم، عثمان منسوب می‌دارند که بر اثر اوضاع و احوال نابسامان آن زمان، جمعی به حضرت علی(ع) متمایل شدند.^۲

برخی دیگر تشیع را، پدیده‌ای می‌دانند که پس از واقعه جانگداز کربلا و احوالی که بر اثر آن در جامعه اسلامی پدید آمد، تبلور یافته است. اینان جنبش توّابین را نمودار ظهور عنوان شیعه، شمرده و قائد و رهبر جنبش را «شیخ الشیعه» لقب دادند.

بروکلمان در کتاب تاریخ الشعوب الاسلامیه و دکتر مصطفی کامل در کتاب الصلّة بین التصوّف والتشیّع، به این راه رفته‌اند.^۳

اقوال دیگری نیز وجود دارد که به علت نهایت سخافت، قابل نقل نیست و از همه سخیفتر و بی پایه‌تر، داستان عبدالله بن سبای یهودی است که درباره او گفته‌اند: عبدالله بن سبای مردی یهودی و اهل حیره یا صنعای یمن بوده که در زمان عثمان مسلمان شده و در بلاد اسلامی گردش می‌کرده و قصد گمراه کردن مسلمانان را داشته است. او می‌گفته، در تورات نوشته است که هر پیامبری دارای وصی می‌باشد و علی(ع)، وصی محمد(ص) می‌باشد.^۴ معجول بودن داستان عبدالله سبای و حتی معجول بودن شخص او، که از ساخته‌های دشمنان شیعه است، بر پژوهشگران روشن است و برای اطلاع، کافی است، به کتاب عبدالله بن سبا تألیف علامه عسکری و یا به جلد هشتم الغدیر، مراجعه گردد. اما سایر نظرهای ابراز شده، گمانه‌هایی است که دلیل اثباتی ندارد و به طوری که بزودی خواهیم گفت، ادله عقلی و نقلی، خلاف آن را ثابت می‌کند.

شیعه شاخه‌ای نیست که بر درخت اسلام روییده باشد، بلکه شیعه جریان اصیل اسلام است که در اطراف آن شاخ و برگ‌هایی پدیدار شده است. اکثریت غیر شیعه و اقلیت شیعه، هیچ

۱. ابوالفرج محمد بن ابی یعقوب ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۲۳.

۲. علامه سید عبدالله غریبی، التشیّع نشوئه، مراحل و مقوماته، ص ۲۰.

۳. همان، ص ۲۱.

۴. محمد فرید وجدی، دائرةالمعارف القرآن العشرين، ج ۵، ص ۱۸.

گونه رابطه منطقی با اصل بودن جریان غیر شیعی و فرعی و انشعابی بودن جریان تشیع ندارد. اکثریت، در مسائل مذهبی و عقیدتی، حجت اصالت و حقانیت نیست و به عبارت دیگر این طور نیست که اصل در اسلام، عدم تشیع باشد و تشیع شاخه‌ای متأخر باشد. بلکه به عقیده ما که همراه با ادله قطعی و محکم است، تشیع اصل و ریشه متقدم است و مدارک نشان می‌دهد که کلمه شیعه با همین معنی مصطلح درباره پیروان و یاران علی(ع)، در زمان حیات خود پیامبر(ص) به کار رفته و از زبان خود آن حضرت صادر شده است و در زمان پیامبر(ص) شیعیان علی(ع)، در میان صحابه ممتاز بودند.

از رسول خدا(ص) روایت شده که فرمود:

«یا علی انت و شیعتک فی الجَنَّة»^۱، ای علی، تو و شیعه تو، بهشتی هستید.

«انّ هذا یعنی علیاً و شیعتہ هم الفائزون یوم القیمه»^۲

و به نقل ام السّلمه از رسول خدا علیه السلام: «شیعة علی هم الفائزون یوم القیمه»^۳.

علی و شیعه او در روز قیامت رستگارانند.

«اذا کان یوم القیمه دعی النّاس باسمائهم واسماء امهاتهم الاّ هذا (یعنی علیا) و شیعتہ

فانهم یدعون باسمائهم واسماء آبائهم لصّحة ولادتهم»^۴.

وقتی قیامت برپا می‌شود، مردم را به نام خود و مادرشان صدا کنند، جز علی و شیعیان

او را، که به نام خود و پدرانشان صدا می‌کنند، چون ولادت آنان بی‌اشکال است.

علامه امینی به نقل از تفسیر طبری، در تفسیر آیه شریفه «اولئک هم خیر البریه»

می‌نویسد: پیامبر فرمود: «یا علی، انت و شیعتک...» علی، تو و شیعه تو، بهترین مردم اید.

و نیز خوارزمی در مناقب می‌نویسد:

جابر گفت، ما نزد پیامبر بودیم که علی بن ابی طالب(ع) وارد شد. رسول خدا(ص)

فرمود: برادرم آمد.

سپس با دست به کعبه زد و فرمود: قسم به خدایی که جانم در دست اوست، «انّ هذا و

شیعتہ هم الفائزون یوم القیمه»، این مرد و شیعیان او در قیامت رستگارانند. سپس جابر مطالبی

تمجید آمیز از زبان پیامبر(ص) درباره علی(ع) نقل می‌کند و آنگاه می‌گوید: «و فی ذالک

الوقت نزلت فیہ ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه، وکان اصحاب النبی

۱. علامه امینی عبدالحسین، الغدیر، ج ۳، ص ۷۸ و ۷۹ و خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۸۹.

۲. علامه امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۳، ص ۷۸ و ۷۹.

۳. قرشی، سید اکبر، قاموس قرآن، ج ۴، ص ۹۵ و تاج‌الدین محمد شمیری، جامع‌الأخبار، ص ۱۴.

۴. علامه امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۳، ص ۷۸ و ۷۹ و خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۸۹.

اذا قبل علی قالوا قد جاء خیر البریه»^۱، در این وقت درباره او، آیه شریفه نازل شد و هر وقت اصحاب پیامبر، علی(ع) را می دیدند، می گفتند: «خیر البریه» بهترین خلق خدا آمد.

حدیث فوق به صورت دیگری نیز آمده است:

جابر گفت: علی(ع) بر پیامبر وارد شد، پیغمبر(ص) فرمود: قسم به خدایی که جان محمد در دست اوست، این شخص و شیعیان او، رستگاران روز قیامت اند. پس خداوند آیه: «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه» را نازل فرمود.^۲

ابوذر گوید، رسول خدا(ص) فرمود: «هر که دوست دارد زندگی و مرگش، مثل من باشد و در بهشت عدن الهی ساکن شود، باید پس از من، علی را دوست بدارد و به ائمه پس از من اقتدا کند، زیرا آنان عترت من هستند و خداوند آنان را از گوشت و خون من آفریده و فهم و علم مرا به آنان داده است؛ وای بر کسانی از امت من که تکذیب فضل آنان کنند و خداوند از شفاعت من محرومشان فرماید.»^۳

رسول خدا فرمود: «علی مع الحقّ والحقّ معه لا یفترقان حتّی یردا علیّ الحوض و شیعة علی هم الفائزون یوم التیمة»^۴، علی و حق از هم جدا نشوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند و شیعیان علی در روز قیامت رستگارانند.

و در جای دیگر فرمود: «من احبّ ان یتمسکّ بدینی و یرکب سفینه النجاة بعدی فلیقتد بعلی بن ابی طالب»^۵، هر که خواهد به دین من متمسک باشد و پس از آن، بر کشتی نجات سوار باشد، باید علی بن ابی طالب را مقتدای خود قرار دهد.

علی(ع) گوید که پیغمبر(ص) به او فرمود: «انت الوصی من بعدی فی عداتی لمن بعدی وانت الامام لامتی والقائم بالقسط فی رعیتی»^۶، تو وصی پس از من، در ادای وعده های من هستی و امام امت من و برپا دارنده عدالت، در رعیت من هستی.

۱. ابوالمؤید موفق بن احمد حنفی المعروف به اخطب خوارزم، المناقب، ص ۱۸۷.

۲. محمد بن الحسن الخراسانی (۱۰۳۳-۱۱۰۴) اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، به تصحیح ابوطالب تجلیل تبریزی، (عربی ۳ جلد)، ج ۲، ص ۱۷۷ و جلال الدین ابوالفضل عبدالرحمن ابن ابی بکر سیوطی (۹۹۱-۸۴۹ ه. ق.) الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، ج ۶، ص ۳۹۷.

۳. ابو عبدالله محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری شافعی (۴۰۵-۳۲۱)، مستدرک الصحیحین، (تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، ج ۳، ص ۱۹۳ و ابو جعفر محمد بن حسن شیخ طوسی (۴۶۰-۳۸۵)، الامالی، ص ۵۷۸.

۴. شعیری، تاج الدین محمد (قرن ششم)، جامع الاخبار، ص ۱۵.

۵. ابن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق (م ۳۸۱ ه. ق.)، کمال الدین و تمام النعمه، (با شرح موارد مشکله: آیت الله کمره ای)، ج ۱، ص ۳۷۰.

۶. الخراسانی محمد بن حسن، اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، تصحیح ابوطالب تجلیل تبریزی، ج ۲، ص ۱۴۸.

و در جای دیگری فرماید: «لو اجتمع الناس علی حبّ علی بن ابی طالب لما خلق الله النار»^۱، اگر مردم بر دوستی علی بن ابی طالب متفق می‌شدند، خداوند آتش جهنم را نمی‌آفرید. مرحوم علامه امینی از ابن حجر عسقلانی در الصواعق المحرقة (صفحه ۹۶) نقل می‌کند که آیه شریفه «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریّه» را، در شمار آیاتی که درباره اهل بیت (ع) وارد شده، آورده است و «حافظ جمال‌الدین زرنندی» از ابن عباس روایت کرده، که چون آیه مزبور نازل شد، پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «هوانت و شیعتک، تأتي انت و شیعتک يوم القيمة راضین مرضیین و یأتی عدوک غضاباً مقمحين»^۲، خیر البریّه، تو هستی و شیعیانت. تو و شیعیانت در قیامت، درحالی که خداوند از شما خشنود است و شما به نعمت الهی خشنودید، به صحرای محشر وارد می‌شوید و دشمنانت خشنماک و خیره وارد می‌شوند.

جلال‌الدین سیوطی در تفسیر درّالمنثور نیز، همین حدیث را با عباراتی دیگر نقل کرده، ولی به هرحال کلمات «هذا و شیعته» در بیان آن به کار رفته است.^۳

علامه طباطبایی نیز در تفسیر المیزان آنجا که آیه شریفه فوق‌الذکر را تفسیر می‌کند، ضمن نقل حدیث جابر از درّالمنثور، سندهای دیگری برای آن ذکر کرده و به عبارت دیگری نیز، نقل شده که به هرحال کلمات «شیعة علی» در بیان نبوی موجود است.^۴

شیخ طبرسی نیز در تفسیر آیه فوق به نقل از کتاب شواهد التنزیل حاکم ابوالقاسم حسکانی آورده که، یزید بن شراحیل انصاری، کاتب علی (ع) گفت: «سمعت علیاً یقول قُبض رسول الله و انا مستنده الی صدری فقال یا علی الم تسمع قول الله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریّه هم شیعتک و موعدی و موعدمک الحوض اذا اجتمعت الامم للحساب»^۵، علی (ع) فرمود: پیامبر صلی‌الله و علیه و آله در حالی از دنیا رفت که سر بر سینه‌ام داشت و به من فرمود که: ای علی! آیا نشنیدی فرموده خدای تعالی را: «ان الذین آمنوا... اولئک هم خیر البریّه»، بهترین خلق، شیعیان تو هستند و وعده‌گاه من و شما، حوض کوثر است، وقتی که امتها برای حساب جمع شوند.

در کتب فریقین احادیثی که کلمه شیعه، برای یاران و پیروان علی از زبان پیغمبر به کار رفته باشد، بسیار زیاد است و برای نمونه می‌شود به جلد سوّم الغدیر مراجعه کرد، در اینجا

۱. ابوالمؤید موفق‌بن احمد بن محمد مکی خوارزمی (۴۸۴-۵۶۸ هـ) المناقب، ص ۲۸.

۲ و ۳. علامه امینی، الغدیر، ج ۲، ص ۵۷ و ۵۸.

۴. علامه طباطبایی، سید محمد حسین، تفسیر المیزان، ترجمه استاد محمد تقی مصباح یزدی، ج ۲، ص ۷۸۴ و ۷۸۵.

۵. شیخ طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، مجمع‌البیان، جزء ۱۰، ص ۵۲۴.

چند نمونه دیگر از کتابهای فریقین آورده می‌شود:

زمخشری در ربیع الابرار از نبی اکرم (ص) روایت کرده که فرمود: «یا علی اذا كان يوم القيمة اخذت بِحُجْرَةِ الله و انت اخذت بِحُجْرَتِي و اخذ ولدك بحجرتك و اخذ شيعته و ولدك بحجزهم فَنرى اين تُوْمَرِنَا^۱»، یا علی وقتی که قیامت برپا شود، من دامن خدا را گیرم (به عنایت الهی چشم دوزم) و تو دامن مراگیری و فرزندان دامن تو را گیرند و شیعیان فرزندان، دامن ایشان را گیرند، و منتظر می‌مانیم تا خدا چه حکم دهد. در خطبه سلمان فارسی آمده است:

«عليكم بآل محمد فانهم القادة الى الجنة و الدعاء اليها يوم القيامة عليكم باميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام فوالله لقد سلمنا عليه بالولاية و امرة المؤمنين مراراً جمّة مع نبينا كل ذلك يامرنا به و يؤكد علينا فما بآل القوم عرفوا فضله فحسدوه»^۲ ملازم آل محمد (ع) باشید، آنان شما را به بهشت رهبری می‌کنند و در روز قیامت شما را به ضیافت الهی در بهشت برین می‌خوانند. دست از دامن امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (ع)، بردارید. به خدا قسم در زمان پیامبر (ص) بارها به عنوان امیرالمؤمنین و «ولایت» بر او سلام کردیم و این پیامبران بود که در این باره ما را به تأکید فرمان می‌داد. شگفتا که «قوم» بی به فضل او برده و بر او حسد ورزیدند.

در الصواعق المحرقة ابن حجر عسقلانی، (صفحه ۹۶) به نقل فضائل الخمسة من الصحاح الستة آمده است که:

رسول خدا فرمود: «یا علی ان الله قد غفرلك و لذريتك و ولدك و لاهلك و لشيعتك و لمحبي شيعتك فابشر فانك الانزع البطين»^۳ ای علی! خداوند تو و فرزندان و اهل تو و شیعیان و دوستان شیعیانت را مورد مغفرت قرار داد. مژده باد که تو «انزع بطين»^۴ هستی. در مجمع الزوائد هینمی، (ج ۹، ص ۱۳۱) بنا به نقلی کتاب فوق آمده است:

پیامبر به علی فرمود: «انت و شيعتك تردون على الحوض رواة مرويين مبيضة و جوهكم و ان اعدائك يردون على الحوض ظماء مقمحين»^۵، یا علی تو و شیعیانت وارد بر

۱. مظفر، محمدحسین، تاریخ الشیعه، (ترجمه و نگارش: دکتر سید محمد باقر حجّتی)، ص ۳۴.

۲. ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی (قرن ۶) الاحتجاج، (تعلیقات: سید محمد باقر موسوی)، مجلد ۱ و ۲، جزء ۱، ص ۱۱۱.

۳. حسینی فیروزآبادی، سیدمرتضی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۲، ص ۹۵.

۴. انزع کسی که جلوی سرش مو ندارد و تاس است. «بطين» کسی که شکمش بزرگ باشد.

۵. همان، ج ۳، ص ۹۸.

حوض کوثر می‌شوید و در حالی که روهایتان سپید است و سیرابید، دیگران را سیراب می‌کنید. و دشمنان تو وارد بر حوض می‌شوند، اما تشنه و دست بسته خواهند بود. در حلیه الاولیاء، (جلد ۴، صفحه ۳۲۹) به سند خود از شعبی و تاریخ بغداد، (جلد ۱۲، صفحه ۳۵۸) به سند خود از ابوسعید خدری از ام السّلمه و در جلد ۹ صفحه ۱۷۳ از ابوهریره) و الصواعق المحرقة از مناقب احمد بن حنبل و کنزالاعمال (جلد ۲، صفحه ۲۱۸)، روایاتی آمده است که همه در این مضمون که «علی و شیعیان» و اهل بهشت‌اند، شریک‌اند.^۱

بنابراین بر اهل تحقیق، تردیدی باقی نمی‌ماند که کلمه شیعه برای اولین بار از زبان شخص رسول اکرم(ص) صادر شده و بنیان شیعه را، پیامبر(ص) تأسیس و پی‌ریزی فرموده است. حدسیات و یا اظهارنظرهای مغرضانه و جاهلانه دیگر، مبتنی بر دلیل عقلی و نقلی نیست.

شیعیان علی(ع) در زمان پیامبر(ص) همان افرادی از صحابه بودند که لیاقت‌های ذاتی، خدمات و فداکاری‌های بی‌نظیر علی(ع) را برای پایداری اسلام و حفظ جان پیغمبر(ص)، به چشم انصاف نگریسته و به سفارش‌های پی در پی رسول خدا(ص) نسبت به علی(ع)، گوش دل سپرده بودند؛ بدین جهت محبت و ارادت به علی(ع) را، پشتوانه شکوه ایمان و جمال اسلامی خود کرده بودند.

نکته قابل توجه این است که لازم نیست پیدایش مصطلحات و ظهور اسامی تعیینی، مقدم بر پیاده شدن و حضور محتوی باشد، بلکه معمولاً مسیر امر، به خلاف آن است و از این رو بر فرض که این کلمه، یعنی کلمه «شیعه» در زمان رسول خدا(ص) مصطلح نبوده و بعداً به صورت مصطلح برای یاران و پیروان علی(ع) تعین یافته باشد، مشکلی در بحث ما ایجاد نمی‌کند. ولی خوشبختانه این کلمه - چنانچه گذشت و پاره‌ای از ادله آن ارائه گردید - در زمان رسول خدا(ص) عیناً تحقق و فعلیت داشته و به کرات بر زبان رسول خدا(ع) جاری شده است. این امر، باب هر شبهه‌پراکنی را مسدود می‌کند.

۲. فرض‌های ممکن در مسأله جانشینی رسول‌الله(ص)

آیا پیامبر(ص) از تعیین جانشین برای خود غافل بوده، یا این مسأله مهم را به اختیار خود مردم گذاشته است که هر طور صلاح دانستند و مثلاً از طریق شورا عمل کنند، یا

۱. موسوی همدانی، سیدمحمد باقر، علی(ع) در کتب اهل سنت، ص ۳۲۹.

اینکه اصولاً آینده دعوت برای پیامبر(ص) مطرح نبوده و آنچه برای او اهمیت داشته، حضور مردم در صحنه اسلام، در زمان حیات خودش بوده تا از منافع این کار بهره‌مند گردد و یا اینکه آینده دعوت و تداوم و استمرار آن، برای حضرت اهمیت داشته و برای جلوگیری از به هم پاشیدگی نظام نوپای اسلامی، تکلیف پس از خود را روشن و تعیین جانشین فرموده است.

مراجعه به حجّت باطنی، یعنی خرد، منهای هر حجّت دیگر و مراجعه به سیره رسول خدا(ص)، بطلان فرض اوّل را آشکار می‌کند؛ زیرا ممکن نیست که پیامبر خدا(ص) که در خردمندی و حسن تدبیر هم‌تا ندارد و به جزئیات امور، چه امور تشریحی و دینی و چه امور عادی که در حفظ کیان جامعه اسلامی دخل داشته، توجه دقیق می‌فرموده است، از این امر مهمّ غفلت کرده باشد و مردم را در معرض اختلاف و تفرقه و جامعه اسلامی را در پرتگاه سقوط بگذارد.

پیامبر از بیان احکام، نحوه گرفتن ناخن و کوتاه کردن شارب و چگونگی ورود و نشست و برخاست در مجالس و کیفیت سلام و مصافحه کوتاهی نکرده و عنایتش به حفظ سلامت نظام نیز، چنان بوده که بدون تعیین جانشین برای خود، از مدینه خارج نمی‌شده است؛ چنانچه در غزوه تبوک علی(ع) را به جانشینی تعیین و حدیث «انت منّی بمنزله هرون من موسی» را در قبال تمایل آن جناب به شرکت در جنگ فرمود؛ حال آیا چنین شخصیت دقیق و همه‌سو نگری، ممکن است از تعیین تکالیف رهبری آینده اسلام غفلت کند؟ چنین نظری جسارتی آشکار به مقام نبوت است!

اعتقاد به اینکه پیامبر(ص)، امر جانشینی خود را به شورای خود مسلمانان واگذار کرده باشد، در سستی و بی‌پایگی کمتر از نظر اوّل نیست؛ زیرا این طرز تفکر ناشی از همانند دانستن مسأله نبوت با مسأله سلطنت است. در سلطنت که منظور از آن فرمانروایی یک شخص بر مردم و اداره امور دنیای آنان و حفظ حدود و ثغور مملکت است، می‌توان گفت - و بلکه باید گفت - مردم با مشورت، مناسب‌ترین فرد را برای اداره امور خود و حفظ میهن اجدادی خویش از تعرض دشمن انتخاب کنند و با رأی مردم قدرت او مستقر و کلمه او، نافذ گردد. ولی در مسأله نبوت که مقصد اولیه آن هدایت و ارشاد به راه مستقیم الهی و بیان موجبات خشنودی و خشم پروردگار و بیان مهلکات و منجیات و انذار از عواملی که موجب سقوط در رکات جهنم و تشویق به اموری که موجب رستگاری در بهشت جاوید خداوندی است، آیا انتخاب کسی که شایستگی برآمدن از عهده این مهمّ را داشته باشد، به شایستگی مردم است؟ آیا مردم می‌توانند چنین شایستگی را که جز، به عنایت خاص الهی نمی‌تواند در کسی باشد، تشخیص

دهند؟ مردمی که بسیاری از آنان به مقتضای سیاست زمان و به حکم پیروزی جبهه اسلام، ادای شهادتین نموده و در دل، برخی منکر و برخی مرددند و برخی دیگر هنوز ایمان در دلشان جایگزین نشده است - چنانچه آیات متعدد قرآن، شاهد مدعی است و پس از وفات پیامبر(ص)، دیدیم چه کارها که نکردند! - آیا چنین مردمی شایستگی چنین تشخیص و چنین انتخابی را دارند؟!

باری واگذاری تعیین جانشینی رسول خدا به مردم از طریق شورا، نمی تواند مبنای عقلی و شرعی داشته باشد و اگر تعیین خلیفه رسول الله(ص) از طریق شورا و با مردم باشد، پس اختیار و انتخاب شخص پیامبر هم، می تواند و یا باید با خود مردم باشد؛ زیرا امامت دنباله و ادامه نبوت است. همان طور که تشخیص صلاحیت نبوت، از عهده مردم ساخته نیست، تشخیص صلاحیت امام که باید مبین و ناشر آیین باشد نیز، در حد مردم نیست و تشخیص این گونه صلاحیتهای باطنی، بخصوص مسأله «عصمت» که در جای خود لزوم آن، در پیامبر و امام به اثبات رسیده است، با خداست.

آیات راجع به شورا، مانند آیات شریفه: «وشاورهم فی الامر» و «وامرهم شوری بینهم» دستور به مشورت کردن پیامبر(ص) در کارهای روزمره جامعه اسلامی با مسلمانان است و ارتباطی به تعیین جانشین برای پیامبر(ص) ندارد و مسلماً پیامبر(ص) در تشریح و بیان احکام الهی با مردم مشورت نمی فرموده و در زندگی آن حضرت نشانی هم از ترسیم شکل حکومت اسلامی و حدود و احکام آن براساس شورا یافت نمی شود.

در اینجا مناسب است که به این نکته اشاره کنیم که اگر مسأله جانشینی رسول خدا(ص) به انتخاب مردم و شورا بوده، پس چرا به همین نحو هم عمل نشده است؟ اولی با شورا، آن هم شورای ناقصی که بزرگان صحابه در آن حاضر نبودند و پس از اطلاع به مخالفت و اعتراض برخاستند. دومی به انتصاب مستقیم اولی، بدون هیچ گونه مشورتی و سوومی با انتخاب یا انتصاب از طرف هیأت منصوب از طرف دومی - آن هم هیأتی که با آیین نامه خاص «من درآوردی» می بایست اعلام نظر کند - بر مسند خلافت نشستند.

شگفت این است که در هیأت منصوب طرفی که عبدالرحمن عوف در آن بود، معتبر بود و طرف مخالف را می بایست بکشند، حالا این اجازه قتل نفس، مستند به کدام حجت شرعی بود؟ معلوم نیست!

اما این فرض که حضرت رسول(ص) آینده دعوت برایش مهم نبوده و صرفاً به منافع زمان حیات خود از این دعوت می اندیشیده است، برابر با انکار نبوت و انتساب پیامبر عظیم الشان، به فریبکاری و سودجویی است که این خود کفر بین است.

۳. فرض مختار

فرضی که می‌ماند و مورد تأیید عقل و نقل است، همان فرض آخر مذکور - فرض مختار - است؛ یعنی اینکه بگوییم رسول خدا(ص) غافل از تعیین جانشین برای خود نبوده و این کار را به اختیار مردم و یا مهمل نگذاشته است؛ بلکه آن حضرت به آینده انقلاب جهانی اسلامی با نگرانی می‌اندیشیده و به امر خداوند متعال در تعیین امام و رهبر بعد از خود اهتمام بلیغ فرموده است.

مطالعه دقیق و بی‌غرضانه تاریخ اسلام و سیره نبوی و تدبّر در آیات و روایات مربوط به موضوع، به‌طور روشن همین مطلب را به دست می‌دهد. رسول خدا(ص) به این تکلیف عقلی و الهی، با پیگیری و دقت و تکرار، عمل نموده و شخص جانشین و امام بعد از خود را به‌طور روشن، به مردم و نسلهای بعدی معرفی کرده است و حسب روایات و اخبار عدیده، نه تنها جانشین بلاواسطه خود، که جانشینان «اثنی عشر» را شناسانده و توصیف فرموده است.

برخی دلایل شیعه

۱. حدیث دار

علی بن ابی طالب (ع) پرورش یافته دامان پیامبر (ص) است. زمان بعثت رسول خدا (ص) علی (ع) ده یا سیزده ساله است و دعوت را بی هیچ تردید می پذیرد و بنا بر اصحّ اقوال، اول کس از مردان است، که به پیامبر ایمان آورده و با آن حضرت به نماز ایستاده است. پس از نزول آیه: «و انذر عشیرتک الاقربین» که پیامبر جمعی از قریش را برای اعلام فرمان رسالت خود دعوت می کند، علی تنها کسی است که به تکرار وفاداری خود را نسبت به پیامبر، اعلام می کند و از همان لحظه هم، به عنوان وصی و خلیفه معرفی می گردد، ولو اینکه مورد تمسخر حاضران و بخصوص ابولهب قرار می گیرد. در این جلسه که به «یوم الدار» و حدیث آن به «حدیث دار» معروف است، پیامبر (ص) خطاب به علی (ع) فرمود: «هذا اخي و وصی و خلیفتی من بعدی (أوفیکم) فاسمعوا له و اطیعوا»، این علی، برادر و وصی و خلیفه من، بعد از من (یا در میان شما) است، سخنش را بشنوید و فرمان او را اطاعت کنید.

این پشتیبانی علی (ع) و تصریح پیامبر (ص)، پس از کمک خواهی پیامبر و اعراض دیگران از قبول دعوت صورت پذیرفت. پیامبر فرمود: «أیکم یوازرنی علی امری هذا علی ان یکون اخي و وصی و خلیفتی من بعدی (أوفیکم)»، کدامیک از شما از من حمایت می کند تا

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۶۳، و ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲ و اسماعیل بن کثیر دمشقی، ابی الفدا (تاریخ ابی الفدا البدایه و النهایه)، ج ۱، ص ۱۱۹ و مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۱۱، (به نقل از تشیع مولود طبیعی اسلام، ص ۷۶ و منابع فراوان دیگر).

برادر و وصی و خلیفه من، بعد از من یا در میان شما باشد؛ «فما حجم القوم عنها غیر علی وکان اصغرهم اذ قام فقال انا یا نبی الله اکون وزیرک علیه فأخذ رسول الله برقبته وقال ان هذا اخي و وصی و خلیفتی ...»^۱، هیچ کس نپذیرفت جز علی که از همه کوچک تر بود؛ برخاست و گفت: ای رسول خدا، من از شما پشتیبانی می‌کنم که رسول خدا نیز با اشاره به علی(ع) و گذاشتن دست خود بر گردن او، جملات فوق را فرمود.

صاحب المراجعات می‌نویسد: این داستان را با همین الفاظ بسیاری از حفاظ آثار نبوی نقل کرده‌اند. مانند: ابن اسحاق، ابن جریر، ابن ابی حاکم، ابن مردویه، ابن نعیم، بیهقی، ثعلبی، طبری در تفسیر و در تاریخ الامم و الملوک، ابن اثیر در جلد دوم کامل، ابوالفداء در جلد اول تاریخ خود، احمد حنبل در صفحات ۱۱۱ و ۱۵۹ مسند خود و... سپس در پاسخ به اینکه چرا شیخین این حدیث را نیاورده‌اند، می‌گوید: اینان و امثالشان خیلی از نصوص صحیحه را برای اینکه سلاح شیعه نباشد، کتمان کرده‌اند.^۲

بنابراین شروع امر تبلیغ اسلام، با شروع وصایت و خلافت علی(ع) و بنیانگذاری اساسی تشیع همراه بوده است و کسی که به سیره پیامبر(ص) واقف باشد، در همه مواضع و موارد علی(ع) را وزیر پیامبر(ص) می‌بیند و کسی که به فرموده‌های رسول خدا(ص) آگاهی داشته باشد نصوص متوالی و متواتری از آغاز بعثت تا روز وفات پیامبر(ص) بر اخوت و وصایت و وزارت و خلافت علی(ع) خواهد یافت.

۲. حدیث غدیر

داستان غدیر خم معروفتر از آن است که در اینجا نیازی به بازگویی آن باشد و در اینکه پیامبر، در بازگشت از حجة الوداع، در محلی به نام غدیر خم به مسلمانان دستور توقف داده و برای ایشان، خطبه خوانده و دست علی را با دست خود بالا برده و عبارت معروف: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه...»^۳ را بر زبان رانده است، بین فریقین اختلافی نیست.

مسلمانان حاضر در آن اجتماع عظیم، بی‌شبهه همین معنای جانشینی و رهبری آینده را از سخنان پیامبر فهمیده‌اند؛ زیرا بیعت گرفتن از مرد و زن و تبریک گفتن به علی(ع) که:

۱ و ۲. شرف‌الدین موسوی عاملی، امام سید عبدالحسین، المراجعات، ص ۱۹۰-۱۸۶.

۳. ابوالحسن علی بن محمد بن محمد الواسطی الجلابی الشافعی، معروف به ابن مغازلی، مناقب علی بن ابی طالب(ع) ص ۱۸ و علی بن محمد بن احمد المالکی المکی معروف به ابن صباغ (م ۸۵۵ ه. ق.)، الفصول المهمه، ص ۴۱ و ابی الحسن علی بن محمد عزالدین بن الاثیر الجزری، أسد الغابة فی معرفة الصحابه، ج ۴، ص ۱۱۸.

«بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا عَلِيَّ اصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ» با برداشت دیگر از سخنان پیامبر معنی ندارد و هماهنگ نیست.

این کثیر در البدایه و النهایه، در حوادث سال دهم، فصلی را به حدیث غدیر اختصاص داده آن را به اسناد فراوان نقل کرده که همه در مجموع، یک مفهوم را می‌رساند. البته کمی اختلاف از ناحیه راویان طبیعی است.

مثلاً یکی: «من كنت مولاة فهذا وليه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»، دیگری: «فهذا ولي من انا مولاة...» و دیگری: «من كنت مولاة فهذا علي مولاة»، نقل کرده و تبریک عمر را با جملات: هنيئاً لك اصبحت و أمسيت مولى كل مؤمن و مؤمنة روایت کرده است. همچنین از چند طریق، این داستان را نقل کرده‌اند که علی(ع) در رحبه کوفه، مردم را قسم داد، کسانی که، شاهد داستان غدیر بوده‌اند، به راستی شهادت دهند و ۱۲ نفر با بیان عبارات فرموده پیامبر(ص) شهادت داده‌اند.

با این همه در اول فصل، خواسته است این گردهمایی عظیم و بیانات مفصل پیامبر(ص) و بیعت و تبریک را، مربوط به اعلام جانشینی ندانسته، بلکه در پاسخ به اعتراضی که همراهان علی(ع) در سفر یمن از سخت‌گیری او در امر دین داشته‌اند، بدانند! و این نمونه انصافی است که برخی تاریخ‌نویسان از خود نشان داده‌اند!! عجیب‌تر آنکه طبری، در دنباله قضایای حجة الوداع، داستان غدیر را مسکوت گذاشته است.

قصیده معروف حسان بن ثابت انصاری، که در روز غدیر و به همان مناسبت سروده و بر رسول خدا(ص) و مردم حاضر در اجتماع عظیم عرضه کرده است، درک روشن حاضران را از اقدام پیامبر و بیانات آن حضرت آشکار می‌سازد. از جمله ابیات او:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَسِيهِمْ	بِخُمْ وَ أَسْمِعِ بِالنَّبِيِّ مُنَادِيَا
فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَأَنْتَنِي	رَضِيَّتَكَ مِنْ بَعْدِي أَمَاماً وَ هَادِيَا
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاةً فَهَذَا وَوَلِيَّه	فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مُوَالِيَا
هُنَاكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَوَلِيَّه	وَ كُنْ لِلذِّي عَادَا عَلِيًّا مُعَادِيَا ^۲

صراحت مطلب در اشعار حسان، نمایان است و این قصیده را بسیاری از بزرگان فریقین در کتب خود آورده‌اند، که از جمله دوازده مورد از اهل سنت و ۲۶ مورد از بزرگان شیعه را، علامه امینی در جلد سوم الغدير فهرست کرده است.^۳ متأسفانه قصیده مورد اشاره در

۱. امام اسماعیل بن کثیر دمشقی حافظ ابی‌القداء (۷۷۴ ت)، البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۲۳ الی ۲۲۷.

۲. امین، امام سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۶۲۲.

۳. علامه امینی نجفی، احمد، الغدير، ج ۳، ص ۳۴ و ۴۰.

دیوان حسان بن ثابت که در اختیار نویسنده است، موجود نیست و این هم نمونه دیگری از غرض‌ورزی معاندان شیعه است.^۱

حدیث غدیر را نیز، ۱۱۰ نفر از صحابه رسول خدا(ص) که از جمله ایشان ابوبکر می‌باشد و ۸۴ تن از تابعین، نقل کرده‌اند و به اسناد مختلف در کتب اهل سنت آمده است.^۲

۳. حدیث ثقلین

رسول خدا(ص) فرمود: «أنتی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض من تمسک بهما نجی و من تخلف عنهما فقد هلک ما ان تمسکتهم بهما لن تضلوا ابدًا».

این حدیث را که به حدیث ثقلین معروف است، در منابع معتبر اهل سنت آورده‌اند؛ مانند: مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۳، (صفحات ۱۰۹، ۱۴۸)؛ مسند احمد بن محمد حنبل، ج ۳، (صفحات ۴، ۱۷، ۲۶، ۵۹)، ج ۴، (صفحه ۳۶۶)، ج ۵، (صفحات ۱۸۱، ۱۸۹)؛ ینابیع الموده القندوزی، باب ۴، (صفحات ۷، ۱۸، ۲۳، ۲۴۷، ۲۵۲)؛ فصول المهمّة نورالدین صباح مالکی، (صفحه ۲۴)؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲ (صفحه ۹۲)؛^۳ و نیز صاحب امان الامة به بیست و سه طریق حدیث مذکور را از کتب اهل سنت نقل کرده است، مثل: الصواعق المحرقة ابن حجر، سنن ترمذی، طبقات الکبری، صحیح مسلم، مستدرک حاکم، مجمع الزوائد، خصائص نسائی، الاصابه، کنز العمال، عیقات الانوار، سنن دارمی، مسند احمد بن محمد حنبل و...^۴

صدور حدیث متواتر و قطعی است و اختلاف اندکی که در نقل عبارات وجود دارد، لطمه‌ای به تواتر معنوی آن نمی‌زند و دلالت حدیث بر اینکه کتاب الله تنها کافی نیست و حسینا کتاب الله، سخن نادرستی است، روشن است.

۴. حدیث منزلت

در حدیث منزلت نیز، وزارت و جانشینی حضرت علی(ع) نسبت به رسول خدا(ص) به صراحت یادآوری شده است و جمله «انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانی»

۱. دیوان حسان بن ثابت انصاری، شرح یوسف عید، فاقد قصید: غدیریه.

۲. علامه امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۳، ص ۱۷-۱۷. ۳. صدر، سیدحسن، تشیع مولود طبیعی اسلام، ص ۸۸.

۴. آیت‌الله صافی، شیخ لطف‌الله، امان الامة، ص ۱۲۳ و ۱۲۶.

بعدی»، به مناسبت‌های بسیار با کمی تغییر در عبارت، از ناحیه رسول خدا(ص) صادر شده است. از جمله هنگام تجهیز قوا به جنگ تبوک و جانشینی امیرالمؤمنین علی(ع) در مدینه فرمود:

«اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لانیسی بعدی لاینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی».^۱ در این حدیث پیامبر(ص)، علی(ع) را وزیر و قائم مقام خود می‌شمارد تنها وصف نبوت را از او نهی می‌کند.

۵. حدیث سفینه

بیش از صد نفر از اعلام اهل سنت، حدیث سفینه را نقل کرده‌اند که یک مورد آن آورده می‌شود. حاکم به سند خود از حنش بن کنانی نقل کرده: «قال سمعت اباذر یقول و هو أخذُ باب الکعبه ایها الناس من عرفنی فانا من عرفتم و من انکرنی فانا ابوذر سمعت رسول‌الله(ص) یقول مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق».^۲ ابوذر در حالی که در کعبه را گرفته بود، می‌گفت: ای مردم هر که مرا می‌شناسد، من همانم که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد، من ابوذر هستم. شنیدم که رسول خدا(ص) می‌فرمود، اهل بیت من مانند کشتی نوح هستند، هر کس به آنان متمسک شود، نجات می‌یابد و هر کس از ایشان تخلف کند، هلاک گردد.

حدیث سفینه، متواتر معنوی است و مفاد آن، وجود امام در همه عصرها و زمانهاست. آیات و روایات و ادله عقلی و نقلی در مورد اصل امامت و امامت علی(ع) و ائمه یازده گانه بعد از او بسیار است، که آیات به کمک روایات و شأن نزول، برخی صریح و برخی در پرده، مطلب را بیان کرده است. مانند آیه مباحله، آیه تطهیر، آیه ولایت، آیه اطاعت و آیه تبلیغ و احادیث: مواخات، منزلت، رایت در خبیر، طیر مشوئی، سد ابواب و ثقلان و سفینه و... که جای تفصیل و توضیح مطالب در اینجا نیست، ولی افزون بر مواردی که ذکر شد خلاصه‌ای نیز در زیر می‌آوریم.

۱. ابی‌الحسن علی بن محمد عزالدین بن الأثیر الجزری، اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۴، ص ۱۱۵ و علامه عبدالحسین احمد امینی نجفی، الغدیر، ج ۳، ص ۲۰۰-۱۹۴، و الارشاد، شیخ مفید، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.
 ۲. حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۱۲، ص ۳۴۳، ج ۳ ص ۱۵۰ و ابن حجر عسقلانی، صواعق المعرکه فی الرد علی اهل البدع والزندقة، ص ۲۶۱ و ابی‌الحسن علی بن محمد بن محمد الواسطی الجلابی الشافعی مشهور به ابن مغازلی، مناقب علی بن ابی‌طالب(ع)، ص ۱۳۲ و شیخ محمد مرعی الأتظاکی، لماذا اخترت مذهب الشیعة مذهب اهل‌البیت(ع)، ص ۱۴۶.

۶. خلاصه برخی دلایل شیعه در امر امامت

الف - دلیل عقلی:

امامت، مانند نبوت از لطف و عنایت الهی به بندگان سرچشمه می‌گیرد و خداوند به مقتضای لطف فیاض خود، بندگان را از ارشاد به راه خیر و صواب، محروم نمی‌گذارد. در امام، عصمت ضروری است، زیرا اگر امام مرتکب گناه و اشتباه شود، تسلسل لازم می‌آید و اعتماد عمومی از او سلب می‌شود و برخلاف آیه شریفه: «و لا ینال عهدی الظالمین» است؛ و چون عصمت را، جز خدا، کسی دیگر نمی‌تواند تشخیص بدهد، بنابراین امام معصومی که بتواند راه رشد و سعادت را در دنیا و آخرت به مردم نشان دهد به نص الهی تعیین می‌گردد.^۱

ب - دلیل نقلی:

ادله نقلی آن‌قدر فراوان است که قابل شمارش نیست و کتابهای بسیاری از مؤلفان شیعه و سنی مشحون از این قبیل ادله است. مانند: قضیه یوم الدار و غدیر و احادیث متواتری، همچون: «سلموا علیه بامر المؤمنین و انت الخلیفة من بعدی و انت ولی کل مؤمن و مؤمنة بعدی»^۲ و نیز احادیث مروی از رسول خدا(ص) که حکایت از اعلم و افضل و افضی بودن علی(ع) دارد. مرحوم علامه حلی کتابی به نام الفین نوشته که در آن دوهزار دلیل را در امر امامت جمع کرده است. مصنفات فراوانی در این مهم تألیف شده است. از جمله می‌توان الغدیر علامه امینی و المراجعات مرحوم شرف‌الدین عاملی و فضائل الخمسة من الصحاح الستة سید مرتضی حسینی فیروزآبادی را نام برد.

بین فریقین، مقام علم، فضل، کمال و افضلیت علی(ع) بر دیگران مسلم است و در اینکه او به احدی در حل مسأله‌ای از مسائل اسلام؛ مراجعه نکرده و دیگران به او مراجعه می‌کرده‌اند، شبهه‌ای نیست. و گفته دومی در موارد عدیده «لولا علی لهلک عمر» مورد انکار نمی‌باشد، ولی به نظر می‌رسد که بسیاری از امت، حقیقت را با آنچه واقع شد، اشتباه گرفته و مرعوب اوضاع و احوال و اتفاقات بعد از رحلت رسول خدا(ص) شده‌اند و مجبور شده‌اند برای واقعبینی که پیش روی خود دیده‌اند، توجیهاتی ترتیب دهند و مسأله جواز تقدیم مفضول بر فاضل و مصلحت‌بینی برخی از صحابه را مستمسک امر کنند.

لازم به ذکر است که راجع به امامت امامان دوازده‌گانه ادله فراوانی اقامه شده است که جای بسطش در اینجا نیست و باید به منابع مربوط مراجعه شود.

۱. ر. ک: کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد: مؤلف: خواجه نصیرالدین طوسی، شارح: جمال‌الدین علامه حلی.

۲. مقداد، فاضل، شرح باب حادی عشر، علامه حلی، ص ۶۵.

انحراف و تنش

۱. آغاز انحراف (یوم الخمیس)

طبری به اسناد خود از ابن عباس نقل می‌کند: «یوم الخمیس وما یوم الخمیس»، روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه شومی! بیماری پیامبر(ص) شدت یافت، فرمود: «ایتونی اکتب کتاباً لا تضلوا بعدی - فتناز عوا و لا ینبغی عند نبی ان یتنازع، فقالوا ما شأنه؟ أهجر؟» پیامبر(ص) می‌خواهد نوشته‌ای تنظیم کند که جلوی گمراهی‌ها را بگیرد. برخی از حاضران در حجره رسول خدا(ص) نسبت هذیان به پیامبر(ص) داده و مانع می‌شوند و چون غوغا بالا می‌گیرد، رسول خدا(ص) می‌فرماید: قوموا، برخیزید و بروید^۱ و به نقل از سند دیگری از ابن عباس، اضافه می‌کند، وقتی که ابن عباس این داستان را نقل می‌کرده، اشکهایش مانند رشته مروارید برگونه‌هایش سرازیر بوده است. رسول خدا(ص) فرمود: «ایتونی باللوح والدواة او بالکتف والدواة اکتب کتاباً لا تضلون بعده»، قال: «فقالوا ان رسول الله لیهجر^۲» رسول خدا قلم و لوحی می‌طلبید، ولی به جای اطاعت، نسبت هذیان به او می‌دهند.

ابوالفداء، همان عبارات را نقل کرده، جز اینکه به جای «لا تضلوا بعدی»، «لا تضلوا بعده» ضبط کرده و به عبارت دیگر از عبیدالله بن عبدالله بن عباس آورده است که گفت،

۱. طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ و ابی‌عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری (۱۹۴-۲۵۶ ه.ق.)، صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۸۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۱.

۲. همان تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک)، ج ۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

رسول خدا(ص) فرمود: «هَلِّمُوا اَكْتَبَ لَكُمْ كِتَاباً لَا تَضَلُوا بَعْدَهُ اَبَدًا» فقال بعضهم: «ان رسول الله قد غلب عليه الوجد وعندكم القرآن حسبنا كتاب الله.»

سپس اختلاف حاضران در حجره را نقل می‌کند که برخی گفتند امر پیامبر(ص) اجابت شود، ولی بعضی می‌گفتند درد بر رسول خدا(ص) غلبه کرده، قرآن را داریم و همان کافی است.^۱

طبری و ابوالفداء هر دو سنی هستند و ابوالفداء سنی متعصبی است، بنابراین پس از نقل این داستان غم‌آلود، جساراتی را به شیعه کرده است که شیعیان از این داستان به نفع مقالات خودشان استفاده می‌کنند، درحالی که این اخذ به شبهه است و اهل سنت محکم را می‌گیرند.^۲ ابن اثیر نیز داستان و کاغذ را به همان صورت که ابوالفداء آورده، می‌آورد و مترجم، نام کسی را که نسبت ژاژخایی به پیامبر(ص) داده صریحاً ذکر می‌کند که او عمر بود.^۳

دقت شود آیا مقابله خارج از حدود ادب با فرموده پیامبر(ص) که خداوند متعال به «و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى» توصیفش فرموده و نسبت هذیان دادن به آن ناطق به حق و بر زبان راندن «حسبنا كتاب الله» حاکی از این نیست که گوینده سیاست پیشه، متوجه شده بود که پیغمبر(ص) چه می‌خواهد بنویسد؟

نکته قابل توجه این است که پیامبر(ص) در حدیث ثقلین، جمله «ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا»، و در اینجا نیز جمله «لا تضلون بعدى» یا «بعده» را به کار برده است و این دو عبارت قرینه روشنی است بر این اینکه منظور پیامبر(ص) از نوشته تسجیل امر ولایت و امامت علی(ع) و سفارش به کتاب و عترت و پیوستگی این دو به یکدیگر بوده است؛ برخلاف آنچه او گفت که کتاب الله کافی است.

برخی از نویسندگان اهل سنت و بسیاری از نویسندگان شیعه، نام کسی را که مانع از اجرای فرمان پیامبر(ص) شد، برده‌اند و بیشتر تاریخ‌نویسان اهل تسنن، از تصریح به نام، طفره رفته‌اند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست عباراتی از مرحوم قمی که از شیخ مفید و شیخ طبرسی نقل کرده، بیاوریم:

«فرمود بیاورید برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنویسم برای شما نامه‌ای که گمراه نشوید هرگز، یکی از صحابه برخاست تا دوات و کتف بیاورد. عمر گفت برگردد که این

۱. اسماعیل بن کثیر دمشقی حافظ ابوالفداء (۷۷۴ ه.ق.)، البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۴۸.

۲. همان.

۳. عزالدین ابن اثیر، تاریخ کامل، ترجمه: دکتر حسین روحانی، ج ۳، ص ۱۱۹۳.

مرد هذیان می‌گوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است...»^۱
به هر حال از اینجا مصیبت‌های اهل بیت(ع) و شیعه آغاز شد و به قول ابن عباس:
«الرّزیه کل الرّزیه یوم الخمیس».

۲. پیروزی جبهه سیاسی

پس از رحلت رسول خدا(ص) درحالی که علی(ع) و جمعی از مخلصان صحابه و شیعیان به امر تجهیز و تدفین رسول خدا(ع) مشغول بودند؛ جمعی از انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده، پس از بحث‌های طولانی، سعد بن عباده را نامزد خلافت رسول‌الله(ص) کردند و خیر به عمر و ابوبکر رسید، فوری به طرف سقیفه راه افتادند و ابو عبیده جزّاح را نیز، با خود بردند؛ و پس از سخنان ابوبکر و نقل حدیثی از پیامبر که خلافت باید در قریش باشد و بیان برتری مهاجرین بر انصار، یکی از دو نفر، عمر یا ابو عبیده را پیشنهاد می‌کند و بالاخره پس از یک سلسله تعارفات سیاسی، ابوبکر به خلافت انتخاب می‌شود و مردم حاضر با او بیعت می‌کنند.^۲ این درحالی بود که بنی‌هاشم و علی(ع) و شیعیان او و جمع کثیری از اصحاب پاک رسول خدا(ص) حضور نداشتند.

۳. تمرکز جبهه شیعه در تاریخ اسلام

عنوان شیعه به شرحی که گذشت، از زمان رسول خدا وجود داشته و بر اعوان و انصار علی(ع) از زبان شخص رسول‌الله(ص) به کار رفته است. ولی با رحلت رسول خدا(ص) و جریان سقیفه بنی ساعده، شیعه علی(ع)، مشخص و ممتاز، در صف واحدی نمایان شدند؛ زیرا علی(ع) که جریان سقیفه را، نادیده گرفتن وصیت پیامبر(ص) و پایمال شدن حقّ خود می‌دانست، طبعاً به انتخابات غیرمجاز و فرصت طلبانه، اعتراض فرمود و از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید. شیعیان، یعنی کسانی که جانشینی علی(ع) را به نصّ پیامبر(ص) و افضلیت او را، از تمامی جهات به طور آشکار معتقد بودند، برگرد آن حضرت فراهم آمده و تن به بیعت با خلیفه سقیفه ندادند.

مرحوم کاشف‌الغطاء، شیعیان مستنکف از حضور و امضای جریان سقیفه را، حدود سیصد نفر برشمرده که عموماً از بزرگان صحابه رسول خدا(ص) بودند، و اضافه می‌کند که

۲. ابن قتیبه دینوری، الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۹ الی ۱۴.

۱. قمی، شیخ عباس، منتهی الآمال، ص ۱۰۳.

ممکن است شخص پژوهشگر و محقق به اسامی بیشتری برخورد کند.^۱
 مرحوم آیت‌الله سیدشرف‌الدین، اسامی ۲۵۰ نفر از اصحاب رسول خدا(ص) را که شیعه بوده‌اند نقل می‌کند. از جمله اشخاصی که در زمره شیعیان علی(ع) بوده و حاضر به بیعت نبودند: عباس، فضل بن عباس، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، براء بن عازب، زبیر، ابی بن کعب و خالد بن سعید می‌باشند.^۲

برخی از مورخان به ذکر اینکه: «بنی هاشم و جمعی از انصار و دیگران، در خانه علی گرد آمده به بیعت حاضر نشدند» بسنده کرده‌اند.^۳

ابن ابی‌الحدید، به نقل از شیعه و جمعی از محدثین گوید: علی از بیعت امتناع کرد تا اینکه به زور از خانه بیرون آورده شد. زبیر گفت: جز با علی(ع) بیعت نمی‌کنم. ابوسفیان، خالد بن سعید، عباس بن عبدالمطلب و پسرانش، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و تمام بنی هاشم از بیعت امتناع کردند. سپس ابن ابی‌الحدید، به چگونگی بیعت گرفتن اجباری از آنان اشاره می‌کند و می‌افزاید که علی(ع) شش ماه پس از درگذشت حضرت فاطمه(س) تن به بیعت می‌دهد. داستان آتش زدن در خانه حضرت فاطمه(س) و امور ناپسند دیگر را منکر نمی‌شود. همچنین بردن علی(ع) برای بیعت را درحالی که عمّامه‌اش را به گردنش انداخته و مردم برگردش بودند، رد نمی‌کند ولی این امر را بعید می‌شمارد.^۴

به هر حال معترضان به بیعت «فلته» در خانه فاطمه(س) همراه امامشان علی(ع) متحصن شدند، به این پشت‌گرمی که خانه محبوبه رسول خدا(ص) و عزیزجان او، مورد بی‌حرمتی و هجوم قرار نخواهد گرفت.

۴. تعرض به متحصنان و رهبرشان

ابن قتیبه دینوری که خود سنی متعصبی است، می‌نویسد:

«عمر به دستور ابوبکر، به سوی خانه فاطمه(س) که مستنکفین از بیعت [شیعیان] در آنجا جمع شده بودند، روان شد و جماعتی با او همراه بودند. چون ساکنان منزل بیرون نیامدند، دستور داد هیزم آورند و قسم یاد کرد که خانه را با هر که در آن است به آتش خواهد کشید، «قیل له یا ابا حفص انّ فیها فاطمه فقال و ان!»، به عمر گفتند فاطمه در این خانه

۱. آیت‌الله کاشف‌الغطاء، اصل الشیعه و اصولها، ص ۶۸.

۲. آیت‌الله سیدشرف‌الدین، الفصول المهمة، ص ۴۳ الی ۷۱.

۳. صدر، محمدباقر، تشیع مولود طبیعی اسلام، به نقل از تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳.

۴. ابن ابی‌الحدید (۶۵۶ - ۵۸۶ ه.ق)، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۲۹۱ و ۲۹۲.

است، گفت باشد. یعنی حضور فاطمه در این خانه مانع من از به آتش کشیدن آن نمی‌شود. ناچار منتحصّان بیرون آمدند و جز علی، بقیه به مسجد رفتند و بیعت کردند.^۱ سپس به تحریک عمر، قُنفذ مأموریت یافت که برای جلب علی(ع) به خانه فاطمه برود و چون دوبار آمد و رفت کرد و پاسخهایی شنید و موفق به کشاندن آن حضرت به مسجد نشد. دفعه سوّم عمر خود با جماعتی رفته، دق‌الباب کردند. فاطمه(س) چون غوغای آنان را شنید با صدای بلند فریاد زد: «یا اَبَتِ یا رسول الله ما ذا لَقینا بعدک من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه» پدرجان، رسول خدا! ببین که بعد از تو، از پسر خطاب و پسر ابی قحافه چه می‌کشم؟! جماعت چون گریه و ناله فاطمه را شنیدند، برگشتند و آتش در دل و جانیشان افتاد، ولی عمر با جماعتی باقی ماندند و علی را به زور نزد ابوبکر بردند و به او فشار آوردند که بیعت کند. فرمود اگر نکنم چه؟ گفتند به خدا قسم که خدایی جز او نیست، گردنت را می‌زنیم، حضرت فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر پیامبرش را کشته‌اید. عمر گفت: بنده خدا آری، ولی برادر رسول خدا، نه! ابوبکر ساکت بود. عمر به او گفت درباره علی فرمانت را صادر کن! ابوبکر گفت: مادام که فاطمه در کنار اوست، به چیزی مجبورش نمی‌کنم. علی با فریاد و گریه به سوی قبر رسول خدا رفت و فرمود: «یا بن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی».^۲

۵. خشم حضرت فاطمه(س)، خشتی‌گر توطئه

عمر و ابوبکر برای دلخوشی از حضرت فاطمه(س)، اجازه شرفیابی خواستند. حضرت اجازه نفرمود. ولی بالاخره با وساطت علی(ع) به عیادت آن حضرت رفتند. حضرت فاطمه(س) جواب سلام آنان را نداد و روی از ایشان برگردانیده، رخسار شریف متوجّه دیوار ساخت. ابوبکر سخنانی برای جلب رضایت آن حضرت و توجیه اعمال خود گفت.

حضرت فاطمه(س) فرمود: «اگر حدیثی از رسول خدا(ص) بر شما بخوانم، آیا به صدق آن گواهی داده و بر وفق آن عمل می‌کنید؟» گفتند: آری، فرمود: آیا نشنیده‌اید که رسول خدا می‌فرمود: «رضا فاطمة من رضای و سخط فاطمة من سخطی، فمن احبّ فاطمة بنتی فقد احبّنی و من ارضی فاطمة فقد ارضانی و من اسخط فاطمة فقد اسخطنی» خلاصه ترجمه آن این است: خشنودی فاطمه، خشنودی من و خشم فاطمه، خشم من است. هر که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس فاطمه را غضبناک کند مرا غضبناک کرده است.

۱. در اینجا حوادث جانسوز و اسفباری اتفاق افتاده و بسیاری از مورخان و اهل سیر ذکر کرده‌اند. ولی این قتیبه مطلب

۲. الامامه والسیاسة، ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷.

را «سانسور» کرده است.

گفتند: بله شنیدیم که رسول خدا(ص) چنین فرمود.

در اینجا حضرت فاطمه(س) فرمود: خدا و فرشتگانش را به تحقیق گواه می‌گیرم که شما دو تن مرا غضبناک کردید و موجبات رضایت مرا فراهم نیاوردید و چون به ملاقات پدر بروم، بی‌تردید از شما شکایت خواهم کرد. ابوبکر به گریه می‌افتد و حضرت فاطمه(س) می‌افزاید: البته بعد از هر نمازی بر تو نفرین خواهم کرد. ابوبکر گریان بیرون می‌رود، و مردم بر گردش جمع می‌شوند و او فسخ و اقاله بیعت خود را از مردم می‌خواهد.^۱

حضرت فاطمه(س) ۷۵ روز، یا کمی بیشتر، بعد از رسول خدا(ص) زندگی کرد و با آرزوگی شدید از رفتاری که با او و همسرش شد از دنیا رفت و حسب وصیت او، شبانه تغسیل و تکفین و تدفین او انجام گردید و مخفیانه به خاک سپرده شد و تا به امروز قبرش مخفی است و با ارائه این خشم و انکار، شیعیان علی(ع) را در طول تاریخ به صحت راه خود، مطمئن ساخت.

۶. علی(ع) چگونه بیعت کرد؟

علی(ع) تا زهر(س) در قید حیات بود بیعت نکرد و برای حفظ کیان اسلام و جلوگیری از جنگ داخلی که در آن اوضاع و احوال، موجب انهدام اساس دعوت پیامبر(ص) می‌شد، اقدام مسلحانه هم نفرمود و از مراجعه شبانه به خانه انصار و تقاضای حضرت، نتیجه‌ای به دست نیامد. هر چند که این مراجعه و اقدام به همراهی جگرگوشه رسول خدا حضرت فاطمه زهرا(س) بود.

اما سرانجام بعد از رحلت حضرت فاطمه(س) تن به بیعت داد و برخی نویسندگان رقم شش ماه را ذکر کرده‌اند.^۲ این نکته نیز، قابل ذکر است که ابن قتیبه نهایت کار بیعت علی(ع) را به صورتی ترسیم می‌کند که علی(ع) با رضایت تن به بیعت داده است و حتی می‌گوید: ابوبکر پس از بیعت علی(ع)، تا سه روز اقاله بیعت خود را بر مردم عرضه می‌کند اما علی(ع) از اقاله استنکاف نموده و ابوبکر را می‌ستاید.^۳ ولی این ادعا با واقعیات منعکس در کتب تاریخی و آثار مأثوره از ائمه هدی(ع) منطبق نیست. به عنوان نمونه علی(ع) در خطبه «ششقیه» نهایت دلتنگی و نارضایتی خود را از جریان سقیفه و قضایای بعد از آن اظهار می‌فرماید: «اما والله لقد تمصصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها، محل القطب من الریح...»^۴

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید ج ۱، ص ۲۹۱ و ۲۹۲.

۱. الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۷.

۴. نهج البلاغه، شرح محمد عبده، ص ۵۰.

۳. الامامه والسیاسه، ص ۱۸.

تا آخر خطبه.

پسرایی تحافه پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که خود می‌دانست که من قطب آسیاب خلافت هستم. در همین خطبه می‌فرماید: صبر کردم در حالی که خار در چشم و استخوان در گلویم بود.

در شب دفن حضرت فاطمه (س)، خطاب به قبر رسول خدا (ص) فرمود: «سَتَيْمُكَ ابْتِك بْتَصَافِرِ امْتِك عَلِي هَمْهَا فاحفها السؤال»، دخترت فاطمه به زودی به تو خواهد گفت که امت تو برای در هم کوبیدن او اجتماع کردند. پس به اصرار وقایع را از او پرسش کن (که چگونه حقش را نشناختند و بر او ستم روا داشتند).^۱

۷. خانه‌نشینی فاتح بدر و حنین

به شرحی که رفت، علی و زهرا - علیهما سلام الله - به صورت مسالمت‌آمیز آنچه در توان داشتند به کار گرفتند و با هدف اینکه خط پیامبر (ص) گم نشود، بیان حقایق و مبارزه منفی را، وجهه همت قرار دادند. ولی قهرمان بدر و خندق و خیبر و حنین، از به کار گرفتن ذوالفقار خودداری فرمود و این خودداری به منظور حفظ اساس اسلام و قرآن بود؛ زیرا پس از رحلت پیامبر، دامنه ارتداد بالا گرفت و هر قبیله به گونه‌ای همگانی و یا کسانی از آنها روی از دین برتافتند و دیری نپایید که نامه‌های فرمانداران پیامبر، از هر کران فرا رسید و گزارش دادند که عربان برشوریده‌اند و پیمان اسلام را بشکسته‌اند و به گونه‌ای همگانی و یا افراد دسته‌های پراکنده، بر مسلمانان چیره گشته‌اند.

یهودیان و ترسایان نیز سر برآوردند و منتظر فرصت شدند. کار مدعیان نبوت، همچون مسیلمه کذاب، طلحه و سجاح بالا گرفت. مردم «طی» و «اسد» پیرامون طلبحه، گرد آمدند و غطفانیان از عینیه بن حصین، پیروی کرده و از اسلام برگشتند. مردم مکه با شنیدن خبر مرگ پیامبر، عزم ارتداد کردند که سخترانی سهیل بن عمرو، به طور موقت آنان را آرام ساخت. بنی عامر، هوازن، سلیم، مردم بحرین، عمان، یمن، حضرموت و کناره ... از دین برگشتند.^۲ به طور اجمال، اوضاع و احوال پس از رحلت پیغمبر (ص)، به صورتی درآمد که اگر کوچکترین اختلاف داخلی بین مسلمانان مهاجر و انصار در مدینه، به وقوع می‌پیوست، مدینه تسخیر می‌شد و اساس اسلام منهدم می‌گشت و علی (ع) با تیزی خاص خود و صبر بی نظیر

۱. همان منبع، ص ۴۳۴.

۲. عزالدین ابن اثیر، تاریخ کامل، به ترجمه دکتر سید حسین روحانی، ج ۳، ص ۱۲۰۹ تا ۱۲۷۰.

خویش، از نابودی هسته دین و قطع شجره اسلام، جلوگیری فرمود و وقتی که ابوسفیان خواست با آن حضرت بیعت کند و گفت این شهر، یعنی مدینه را از لشکریان سواره و پیاده پر می‌کنیم، حضرت فرمود: «طال ما عادت الله و رسوله»، دشمنی تو با خدا و پیامبر سابقه طولانی دارد.

ابن هشام نوشته است: عایشه گفته است، پس از رحلت رسول خدا عربان مرتد شدند و نفاق روی نمود، یهود و نصاری به انتظار نشستند و مسلمانان مانند گوسفندان بی سرپرست، در شب سرد بارانی شدند.^۱

مطالعه دقیق تاریخ و احوال حاکم بر آن فترت زمانی، معنی جمله «فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی»^۲ را بر ما روشن می‌کند.

۸. تکلیف مسلمانان در برابر این رویداد

بعضی می‌گویند، این رویدادی که در صدر اسلام رخ داده و شخص علی بن ابی‌طالب(ع)، آن را پذیرفته - و به هر دلیل - در برابر آن خاموشی گزیده است، شایسته نیست که ما پیگیری حوادث آن زمان را کرده و موجب بروز اختلاف در میان مسلمانان شویم. پاسخ آن است که:

الف: پذیرفتن علی(ع) به حکم اجبار و به خاطر رعایت مصلحت کلی اسلام بوده، چنانچه شرحش گذشت. گفته ابن قتیبه و یا دیگران که علی(ع) در برابر تقاضای اقاله ابوبکر، او را تأیید فرمود، بی تردید باطل است. مگر می‌شود کسی که آن همه مقاومت کرده و در طول مقاومت خود و همسرش زهرا(س) پیوسته عدم صلاحیت دیگران و صلاحیت خود را عنوان کرده است، حالا که ابوبکر دم از اقاله بیعت می‌زند، تغییر عقیده دهد و او را شایسته بشناسد؟ ممکن است گفته شود که علی(ع) پس از بروز آن حوادث، بکلی از مسأله جانشینی و وصایت خود صرف‌نظر کرده باشد؛ به دلیل اینکه پس از قتل عثمان و هجوم مردم برای بیعت با آن حضرت، فرمود: «دعونی و التمسوا غیری فانما مستقبلون امرأ له وجوه و الوان الخ»^۳، دست از من برداشته، دیگری را بطلبید (و او را امیر و خلیفه گردانید)، ما به کاری اقدام می‌نماییم که رنگها و صورتهای گوناگونی دارد...

به این ترتیب از قبول خلافت، امتناع فرموده و اگر حق مسلم و مورد طلب او بود،

۱. ابن هشام (۲۱۸ هـ.ق)، السیره النبویه، ج ۴، ص ۳۲۳.

۲. نهج البلاغه، شرح محمد عبده، ص ۵۰.

۳. نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، جلد ۱ و ۳، ص ۲۶۲.

می‌بایست با علاقه بپذیرد، به هر حال به اصرار با او بیعت کردند و او برای فرزندش حسن(ع) وصیت فرمود.

پاسخ این شبهه آن است که علی(ع)، اظهار عدم صلاحیت خودش را فرموده، بلکه دقت در عبارات خطبه نشان می‌دهد که آن حضرت اظهار عدم صلاحیت جامعه فاسد شده را برای تحمل عدل خود، فرموده است ولیکن ابوبکر که «اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم» می‌گوید، نفی صلاحیت از خود می‌کند و به طریق اولی نمی‌تواند برای خود جانشین تعیین نماید.

در خطبه دوم نهج البلاغه درباره اهل بیت(ع) آمده: «و لهم خصائص حقّ الولاية و فیهم الوصیة و الوراثة الان اذ رجع الحق الی اهله و نقل الی منتقله»^۱
 خصایص امامت و ولایت متعلق به آنان است و درباره آنان وصیت و وراثت رسول خدا ثابت است. در این هنگام حقّ به اهلش برگشته و به جایی که از آن خارج شده بود، منتقل شده است.

محمد جواد مغنیه می‌نویسد: کامل عادل، به حکم عقل، بر ناقص، ولایت دارد و اهل بیت، افضل و اکمل خلق بعد از پیامبر می‌باشند.^۲
 پیداست که علی(ع) خلافت دیگران را حقّ نمی‌شناسد، پس چگونه ممکن بود باطل را تأیید کند و اگر راهی درست برای رفع آن بود، نرود.

ابن ابی الحدید می‌گوید: اولویت و افضلیت علی(ع) از طریق نصّ نبود، بلکه از این باب بوده که علی(ع) افضل بشر، بعد از رسول خداست و احقّ به خلافت از همه، لکن برای مصلحت اسلام از حقّ خود صرف نظر کرده است.^۳

با امعان نظر در آنچه گذشت، هیچ خردمندی، چنین توجیه سستی را نمی‌پذیرد.
 ب: پرداختن به یک مسأله تاریخی که دهها قرن از وقوع آن گذشته است، در صورتی پسندیده نیست که تأثیری در زندگی فعلی و اعمال و رفتار حال ما نداشته باشد. ولی در مورد مسأله خلافت رسول خدا(ص)، پژوهش ما، یک پژوهش تاریخی محض نیست، زیرا خلافت و امامت در نظر شیعه از هم جدا نیستند و امامت تنها رهبری در امور دنیا نیست و بلکه اصل و اساس رهبری در امور دین است و امور دنیوی را نیز، با مقیاس و معیار امور دینی و اخروی می‌سنجیم. پس در تحقیقی که شیعه می‌کند، به دنبال پیدا کردن رهبر و راهنمای دینی خویش

۱. نهج البلاغه، به ضبط دکتر صبحی صالح، ص ۴۷.

۲. مغنیه، محمد جواد، فی ظلال نهج البلاغه، جزء ۱، ص ۸۲.

۳. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۶.

است و این امر فعلی است و متعلق به گذشته نیست.

آنان که دستشان از دامن باب مدینه علم و عترت طاهره کوتاه مانده، ناچار به نظرات شخصی، رأی، قیاس و استحسان و مصالح مرسله، و امثال آن، در امور شرعی و حوادث واقعه، متوسل شدند و در نهایت به علت کثرت فقها و مجتهدان کذایی، استنباط در احکام را به چهار فقیه خاتمه دادند. از طرفی باب اجتهاد را بستند و از طرفی مجبور به اجتهادهای بی پایه، در مقابل نصوص معتبره شدند.

این طرز فکر را به قدری گسترش دادند که اشخاصی مانند: معاویه، عمرو عاص، مغیره بن شعبه، بسر بن ارطاة، طلحه، زبیر و خالد بن ولید با آن همه مفاسد و فجایعی که از آنان سرزد، صحابی، مسلمان و مجتهد نامیده شدند. و این فرصت طلبان بی ایمان، به دستاویز اینکه مجتهد بوده اند، از هر مجازات و سرزنشی مصون ماندند. لیکن شیعه با توسل به دامن ائمه هدی - علی و اولاد طاهرین او - در هر موضوعی به نصوص فراوان دسترسی دارد. شیعه اجتهاد در نصوص می کند تا حکم خدا را بیابد و پیروان مدرسه خلفاء «اجتهاد به رأی» می کنند و چه تفاوت بزرگی میان این دو اجتهاد است.

انشعابات و روش شیعه در اصول و فروع

۱. فرق شیعه

پیش از این گفتیم، شیعه به کسانی اطلاق می‌شود که قائل به امامت منصوص حضرت علی ابن ابی طالب (ع) باشند، لیکن با حفظ این اصل به مرور، انشعابات و انحرافات اساسی در مذهب شیعه پدید آمده است که در اینجا به مهم‌ترین آن اشاره می‌شود:

سبائیه: اینان معتقد بودند که حضرت علی (ع) از دنیا نرفته است و درباره پیامبر (ص) سخنان ناروایی گفتند.

خوارج: گروهی از شیعیان علی در جنگ صفین از سپاه علی (ع) جدا شدند و در صف دشمنان سرسخت علی (ع) قرار گرفتند.

کیسانیه: این فرقه بعد از شهادت امام حسین (ع) به امامت محمد حنفیه قائل شدند و گفتند که وی زنده است و به انتظار ظهور او نشستند.

زیدیه: با قیام زید بن علی بن الحسین (۱۲۱ یا ۱۲۲ ه.ق) و شهادت او ظهور کردند و معتقدند هر کس از اولاد فاطمه (س) که عالم و عادل و قائم به سیف باشد، امام است. از این رو ائمه فراوان دارند و به گروه‌هایی منشعب شده‌اند.

اسماعیلیه: اینان معتقدند که پس از رحلت امام صادق چون فرزند او اسماعیل پیش از پدر درگذشته بود، امامت به محمد بن اسماعیل منتقل شد. در نتیجه سکر امامت، امام کانظم (ع) و امامان پس از وی هستند.

قطعیه: به امامت عبدالله افطح، فرزند دیگر امام صادق (ع) معتقدند و موسی بن

جعفر(ع) و اسماعیل بن جعفر را به امامت قبول ندارند. واقفیه: کسانی هستند که بر یک امام توقف می‌کنند و امامت امام بعدی را نمی‌پذیرند و در اینجا منظور ما کسانی هستند که بر امامت موسی‌الکاظم(ع) توقف کردند و معتقدند که وی زنده است و خروج خواهد کرد.

ناووسیه: قائل به حیات امام صادق(ع) شدند و از مردی به نام ناووس پیروی کردند. قطعیه: به رحلت امامان، یکی پس از دیگری، قطع و یقین دارند تا امام دوازدهم که او را حی می‌دانند و شیعه امامیه اثنی عشری، در شمار قطعیه محسوب می‌شود. در آغاز، این عنوان وقتی پیدا شد که شیعیان به رحلت امام کاظم(ع) در زندان یقین کردند، گفتنی است، کسانی که سلسله‌نامه(ع) را تا حضرت رضا(ع) پذیرفتند، پس از آن انشعاب دیگری پدید نیاورده‌اند؛ مگر انشعابات کوچکی که قابل ذکر نیست.

اثنی عشری: شیعه دوازده امامی است که به دوازده امام برحسب ترتیب مشهور معتقد است و به غیبت امام دوازدهم، حضرت مهدی(عج) ایمان دارد. ادله نقلی در کتابهای شیعه و سنی و ادیان دیگر، درباره منجی عالم(عج) موجود است، که با ادله عقلی و شهودی همراه است و جای تفصیل، در اینجا نیست. گرچه پس از فوت امام حسن عسکری(ع)، شیعه انشعاباتی (یازده انشعاب) پیدا کرده است، ولی از آنها فقط شیعه اثنی عشری باقی مانده است.^۱

۲. فرقه‌های موجود

در کتاب ملل و نحل، از فرق بسیاری به نام انشعابات شیعه نام برده شده که بسیاری از آنها وهمی است. اما از فرق شیعه فرقه‌هایی که باقی مانده است و سیره و روش اسلامی دارند و به احکام اسلامی عمل می‌کنند، سه فرقه امامیه؛ زیدیه و اسماعیلیه است:

امامیه؛ یعنی شیعه اثنی عشری که از نظر ما فرقه ناجیه است. زیدیه؛ ذکر آن گذشت. این فرقه به امامت زید بن علی بن الحسین(ع) قائل‌اند و در امام عصمت و نصّ را لازم نمی‌دانند، بلکه از نظر آنان امام باید از نسل علی(ع)، متّصف به عدالت و علم و قائم به سیف باشد.

اسماعیلیه؛ قائل به امامت اسماعیل بن جعفر صادق(ع) هستند و بیشتر در هند وجود دارند.^۲

۱. زین عاملی، محمد حسین، شیعه در تاریخ، ترجمه محمد رضا عطائی، ص ۶۰ الی ۱۱۶.

۲. نمه، عبداللّه، الادب فی ظل الشیخ، ص ۷۳ تا ۷۹.

۳. عقاید شیعه اثنی عشری

شیعه اثنی عشری، به روایت کتابهای اعتقادی و کلامی علمای شیعه، دارای معقولترین و منزه ترین جهان بینی و اعتقاد است:

توحید: این فرقه درباره مبدأ خلقت و ذات اقدس الهی قائل به وحدانیت خداست و معتقد است به اینکه خدا لم یزل و لایزال حی و سمیع و بصیر و عالم و قادر است و به همه صفات کمالیه آراسته است و ذات مقدسش مرکب و جسم و مرئی نیست، و از صورت و عرض مبری است و از حد ابطال و تشبیه خارج است و صفات زائد بر ذات ندارد^۱

نبوت: شیعه معتقد است که انسان در جنبه ارادی خود، نیاز به راهنمایان الهی دارد و از پیش خود نمی تواند خیر دنیا و آخرت خود را تشخیص دهد (نبوت عامه) و به رسالت حضرت محمد بن عبدالله (ص) معتقد است (نبوت خاصه) و آن حضرت را خاتم پیامبران می شناسد.

معاد: با ادله بسیار، از جمله عبث نبودن جهان و مهمل نبودن انسان و حسن و قبح عقلی - که در جای خود اثبات می کند - و نصوص قرآنی فراوان، به بازگشت و بهشت و دوزخ عقیده دارد و آفریدگار را به حکم عقل و نقل عادل می شناسد.

امامت: امامت را منصب الهی می داند و ادله عقلی و نقلی بر این ادعا دارد که در کتب کلامی و اعتقادی شیعه ذکر شده است. به ائمه اثنی عشر، معتقد است. احادیث بسیاری درباره اینکه امیر و خلیفه بعد از رسول خدا، دوازده نفر از قریش هستند^۲، در صحیح مسلم، صحیح بخاری، مستدرک حاکم، صحیح ترمذی و مسند احمد بن محمد حنبل و سایر منابع سنی نیز موجود است.^۳

به نظر ما توجیه اهل تسنن از این احادیث قابل قبول نیست و تفسیر شیعه با توجه به نصوص فراوانی که در دست دارد، کاملاً معقول است.

احادیثی در منابع معتبر آمده که پیامبر (ص) اسامی ائمه دوازده گانه را دقیقاً بیان فرموده اند. مانند آنچه در کتاب ینابیع الموده، فرائد السمطین حموینی شافعی آمده است. بنابراین، موضوع افتراق شیعه امامیه، با سایر مذاهب اسلامی و فرقه های شیعه، همین موضوع امامت ائمه دوازده گانه است که در جای خود و در کتب کلامی و اعتقادی شیعه به اثبات رسیده است.

۱. سید عبداللّه غریبی، التشیع، ص ۶-۴، به نقل از عقائد الشیعه، (ابن بابویه قمی)
 ۲. ر. ک به: سبحانی، جعفر، الشیعه فی مرکب التاریخ، ۳. همان، ص ۳۲۲ - ۳۲۹.

۴. مبانی شریعت از نظر شیعه

شیعه چهار طریق را برای استنباط احکام شریعت، معتبر می‌شناسد:
اول، قرآن مجید، که قطعی‌الصدور و ظواهر آن حجّت است.
دوم، سنّت، که عبارت است از قول و فعل و تقریر معصوم که مراد از معصوم در اینجا پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع) و حضرت زهرا(س) می‌باشد.
سوم، اجماع، که با شرایطی اجماع علمای شیعه در حکمی از احکام دین حجّت است و حاکی از رضای معصوم است، ولو اینکه دلیل آن را در کتاب یا سنّت نیابیم.
چهارم، عقل، اگر موضوع از مستقلّات عقلی باشد و یا دلیل عقلی در سلسله علّتها قرار گیرد، به حکم عقل، مانند یک حکم شرعی عمل می‌شود.^۱
برای تفصیل مطالب می‌توان به کتابهای اصول فقه رجوع کرد.

۵. روش دسترسی به اصول و فروع دین از دیدگاه شیعه

به عقیده شیعه، اصول دین را باید از طریق استدلال و فهم مستقیم و مباشر آموخت و تقلید در اصول دین جایز نیست. اما در فروع دین که مسائل نماز، روزه، خمس، زکات، امر به معروف و نهی از منکر، حج و جهاد و جز اینها مطرح می‌شود، کسی که به مرتبه اجتهاد نرسیده و توانایی علمی آن را ندارد، یا باید احتیاط کند و یا از مجتهد دارای شرایط، تقلید نماید.
چون قرآن مشتمل بر کلیّات لازم برای هدایت انسانهاست و مشتمل بر همه احکام شرعی فرعی مورد نیاز مکلفان نیست، بنابراین منبع عمده برای استنباط احکام فرعی، اخبار روایت شده از رسول خدا(ص) یا ائمه طاهرين(ع) است و بیشتر اخبار شیعه امامیه به امام محمد باقر و امام جعفر صادق(ع) منتهی می‌شود.
در محضر درس آن دو امام، بسیاری از راویان حدیث و بزرگان اسلام شاگردی می‌کردند و چهارصد رساله به دست شاگردان آن بزرگواران نوشته شد که به «اصول اربعه‌أه» معروف است. شیعیانی که از محضر ائمه دور بودند و یا به علت غیبت صغری به امام دسترسی نداشتند، تا حدود ۳۰۰ ه.ق به همین اصول عمل می‌کردند.^۲

۱. خلیل محمد، الحاج یوسف، الاتباء الخفیّه عن الشیعه العلویه، ص ۱۷۶.

۲. مشکور، محمد جواد، خلاصه الادیان، ص ۳۵۲ و ۳۵۳.

۶. کتب اربعه شیعه

در حدود سال ۳۰۰ هجری، ثقة الاسلام، محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۸ یا ۳۲۹ ه.ق.) که از مردم کلین - قریه‌ای از قرای فشافویه از روستاهای جنوب شرقی تهران - است برمسند فقاہت نشست و در طی بیست سال ۴۰۰ رساله را در پنج مجلد، یکی در اصول دین و سه جلد در فروع دین و یکی در مواعظ، ترتیب داد و آن را الکافی نامید که مشتمل بر ۱۶۱۹۹ حدیث و ۳۲ کتاب است.

بعد از او ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (م ۳۸۱ ه.ق.)، معروف به شیخ صدوق، بر اساس همین رسایل کتاب من لا یحضره الفقیه را نوشت که شامل ۵۹۶۳ حدیث است. سپس شیخ الطائفه، ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (۴۶۰ - ۳۸۵ ه.ق.)، دو کتاب معروف الاستبصار و تهذیب الاحکام را تألیف نمود.

این کتابها به «کتب اربعه» شیعه امامیه معروف است.^۱

فقه جعفری منسوب به امام جعفر صادق (ع) است که چون زمان حیات آن حضرت مصادف با درگیری بنی عباس و بنی امیه بود، فرصتی به دست امام آمد و فروع فقه شیعه را تبیین فرمود.

۷. مراجع تقلید

به حکم عقل، در هر امری جاهل به عالم مراجعه و تقلید می‌نماید. بر اساس همین دستور فطری و عقلی و به موجب احادیثی که از امامان شیعه روایت شده است، غیر مجتهد در مسائل و احکام شرعی بایستی از مجتهد تقلید کند و از نظر و استنباط او تبعیت نماید. سلسله مراجع تقلید، از رحلت چهارمین نایب خاص امام غایب (عج)، ابوالحسن علی بن محمد سیمری در سال ۳۲۹ ه.ق.، آغاز شده و تاکنون ادامه دارد.^۲

وضعیت شیعه از رحلت رسول خدا (ص) تا پایان عصر اوّل عباسی

۱. شیعه در عصر خلفای ثلاثه

در عصر خلافت ابوبکر، شیعیان علی (ع) که پیروان راستین پیامبر (ص) بودند با تاسی به امام خود، برای حفظ کیان اسلام از درگیری با قدرت حاکم اجتناب کرده و با اجازه آن حضرت به همکاری نیز پرداختند. به طوری که گفتیم با پیدایش پدیده ارتداد و اعراض از اسلام، در صورت مقاومت امام و شیعیان، احتمال خطر حمله قبایل مرتد به مدینه و ارتداد بسیاری از نومسلمانان و ریشه کن شدن شجره طیبه اسلام می رفت؛ از این رو امام ضمن اظهار مخالفت، سکوت خود و اصحاب را بر قیام و مخالفت جدی ترجیح داد.

در دوران خلافت عمر نیز، با آنکه امام و شیعیان، قدرت حاکم را غیر مشروع می شمردند، ولی ضمن سکوت، در مواقعی که از آن حضرت راهنمایی خواسته می شد، به حقّ راهنمایی می فرمود. چنانچه وقتی که عمر خود قصد حرکت به طرف سپاه ایران در نهاوند را داشت، هر یک در مقام مشورت سخنی گفتند، ولی در نهایت علی (ع) ارشادی فرمود که از تمامی جهات سنجیده و پسندیده بود و خلیفه رأی امام را برگزید و به آن عمل کرد و نتیجه عالی به دست آمد.^۱

سلمان فارسی که یکی از ارکان اربعه شیعیان بود^۲ فرماندهی سپاه را در قادسیه

۱. ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری، الاخبار الطوال، ص ۱۳۴ و ۱۳۵.

۲. سه نفر دیگر، مقداد، ابوذر و عمار بودند.

به عهده گرفت و پس از فتح مداین (تیسفون) از سوی خلیفه به امارت مداین برگزیده شد و با سادگی به اداره پایتخت بزرگترین امپراتوری‌های جهان در زمان خود پرداخت.^۱

سلمان نمونه‌ای از یک حاکم اسلامی بود. او لباس پشمین می‌پوشید، بر الاغ بی پالان سوار می‌شد، نان جو می‌خورد و زاهد و عابد بود.

در وقت احتضارش در مداین سعد وقاص از او وصیتی خواست، در پاسخ او گفت: «الله عند همک اذا هممت و عند لسانک اذا حکمت و عند یدک اذا قسمت»، وقتی که تصمیم می‌گیری و وقتی که حکمی صادر می‌کنی و وقتی که مالی تقسیم می‌کنی، خداوند شاهد اندیشه و زبان و دست توست. پس سلمان گریست. علت را از او می‌پرسد، در جواب می‌گوید: شنیدم از رسول خدا(ص) که می‌فرمود: در آخرت عقبه‌ای است که جز سبک باران از آن نتوانند گذشت و من با این اموال چه کنم؟ چون نگریستند در خانه او جز ادواتی و کوزه‌های و آفتابه‌ای چیز دیگر نیافتند.^۲

این نکته را هر چند به موضوع بحث ما مربوط نبود، برای تنبّه حاکمان زمان نوشتیم. عمار یاسر در جنگ نهاوند نقش درخوری داشته است و حذیفه الیمان در جنگ و فتح شمال عربستان و مالک اشتر در نبرد با رومیان فعال بوده‌اند.^۳

سایرین نیز هر کدام از کمک به حوزه اسلام کوناھی نکردند و این از آن جهت مهمّ است که بدانیم علی(ع) و شیعیان آن حضرت، با اعلام اعتراض به حکومت غیرمشروع، به استراحت و سلب مسؤولیت از خود نپرداختند.

در دوران عثمان، شیعیان با حکومت درگیر شدند، زیرا اولاً خطر حمله خارجی منتفی و حکومت اسلامی، استقرار و استقلال کامل یافته بود و ثانیاً تبعیض و اسرافهای عثمان و دست و دل بازی عجیب او نسبت به خویشانش و گماردن آنان بر کارهای کلیدی با آنکه فاسد بودند امر به معروف و نهی از منکر را می‌طلبید.

نمونه استناداران او، اشخاصی مانند ولید بن عقبه بن ابی معیط، عبدالله بن ابی سرح و معاویه بن ابی سفیان بودند، که اولی را پیامبر خبر داده بود که اهل آتش است - و این همان است که در حال مستی برای نماز صبح به محراب جماعت رفت و چهار رکعت خواند و گفت: اگر بیشتر هم می‌خواهید بخوانم!! - و دومی را به سبب ارتداد مهدورالدم اعلام فرموده بود و

۱. خواجویان، محمد کاظم، تاریخ تشیّع، (به نقل از تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۱) ص ۳۶.

۲. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۴ و ۳۱۵.

۳. الدینوری، ابو حنیفه احمد بن داود، الاخبار الطوال ص ۱۲۹ و ۱۳۴.

سومی هم که سابقه و لاحقۀ او و پدر و مادرش معلوم است.^۱
ابوذر - صحابی گرامی رسول خدا(ص) - را به علّت امر به معروف و نهی از منکر، به شام تبعید کرد و چون معاویه از زبان ناصح و افشاگر او در امان نبود، مجدداً با وضعیت اسفباری به مدینه و از آنجا به بیابان ریزه تبعیدش کرد.

این ابوذر، همان صحابی عظیم الشان است که پیغمبر(ص) درباره او فرمود: «ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر»^۲، در زیر آسمان و روی زمین کسی راستگوتر از ابوذر نیست.

عمار یاسر مورد ضرب کارگزاران خلیفه و به قولی شخص خلیفه قرار گرفت و آن قدر کنکش زدند که بی هوش شد و به قولی به فتق، مبتلا شد و دنده اش شکست. و این جز به خاطر حق گویی او نبود. این همان مردی است که پدر و مادرش به خاطر ایمانشان به پیامبر مورد شکنجه های شدید مشرکان قرار گرفتند و پیغمبر(ص) آنان را به بهشت بشارت داد و جمله معروف «تقتلک الفئة الباغية» را خطاب به او فرمود.^۳

در مجموع شیعیان در این دوره به علت اعتراض به حکومت انحصارطلب و مسرف، پیوسته مورد آزار بودند و به فرمان رهبرشان، مولی علی(ع)، با متانت و صبر می زیستند. مقداد، عمار، ابوذر و سایر شیعیان تامی توانستند امر به معروف و نهی از منکر کرده و در برابر خلیفه می ایستادند و علی(ع) پناهگاه و ملجأ برای آنان و همه مظلومان بود. هنگام تبعید ابوذر به ریزه کسی جرأت مشایعت او را نداشت.

علی(ع) مشایعتش کرد و دلداری اش داد و با سخنانی نظیر: «انک غضبیت لله فارح من غضبیت له...»^۴ تحمل تبعید به خاطر ایمان و عقیده را بر او آسان فرمود.

۲. شیعه در عصر امویان

حضرت علی بن ابی طالب(ع) پس از قتل عثمان، با هجوم مردم به خانه اش و بیعت عمومی با حضرتش در سال ۲۵ ه. ق به خلافت رسید. معاویه در شام دم از استقلال و سرکشی زد و به بهانه خونخواهی عثمان، از بیعت و اطاعت امام سر باز زد. طلحه و زبیر با همکاری عایشه، جنگ جمل را به راه انداخته. پس از جنگ جمل، جنگ صفین و طغیان معاویه، علی(ع) و شیعیانش را در آتش فتنه درگیر کرد و بالاخره با مکر و خدعه معاویه،

۱. مسعودی، ابوالحسن علی ابن الحسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳ و ۳۴۴.

۲. امین، امام سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۳۷، ۲۴۲ و ۲۲۸.

۳. همان منبع، ج ۸، ص ۳۷۴.

۴. دشتی، محمد، نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰.

جنگ نهروان از دل جنگ صفین سر برآورد و علی(ع) قبل از آنکه فتنه ظلمانی معاویه را فرو نشاند، به دست یکی از خوارج نهروان به شهادت رسید. پس از شهادت علی(ع) در رمضان سال چهارم هجری، مردم کوفه و عراق با امام حسن(ع) به خلافت بیعت کردند. ولی با هجوم لشکریان سفاک معاویه به شهرها و خیانت سپاهیان امام و ترفندهایی که معاویه غدار به کار گرفت، بالاخره امام با گرفتن پیمانهایی از او، مجبور به صلح شد و معاویه به عنوان خلیفه مسلمین بر تخت سلطنت تکیه زد و پیمان نامه را به کلی نادیده گرفت و از اینجا فاجعه اصلی و مصیبت عظیم برای اسلام و شیعه شروع شد.

ابوسفیان، پدر معاویه، از آغاز دعوت اسلام تا آخرین لحظه‌ای که توان مقاومت داشت، با پیامبر(ص) و اسلام مبارزه کرد. در جنگ بدر، احد و خندق، رهبری مشرکان با او بود و تا آخر نیز چنین بود. در فتح مکه، وقتی که مکه و خود را در محاصره سپاهیان اسلام یافت، به کمک عباس به خدمت پیامبر آمد و از روی ترس و اضطراب اظهار اسلام کرد. هندی، مادر معاویه نیز، همان است که شکم حمزه بن عبدالمطلب را در جنگ احد درید و جگرش را زیر دندان گذاشت. معاویه فرزند این پدر و مادر است و اسلامش نیز همراه و هم‌رنگ اسلام آنان بود.

آری در این تاریخ، مشرکان مکه و ابوسفیان بر پیامبر(ص) پیروز شدند و با استفاده از نام اسلام و قلمرو اسلامی، دولتی ضد اسلام و ضد ارزشهای بشری تشکیل دادند. معاویه پیمان نامه را در همان روز اول زیر پا گذاشت؛ سخت‌گیری بر شیعیان، قطع بیت‌المال از ایشان و دستور لعن علی بن ابی طالب(ع) بر بالای منابر، از کارهای اولیه معاویه بن ابی سفیان بود. دستور دستگیری و قتل بزرگان شیعه، به وسیله زیاد بن ابیه و مغیره بن شعبه و سایر جیره‌خواران حکومت اموی به اجرا درآمد.

شیعیان پاکدل و زاهدان شب زنده داری همچون: میثم تمار، رشید هجری، عمرو بن حمق خزاعی و حجر بن عدی با فجیع‌ترین وجهی به شهادت رسیدند.

بردن نام علی(ع) و اهل بیت پیامبر(ص) جرمی بزرگ اعلام شد و حالت «قاچاق» به خود گرفت، جسارت و طعن و لعن نسبت به ساحت مقدس جانشین و وصی و برادر رسول خدا(ص) و همسر فاطمه زهرا(س) در هر نماز و هر اجتماعی، جزو آداب رسمی و بلکه شرعی به حساب آمد.

خلافت به سلطنت موروثی مبدل گشت و یزید شراب‌خوار و فاجر متجاهر به فسق، ولیعهد خلافت اسلامی گردید و پس از مرگ معاویه در سال ۶۰ هجری، رسماً این عنصر ضد اسلام زمامدار مسلمانان و پرچمدار عالم اسلام شد.

سید جوانان اهل بهشت و فرزندان و برادران و اصحاب او، در عاشورای ۶۱ هجری به بی‌رحمانه‌ترین وجهی به شهادت رسیدند و خاندان رسول خدا(ص) به اسیری رفتند. بر اثر اعتراض مردم مدینه به جنایت یزید، مدینه پیامبر(ص) به محاصره درآمد و در واقعه «حرّه» که به سال ۶۳ هجری اتفاق افتاد، بسیاری از صحابه رسول خدا(ص) به شهادت رسیدند و برای سه روز، جان و مال و ناموس مردم مدینه در جوار قبر پیامبر(ص) بر لشکریان مهاجم مباح شد.

متعاقب این جنایات، در سال ۶۴ هجری به بهانه تعقیب ابن زبیر، مکه مکرمه به فرمان یزید محاصره گردید و مسجدالحرام سنگباران شد و با سنگ منجیق، کعبه معظمه درهم کوفته شد و جامه کعبه سوخت. مشابه این جنایت هولناک که به وسیله حصین بن نمیر صورت گرفت، در زمان عبدالملک مروان به وسیله حجاج بن یوسف ثقفی نیز به وقوع پیوست و آن نیز به بهانه دستگیری ابن زبیر بود.^۱

یکایک جنایات آنان، بجز عمر بن عبدالعزیز و معاویه بن یزید، در مطاوی کتب تاریخ و سیر مسطور است.

از نظر عیاشی و هوی پرستی و بی‌بندوباری نیز، به همه چیز شبیه بودند، جز به «خلیفه رسول الله». یزید بن عبدالملک چنان به دو کنیز خود، به نامهای حبابه و سلامه دل باخته بود که حبابه را پس از مرگ سه روز دفن نمی‌کند و آنگاه او را در خانه دفن می‌کند و بر سر گورش به زاری می‌پردازد و بالاخره بر بالای گورش جان می‌دهد و پهلوی او دفن می‌شود.^۲ چون با قرآن تفأل می‌زند و آیه «واستفتحوا و خاب کل جبار عنید»، بر سطور ظاهر می‌شود، قرآن را پاره می‌کند و یا به تیر می‌بندد و اشعار کفرآمیز می‌خواند:

أَتْوَعِدُ كُؤَلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهَآ أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ
إِذَا مَا جِئْتُ رَبِّكَ يَوْمَ حَشِيرٍ فَكُلُّ يَا رَبِّ مَرْقَبِي الْوَلِيدُ

همچنین با کنیزکی شراب می‌نوشد و می‌آمیزد، سپس بر سر کنیزک مست کذایی دستار می‌بندد و او را به منبر می‌فرستد که خطبه بخواند و اهل اسلام را امامت و هدایت کند.^۳

این تصویر از جهان‌بینی سیاسی و مذهبی خلفای اموی را، از این رو به دست دادیم که معلوم شود وضعیت شیعیان علی(ع) که حامیان اسلام ناب و دشمنان پلیدی و پلشتی بوده‌اند، در چنین اوضاع و احوالی چگونه بوده است. روشن است که شیعیان علی مرتضی(ع) و

۱. مستوفی، حمدالله (۷۳۰ ه.ق.)، تاریخ‌گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوانی، صص ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۶۶-۲۶۵.

۲. همان منبع، ص ۲۸۳. ۳. همان منبع، صص ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۶۵-۲۶۴.

عاملان به احکام شریعت غزا، در دریایی از آلام و مصیبت‌ها شنا می‌کردند و اظهار عقیده صریح، مرگ حتمی را در پی داشت.

۳. شیعه در عصر عباسیان

خلفای بنی عباس، ۵۲۳ سال حکومت داشتند و تعدادشان ۳۷ تن است. اولین خلیفه عباسی، ابوالعباس سفاح است که پس از قتل مروان بن محمد، معروف به مروان حمار (آخرین خلیفه اموی) در سال ۱۳۲ بر مسند خلافت تکیه زده و آخرین ایشان مستعصم بالله، ابواحمد عبدالله که در سال ۶۵۶ ه. ق. به دست هلاکوخان مغول به قتل رسید و با قتل او سلسله عباسیان در بغداد منقرض گردید.

عباسیان به نام حکومت آل محمد و با عنوان «الرضا من آل محمد» تبلیغ می‌کردند. ولی چون به کمک ابومسلم خراسانی و لشکریان فارسی زمام امور را به دست گرفتند، رفتارهای زشتی از خود نشان دادند.

منصور، با فریب، ابومسلم را نزد خود فرا خواند و به جای قدرشناسی از او، فرمان قتلش را با حضور خودش داد و سپس گفت که او را در زیلویی که روی آن کشته شده بود، پیچیده و به شط اندازند. مأمون برادر خود را کشت و سر او را بر در قصر به نمایش گذاشت. حبس و قتل شیعیان و ائمه شیعه، حضرت موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) و سایرین در تواریخ مذکور و بر السنه، مشهور است و بجز مأمون که بر حسب سیاست وقت و برای جلوگیری از قیامهای پی در پی علویان، مدتی روی خوش نشان داد، بقیه بی‌رحمانه‌ترین رفتار را با علویان و شیعیان داشتند. متوکل دستور داد تا قبر امام حسین (ع) را خراب کنند و زمین آن را شخم بزنند. او قبر امام را به آب بست و مردم را از زیارت آن منع کرد. به قول صاحب تاریخ گزیده: «آب در صحرا افکند تا گور بکلی باطل گردد، چندانکه گور بود آب حیرت آورد و به آنجا نرسید، بدین جهت آن را مشهد حائری خوانند»^۱.

فساد دستگاد خلافت عباسی و تلقی شاعران درباری و شاعران شیعه

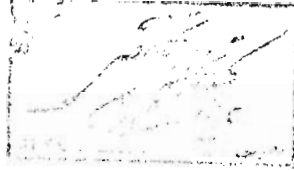
۱. اوضاع دینی و اخلاقی در عصر عباسی و نقش شاعران

حکومت عباسی که به ادعای طرفداری خاندان رسالت و حامیان انصاف و عدالت، پی‌ریزی شد و با شعار «الرضا من آل محمد» تبلیغات نخستین خود را آغاز نمود، پس از استقرار پایه‌های آن، شعارها و وعده‌های خود را فراموش کرد. ستمگری، تبعیض، فسق و فجور، تعدی از حدود شرع و اشتغال به ملامی و مناهی، بخصوص در حوزه خلافت و وابستگان و شاعران مدیحه‌سرای درباری، به اوج رسید. مهدی عباسی و اهل مجلس او شراب می‌نوشیدند و به وعظ یعقوب بن داود وزیر، گوش نمی‌دادند.^۱

این خلیفه همنشینی با کنیزان و گوش دادن به غنا را بسیار دوست می‌داشت و دل‌باخته کنیزی به نام «جوهر» بود و از جمله اشعاری که در عشق او گفته، این قطعه است:

أَلَا يَا جَوْهَرَ الْقَلْبِ	لَقَدْ زِدْتِ عَلَيَّ الْجَوْهَرَ
لَقَدْ أَكْمَلَكِ اللَّهَ	بِحُسْنِ الدَّلِّ وَالْمَنْظَرِ
إِذَا مَا صَلَّتْ يَا أَحْسَنَ	خَلَقَ اللَّهُ بِالْمِزْهَرِ
وَعَنْيَتِ فَفَاحَ الْبَيْتِ	مِنْ رِيحِكِ بِالْعَنْبَرِ
فَلَا وَاللَّهِ مَا الْمَهْدِي	أُولَى مِنْكِ بِالْمِنْبَرِ

۱. جاحظ ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب (۲۵۵ ت) البیان و التبيين، ج ۳، ص ۲۴۰ و ۲۴۱.



وَإِنْ شِئْتِ فَفِي كَفِيكِ خَلَعُ ابْنِ أَبِي جَعْفَرٍ^۱

رشید با آنکه، گاه، به موعظه متأثر می‌شد و گریه می‌کرد، با این همه به لهویات و غنا و استماع اصوات کنیزکان علاقه‌مندی شدید داشته و خواهرش (علیة) بنت‌المهدی برای او آهنگ و سرود می‌ساخته و با جاریه مغنیه و شراب نزدش می‌فرستاده است.

حدود دو هزار کنیز آوازخوان و خدمتگزار بزم شرب داشته است و گاه چنان به طرب می‌آمده که به مسؤول امور مالی به نام مسرور می‌گفته: «لا تبقین فی بیت‌المال درهماً الا نثرته»، هرچه در بیت‌المال است، تا درهم آخرین نثار کن و شش‌هزار درهم بر گردانندگان مجلس عیش از محل بیت‌المال می‌بخشیده است.^۲

مأمون به شعر و اهل علم و فضل علاقه داشت و در زمان او نهضت ترجمه قوت تمام یافت، اما در عین حال اشتغال به ملذات و لهو و لعب را بر کسب علم و فضل ترجیح می‌داد. روزی کسانی مروزی، پیش مأمون رفت تا او را نحو آموزد، او به شرب مشغول بود. این بیت بگفت و بر برگی نوشته، پیش او فرستاد:

لِلنَّحْوِ وَقْتٌ وَ هَذَا الْوَقْتُ لِلْكَاسِ
وَلِلنَّدَامِیِ وَ شَمُّ الْوَرْدِ وَ الْآسِ

کسانی در جواب بر پشت برگ نوشت:

لَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ مَا فِي النَّحْوِ مِنْ حُسْنِ
أَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ مَنْ فِي الْبَابِ قُمْتَ لَهُ
أَلْهَيْتِكَ لَدَيْتَهُ عَنِ لَدَةِ الْكَاسِ
سَحْباً عَلَى الْوَجْهِ بَلْ مَشياً عَلَى الرَّاسِ^۳

امین پس از آنکه به خلافت رسید، در طلب خوانندگان و نوازندگان به استانهای مختلف فرستاد و آنان را مقرب خود ساخته و عطایای فراوانی را بر آنان ارزانی داشت و بیت‌المال و آنچه از جواهرات در آن بود را، بر خواجگان و ندیمان و مجالس لهو و لعب تقسیم کرد.^۴

کوتاه سخن اینکه خلفای عباسی به لهو و لعب، اشتغال به شهوت پرستی و عیاشی، مصاحبت با کنیزکان و تشکیل حرمسراها و اشباع غرایز جنسی، مشهور تاریخ هستند. ابن طقطقی درباره آخرین خلیفه عباسی - المستعصم بالله - داستانی دارد که شایسته ذکر است. او می‌گوید: مستعصم آخرین خلیفه‌ای بود که به لهو و لعب و شنیدن غنا و موسیقی عشق می‌ورزید و مجلس وی، حتی یک ساعت خالی از آن نبود و اطرفیان‌ش با وی غرق لذت و خوش‌گذرانی بودند. وی زمانی به بدرالدین لؤلؤ - حاکم موصل - نامه نوشت و از او، گروهی

۱. حسین‌الحاج حسن (استاد ادب و تمدن عرب در دانشگاه لبنان) اعلام فی الشعر العباسی، ص ۱۶.

۲. ابوالفرج، اصفهانی، الاغانی، ج ۱۰، ص ۱۹۹-۲۱۲. ۳. مستوفی، حمدالله، تاریخ‌گزیده، ص ۳۱۶.

۴. حسین‌الحاج حسن، اعلام فی الشعر العباسی، ص ۱۷، (به نقل از تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۵۷).

مطرب و نوازنده خواست و این در همان وقت بود که سلطان هلاکو^۱ نیز، نزد بدرالدین لؤلؤ آمده و از وی درخواست منجیق و آلات حصار می‌کرد. بدرالدین لؤلؤ گفت: به خواسته‌های این دو نفر بنگرید و بر اسلام و مسلمانان گریه کنید.^۲

خلاصه سخن این است که خلفای عباسی از طرفی به مقام خلافت و جاه و قدرت خود و حفظ و بقای آن، سخت دلبسته بودند و از طرفی هم به عیاشی و لذت‌طلبی و بزم‌های سراپا آلوده، شیفتگی داشتند و بنابراین از شیعیان و دوستداران اهل بیت(ع) در هراس بودند، زیرا شیعیان، هم حکومت و هم خلافت آنان را غاصبانه و ناحق می‌شناختند و هم با تبهکاری‌های آنان بشدت مخالف بودند. به علاوه قیام علنی و گاه به گاه علویان عیش آنان را منغص می‌کرد.

روشن است که در چنین اوضاع و احوالی شیعیان و محبان پیامبر(ص) و اهل بیت گرامی او پیوسته در معرض هجوم، آزار و شکنجه دین‌فروختگان دنیا طلب بودند.

۲. فداکاری شعرائی شیعه

در فصل گذشته تصویری هر چند کم رنگ از اوضاع سیاسی و اجتماعی و جو حاکم بر دربار خلافت عباسی ارائه شد. در چنان محیط آلوده‌ای که موجبات فرو رفتن در ورطه فساد و فحشا و لهو و لعب فراهم بود و از ناحیه دیگر، دشمنی و کینه‌جویی نسبت به اهل بیت(ع) بخصوص بر اثر قیامهای مکرر سادات علوی قوت داشت، شاعرانی مورد علاقه دربار خلافت و مردم عشرت طلب واقع می‌شدند که خود، آتش بیار این معرکه باشند و با سروده‌های خود، مجالس آلوده آنان را رونق بخشند و غرایز شهوانی‌شان را سیراب سازند و با ظرافتهای شعری، اعمال زشت و فاسدشان را زیبا جلوه دهند؛ شاعرانی که با مدیحه‌سرایی و بزرگ‌نمایی ممدوحان و تراشیدن صفات جمال و جلال برای آنان و هجو و ذم مخالفان، دل‌شاد و مغرورشان گردانند.

در چنین محیطی، شاعری که دم از مدح اهل بیت(ع) و اثبات حق آن بزرگواران زند مورد تعقیب و در معرض هلاک و دمار خواهد بود، زیرا خلفا و اطرافیان‌شان از شیوع اندیشه شیعی آن هم به زبان شعر که وسیله تبلیغاتی بسیار مؤثر آن زمان بود و مقام آنان را نامشروع و غاصبانه و اعمال‌شان را گناه و برخلاف دین سیدالمرسلین(ص) می‌شمارد، به‌سناک بودند.

۱. لاکو خان مغول که در سال ۵۴۵۶ ق. بغداد را تصرف کرده، دولت عباسی را برانداخت و خلیفه و فرزندان او را کشت و به اسیری گرفت.

۲. منعم‌الدین عباسی (طباطبا ابن ملفظنی (۶۵۰-۷۰۹ ه.ق) تاریخ فخری، ترجمه کاپایگانی، ص ۶۱-۶۰.

شعرایی که در این دوره خود را به آب و آتش زده و بلندگوی رسالت شیعه و ستایشگر امامان شیعه شده‌اند و در احیا و ابقای طریقه حقه شیعه، از فدا کردن جان و مال و تحمل حبس و زجر و تبعید نه‌راسیده‌اند، درخور نهایت تقدیس و تمجیدند.

بیان ترجمه و شرح زندگی این شاعران، دلیلی بر مظلومیت و حقانیت راه شیعه است و اگر مظلومیت احساس برانگیز و حقانیت شیعه نبود، چه چیز می‌توانست عشق و عواطف انسانهایی را برانگیزد تا از منافع حیاتی خود و منسوبان‌شان، بگذرند و به دفاع از حریمی پردازند که ضرر و خطر آن مسلم بود. چنانچه در ترجمه شعرای شیعه، گرفتاری‌های عظیمی را که با آنها روبرو شده‌اند، خواهیم دید. اغلب شعرای شیعه با زندگی مخفی و در حال وحشت و اضطراب و فرار از این شهر به آن شهر، روزگار گذرانده‌اند.

از طرف دیگر شاعرانی مانند: مسلم بن ولید، بشّار بن برد طخارستانی، ابونواس و سلم خاسر را می‌بینیم که مدیحه‌گوی ناپاکان شده و در منجلاب لهو و لعب و عیاشی و بی‌بند و باری و لذّات حیوانی غرق شده و در مجالس و بزمهای آلوده به عشرت، به داغ کردن تنور فساد پرداخته‌اند.

استاد ادب عربی دانشگاه لبنان، حسین الحاج حسن در کتاب خود، اعلام فی الشعر العباسی می‌نویسد: امین رطل رطل شراب می‌نوشید و گاه، شبی با همین حال، به روز پیوند می‌خورد و ابونواس ندیم او بود.^۱

چنانچه قبلاً در بخش شعر اشاره کردیم، شعرا در عصر عباسی مظهر انحراف و پرده‌داری و بی‌شرمی بودند و مجالسی برای لهو و لعب ترتیب می‌دادند که در تاریخ جامعه عربی بی‌سابقه است. در چنین مجالسی پرده حیا را دریده و علاوه بر شراب‌خواری‌های جاهلان، هر عمل زشتی که طبیعت ایشان بدان میل می‌کرد، انجام می‌دادند. زنان شاعر و بی‌بند و بار نیز در این محافل شرکت داشتند و این اوضاع و احوال آلوده را در قالب شعر می‌ریختند. شعری که بوی پلیدی و انحرافات شیطانی از آن استشمام می‌شد.

خانه بیشتر شاعران در بغداد و اطراف آن و در مصر و کوفه، پایگاه می‌خوارگی و فسق و فجور شمرده می‌شد. مانند خانه مطیع بن ایاس، و البتة بن حباب و اسماعیل قراطیسی که محل آمد و رفت شاعرانی همانند: ابونواس، حسین بن ضحاک و ابوالعاهیه^۲ و دیگران بود.^۳

۱. حسین الحاج حسن، اعلام فی الشعر العباسی، ص ۳۳.

۲. ابوالعاهیه در اواخر عمر توبه کرد و زاهد شد و اشعار زهدی بسیار سروده است، نامش در شعرای شیعه خواهد آمد.

۳. گردآوری از ترجمه شعرای آن دوره در کتب مختلف تاریخ و تاریخ ادب، به علاوه همان منبع، ص ۲۴. (بخصوص در

آیا این تمتعات و لذات فریبنده را به کناری گذاشتن و به عشق اهل بیت (ع) داد سخن دادن و چوبه دار خود را بر دوش کشیدن، کار ارزشمند و قابل ستایشی نیست؟! در زمانی که تعلق به اهل بیت (ع) از نظر زمامداران جرم مسلم به حساب می‌آمده و مجازات سنگین داشته است، بسیار از خودگذشتگی می‌خواهد که مانند دعبل، قصیده «تائیه» را و مانند دیک الجن، قصیده «رائیه» را و مانند سید حمیری قصیده «جیمیّه» را بسرایند. آنان در سرودن و نشر دادن، برآستی شهادت و همّت والایی داشته‌اند!

۳. شاعران شیعه و شاعران شیعه‌گرا

شاعرانی که در دفاع از حریم تشیع و مدایح و مراثی اهل بیت (ع)، شعر سروده‌اند، بر دو دسته‌اند: دسته اول شاعرانی هستند که به اصول و مبانی شیعه، بویژه «امامت منصوح»، اعتقاد داشته‌اند و به عبارت دیگر، شیعه بوده‌اند.

دسته دوم شاعرانی هستند که مجذوب فضل، کمالات، معنویت و مظلومیت اهل بیت (ع) شده‌اند و عواطف خود را در اشعارشان منعکس کرده‌اند، ولی به اصول و مبانی شیعه بخصوص عقیده شیعه در مسأله امامت اعتقاد نداشته‌اند و بنابراین شیعه نبوده‌اند.

دسته اول، خود دو گروه را تشکیل می‌دهند: یک گروه شعری هستند که التزام عملی به خط اهل بیت (ع) و احکام شرع انور داشته و شیعه راستین و پیرو حقیقی امامان خود بوده‌اند. گروه دیگر شاعرانی که در عین اعتقاد به مبانی و اصول تشیع و اظهار علاقه و ارادت به خاندان گرامی پیامبر (ص)، از اعمال و رفتارهای خلاف شرع و اشتغال به لهو و لعب و غنا و شرب خمر، چشم‌پوشیده‌اند. برای گروه اول می‌توان از ابوالأسود دؤنلی (م ۶۹ ه. ق.) از شعرای عصر اموی و سید اسماعیل حمیری (۱۷۳ - ۱۰۵ ه. ق.) از شعرای دوره مورد پژوهش ما را نام برد. ابوالاسود از یاران با وفای حضرت علی (ع) است که در جنگ صفین در رکاب آن حضرت بوده و کسی در اخلاص و تقوی و شیعه بودن او تردید نکرده است، سید حمیری نیز پس از تشرف به محضر امام صادق (ع) و آموختن مبانی و مسائل شیعی از آن حضرت، از مذهب کیسانی توبه نموده و در شمار شیعیان واقعی و مخلص درآمده است، شرح حال و نمونه آثار او در بخش پنجم این پژوهش خواهد آمد. و برای گروه دوم می‌توان ابراهیم بن هرمة (۱۵۰-۷۰ ه. ق.) از شعرای مخضرم اموی - عباسی را مثال آورد. او از محبّان

→

اهل بیت (ع) است و در مدایح اهل بیت (ع) سروده‌هایی دارد، اما در عین حال آن قدر به شرب خمر علاقه‌مند است که ردای خود را نزد خمار گرو می‌گذارد و شراب می‌گیرد و از معدود کسانی است که بارها حد در مورد او جاری شده است.^۱ برخی شاعران عصر مورد پژوهش ما نیز در این شمارند.

اما دسته دوم یعنی شاعران محبّ اهل بیت (ع) که از تعظیم و تکریم اهل بیت (ع) در شعر خود دریغ نکرده‌اند ولی شیعه به معنی مصطلح نبوده‌اند، بسیاریند، مانند امام شافعی (۲۰۴-۱۵۵ ه. ق.) که اشعار فراوان و پرشوری در تکریم علی (ع) و اهل بیت (ع) دارد با آنکه خود پیشوای مذهب شافعی است و مانند ابونواس (۱۹۸ م. ۱۹۸ ه. ق.) با آنکه شیعه نبوده و شاعر خمر و مجون است، مدایحی درباره اهل بیت (ع) از او نقل شده است. شاعران دسته اول را، شاعران شیعه یا شیعی و شاعران دسته دوم را، شاعران شیعه‌گرا یا شاعران محبّ اهل بیت (ع) نام می‌گذاریم.

۴. منظور از شعر شیعی و شعرای شیعی و شیعه‌گرا

در این پژوهش منظور ما از شعر شیعی شعری است که در مدایح و مراثی اهل بیت (ع)، تأیید مواضع شیعه، بدگویی از غاصبان حقّ و منحرفان از ایشان سروده شده است. مانند: بیان داستان وصایت و خلافت علی (ع)، واقعه غدیر، وصایای پیامبر (ص) در مورد آن حضرت و حضرت زهرا (س)، شهادت حضرت اباعبدالله الحسین (ع) و امثال این مطالب همه داخل در موضوع شعر شیعی است. چنانچه صرف تکریم و تجلیل از اهل بیت (ع) و اعتراف به علم و فضل و کمالات آن بزرگواران در قالب شعر نیز داخل در همین عنوان است.

بنابراین در اطلاق عنوان شعر شیعی به گوینده توجه نمی‌کنیم و بدین جهت شعر سید حمیری و دعبل خزایی و نیز شعر شافعی و ابونواس را که درباره اهل بیت (ع) سروده شده، شعر شیعی نام می‌نیم و اما منظور از شاعران شیعی - چنانچه قبلاً اشاره شد - شاعرانی هستند که با اعتقاد به مذهب شیعه به وصف فوق شعر گفته باشند. بنابراین شاعرانی که در مقام محبت و ارادت به اهل بیت (ع) و تجلیل از آن بزرگواران اشعاری سروده‌اند ولی اصول و مبانی شیعه را پذیرا نشده، و مذهب دیگر دارند از نظر ما، شاعر شیعی نامیده نمی‌شوند، اگر چه شعر ایشان شعر شیعی است.

۱. احمد بن محمد، بن عبدربه اندلسی، عقد الفرید، ج ۶، ص ۳۷۴ و دکتر مصطفی شکمه (استاد ادب عرب در دانشگاه

عین شمس بیروت) الشعر و الشعراء فی العصر العباسی، ص ۸۱، ۸۵، ۸۷ و ۸۹.

جرجی زیدان گوید: منظور ما از شعرای شیعه، شعرایی است که خود را شیعه آل علی (ع) می‌شمردند و برای آنان از خود تعصب نشان می‌دادند ولو اینکه اشخاص دیگری را هم مدح گفته باشند.^۱

خلاصه بخش چهارم و تمهید بخش آینده

در این بخش پیرامون کلمه شیعه در لغت و اصطلاح، آغاز ظهور شیعه، وضعیت شیعه در دوره‌های مختلف، ادله شیعه و شعر و شاعر شیعی و سایر مطالب مربوط به شیعه بدطور اجمال بحث شد و چون در بخشهای قبل درباره ادب و شعر و دوره‌های ادب عربی و عصر اول عباسی بحث و بررسی شده است، بنابراین مقدمات لازم و مفردات عنوان پژوهش تا اینجا روشن گردید و دانستیم که: ادب و شعر چیست؟ عصر عباسی اول کدام است؟ شیعه چه مفهوم و چه خاستگاهی دارد؟

اکنون با آگاهی از این مفاهیم و آمادگی زمینه، وقت آن رسیده است که به بیان شرح حال و ترجمه، همراه با بررسی و تحقیق پیرامون شعرای شیعه در عصر اول عباسی پردازیم که بخش آینده متکفل این مهم است.

۱. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغه العربیه، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۸۹.

بخش پنجم

گزیده‌ای از: شعرای شیعه و شیعه‌گرا در عصر اول عباسی

و نمونه آثار آنان

سید اسماعیل حمیری (۱۷۳- ۱۰۵ ه. ق)

۱. نسب سید حمیری

در سلسله نسب او اندکی اختلاف است. عمر فروخ و ابوالفرج اصفهانی و برخی دیگر او را این طور معرفی کرده‌اند: «ابوهاشم اسماعیل، پسر محمد، پسر یزید، پسر ربیع، پسر مفرغ حمیری».^۱

ولی مرزبانی در سلسله نسب او، پس از کلمه یزید، کلمات وداع حمیری را نیز ذکر کرده است.^۲

قحذمی و ابن عایشه بین کلمه ربیع و مفرغ، کلمه «ابن» را نیاورده‌اند و به این ترتیب مفرغ، لقب ربیع است و نه پدر او.^۳ به هر حال شرح این اختلاف چندان فایده‌ای ندارد و آنچه مورد اتفاق همه می‌باشند، این است که او از قبیله حمیر است و حمیر هم نام قبیله‌ای از قبایل بنی‌سیا در یمن است و حمیریان نام سلسله‌ای است که پیش از اسلام در یمن حکمرانی می‌کردند و متمدن‌ترین دولت عربی را به وجود آورده و در آنجا سدها و باغهایی ایجاد کردند که «باغ ارم» و سد آن، از آن جمله است.^۴

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۱۴۸، و عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۰۹.

۲. آئینه‌وند، صادق، ادبیات انقلاب در شیعه، ج ۱، ص ۷۳.

۳. سید حمیری، دیوان، مقدمه، ص ۵.

۴. دشتی حسینی، سیدمصطفی، معارف و معاریف، به نقل از لغتنامه دهخدا، ج ۲، ص ۸۱۱.

حمیر قبیله‌ای عربی - یمنی و قبیله‌ای ریشه‌دار و دارای مجد و مکانت اجتماعی والا در میان قبایل عربی بوده که به شجاعت، کرامت و رعایت حقّ جار معروف و مشهور بوده و این است که به سید حمیری از طرف پدر، ارزش و اعتبار می‌دهند.

از طرف مادر نیز به قبیله «آزد» منسوب است که آن نیز قبیله‌ای محترم و زبانزد عرب بوده و مانند حمیر، قبیله‌ای یمنی است و به نقل از علامه دهخدا «آزد» از قبایل ده‌گانه عرب است.

پدر ایشان «آزد بن الغوث» است که نسب آن به «عرب بن قحطان» می‌رسد. این قبیله نخست در یمن بوده و سپس در بلاد متفرق شده‌اند که از جمله آزدالبصره و آزدالعراق است.^۱ عبدالله بن عقیف ازدی که پس از شهادت ابی‌عبدالله‌الحسین (ع) به یاوه‌گویی‌های ابن‌زیاد در مسجد کوفه پاسخ دندان‌شکن داد و جان خود را در راه دفاع از اهل‌بیت فدا کرد، از این قبیله بود.

به این ترتیب سید حمیری، کریم‌الابوین است و از طرف پدر و مادر، دارای شرف و مکانت و صفات خوب ارثی است.

۲. ولادت و وفات سید حمیری

سید حمیری در سال ۱۰۵ ه. ق در عمان متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و در سال ۱۷۳ ه. ق در بغداد به مرضی شبیه آبله مبتلا شد و درگذشت.^۲ صحیح‌ترین روایت در مورد ولادت و وفات او، همان است که گفته شد. البته روایات دیگری هم در این مورد وجود دارد؛ مثلاً سید صدر، وفات او را در سال ۱۹۳ ه. ق یا ۱۹۹ ه. ق گفته است.^۳

روایت دیگری تولد او را به جای سال ۱۰۵ ه. ق که روایت عباسه دختر سید است، حدود شصت سال عقب‌تر گفته و محل ولادت را نیز به جای عمان، در راه مکه عنوان کرده و نیز برخلاف اجماع راویان که بعداً خواهد آمد، پدر و مادر او را هم شیعه پنداشته است و نه خارجی و اباضی؛ که این روایت بدون تردید مجعول است، زیرا برخلاف تواتر روایات دیگر می‌باشد و قابل اعتنا نیست. همچنین از لحاظ تاریخ زمانی، روایت عباسه با حوادث زندگی سید سازگار است و روایت دیگری که تولد او را شصت سال عقب می‌برد، با حوادث زندگی و

۱. دهخدا علامه علی‌اکبر، لغتنامه (به نقل از الأنساب سمعانی و ضمیمه معجم البلدان و عقداالفرید)، ج ۲، ص ۱۶۶۷-۱۶۶۶.

۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۰۹.

۳. صدر، آیت‌الله سیدحسین، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۱.

مضامین شعری‌اش سازگار نیست.^۱

به هرحال پدر و مادرش برحسب عادت عرب در آن زمان، علاوه بر نام‌گذاری او به اسماعیل، لقب «سید» و کنیه «ابوعامر» یا «ابوهاشم» را نیز برای او برگزیدند که معنی لغوی سید - آقا و سرور - مقصود است و معنی اصطلاحی منظور نیست، زیرا سید حمیری فاطمی یا علوی نبوده است.

مؤید بیان فوق هم مطلبی است که سید محسن امین در اعیان‌الشیعه به نقل از رجال‌کشی آورده است: امام صادق (ع) به سید حمیری فرمود: «سَمَّتْكَ أُمَّكَ سَيِّدًا وَ وُقِّتَ فِي ذَلِكِ، أَنْتَ سَيِّدُ الشُّعْرَاءِ»، «مادرت تو را سید نامید و کار درستی کرد، زیرا تو سید و سرور شاعران هستی» خود سید حمیری، قضیه مذکور را ضمن ابیاتی به شرح زیر بازگو کرده است:

«وَلَقَدْ عَجِبْتُ لِقَائِ لِي مَرَّةً	عَلَّمَاةٍ فَهَمٌّ مِنْ الْفُقَهَاءِ
سَمَّاكَ قَوْمَكَ سَيِّدًا صَدَّ قُورِيه	أَنْتَ الْمُؤَوَّقِيُّ سَيِّدُ الشُّعْرَاءِ
مَا أَنْتَ حِينَ تَخْصُ آلَ مُحَمَّدٍ	بِالْمَدْحِ مِنْكَ وَ شَاعِرُ بَسْوَاءِ
مَدَّ حُوا الْمَلُوكَ ذُو الْغِنَى لِعَطَانِهِمْ	وَالْمَدْحُ مِنْكَ لَهُمْ بِغَيْرِ عَطَاءِ
فَأَبْشِرْ فَإِنَّكَ فَائِزٌ فِي حُجَّتِهِمْ	وَلَقَدْ وَرَدَتْ عَلَيْهِمْ بِجَزَاءِ
مَا تَعْدِلُ الدُّنْيَا جَمِيعًا كُلُّهَا	مِنْ حَوْضِ أَحْمَدَ شَرِبَهُ مِنْ مَاءٍ» ^۲

۳. داستانی از مرگ سید

بیشتر روایت و مورخان، مرگ سید را چنانچه اشاره رفت، در سال ۱۷۳ و برخی هم ۱۷۸ و ۱۷۹ (ه.ق) نوشته‌اند و اصح اقوال همین حدود تاریخ است. بنابراین متجاوز از هفتاد سال عمر کرده است. چنانچه خود سید خطاب به مردم کوفه، در قصیده‌ای که برای اعلام خبر مرگ خود سروده، گفته است:

«يَا أَهْلَ كُوفَانَ إِنِّي وَامِقٌ لَكُمْ مُذَكِّنْتُ طِفْلًا إِلَى السَّبْعِينَ وَالْكَبِيرِ»^۳

برخی مورخان نوشته‌اند که در حال احتضار نقطه سیاهی در صورت سید پیدا شد و بتدریج تمام آن را فراگرفت. دشمنان این موضوع را دلیل بر سوء عاقبت او گرفته و شاد شدند. ناگهان سید آفاقه‌ای یافت، رو به قبله کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین ایفعل هذا بولیک؟» بلافاصله نقطه سفیدی بر پیشانی‌اش نشست و کم‌کم همه صورت را فراگرفت و صورتش مانند

۱. دیوان سید حمیری، مقدمه، تصحیح شاکرهادی شکر، ص ۸.

۲. دیوان سید حمیری، مقدمه، ص ۳۲ و ۳۳.

۳. همان، مقدمه، ص ۵۲.

برف و یا تگرگ سفید شد. پس لبخندی بر لبش نشست و اشعار زیر را انشاء کرد:

«كَذِيبَ الزَّاعِمُونَ أَنَّ عَلِيًّا لَا يَنْجِي مَحَبَّتَهُ مِنْ هِنَاتِ
قَدُورِ رَبِّي دَخَلْتُ جَنَّةَ عَدْنِ وَ عَفَانِي الْإِلَهِ عَنْ سَيِّئَاتِي
فَأَبْشِرُوا الْيَوْمَ أَوْلِيَاءَ عَلِيٍّ وَ تَوَلَّوْا عَلِيًّا حَتَّى الْمَمَاتِ
ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ تَوَلَّوْا بَنِيهِ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ بِالصَّفَاتِ»^۱

سپس شهادتین را گفت و آشهدُ أَنْ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا حَقًّا را بر زبان راند و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

صاحب الاغانی گوید: «سید حمیری در رمبله بغداد مشرف بر مرگ شد، پس کسی را نزد صنفی از مردم کوفه فرستاد، اما فرستاده اشتباهاً به صنف دیگری مراجعه کرد و قضیه احتضار سید و پیغام او را گفت. آنان سید را لعن و شتم کردند. فرستاده دانست که اشتباه آمده است ناچار نزد کوفیان رفته و پیغام را رسانده و حال او را بازگو کرد. آنان هفتاد کفن برای سید حاضر کردند.

سید سخت ناراحت بود، سخن نمی‌گفت و صورتش مانند قیر سیاه شده بود. ناگهان بهبود یافت و دو چشم خود را باز کرد و به طرف قبله نگریست و این جمله را: «یا امیرالمؤمنین ایفعلُ هذا بولیک؟»، ای امیرالمؤمنین آیا با دوست تو چنین رفتار می‌شود؟ سه مرتبه پی در پی گفت. به خدا قسم در پیشانی‌اش اثر سفیدی پیدا شد و پیوسته گسترش یافت تا تمام صورت او را فرا گرفت و چهره‌اش مانند شب چهارده درخشید و در این حال از دنیا رفت. مقدمات خاکسپاری او انجام گردید و در «جَنینَه» بغداد مدفون شد.^۲

روایت دیگر می‌گوید: «اهل کوفه حسب وصیت او حاضر شدند. ولی دربار خلیفه، علی بن مهدی عباسی را فرستاد که او مراسم تغسیل و تکفین سید را به طریقه شیعه انجام داد و با پنج تکبیر بر مذهب شیعه بر او نماز گزارد و سپس سید در جنینَه بغداد مدفون شد».^۳

رحلت سید در زمان خلافت هارون اتفاق افتاد و مصیبت دردناکی برای شیعه بود. عظمت سید و اعتقاد او به حدی است که با اینکه ابوالفرج اصفهانی سنی است و علاقه‌ای به نشر فضایل سید ندارد، در عین حال جریان احتضار و رحلت او را به شرحی که گذشت، روایت می‌کند.

۱. الامینی النجفی عبدالحسین، الغدیر، ج ۲، ص ۲۷۴. ۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۹۷.

۳. دیوان سید حمیری، مقدمه، ص ۳۱.

۴. سابقه مذهبی سید و والدینش

پدر و مادر سید از خوارج اباضیه^۱ و دشمن حضرت علی(ع) بودند. سید نیز طبعاً به حکم تقلید و محاکات بر مذهب والدین بود ولیکن به هر دلیلی خداوند او را به راه راست هدایت کرد و او به مذهب شیعه درآمد. در آغاز کیسانی^۲ مذهب شد که قائل به امامت محمد حنفیه و غیبت او می‌باشند و سپس با زیارت امام جعفر صادق(ع) به مذهب جعفری و شیعه اثنی عشری درآمد. علت تشیع او بخوبی روشن نیست. ممکن است شیعیان بصره که در مجاورتش بوده‌اند، در ارشادش به طریق صواب مؤثر بوده باشند. خودش در پاسخ به این سؤال می‌گوید: «غاصت علی الرحمة غوصاً»، یعنی تشیع خود را بر اثر شمول رحمت الهی می‌داند و نه چیز دیگری.^۳ تشیع سید، موجب درگیری او با والدینش شد و بناچار اغلب اوقات را در خارج خانه سپری می‌کرد و در مساجد وقت می‌گذراند.

دخترش عباسه نقل می‌کند که پدرم می‌گفت: «من کودک بودم و می‌شنیدم که پدر و مادرم امیرالمؤمنین(ع) را لعن می‌کنند. پس از آنها دوری می‌جستم و در بیرون منزل گرسنه می‌ماندم و با همان حال در مساجد، شب را به روز می‌رساندم تا سرانجام وقتی که از گرسنگی بی‌تاب می‌شدم، به خانه بر می‌گشتم و غذایی می‌خوردم و دوباره بیرون می‌آمدم.^۴ حضور در مسجد، خود موجب رشد بیشتر فکری سید می‌شد. زیرا در آن زمان در مساجد بصره حلقات درسی بوده که در بعضی از آن، روایات مرویه از رسول خدا(ص) را نقل می‌کردند که در زمره آن روایات بناچار، روایاتی در منقبت اهل بیت(ع) نیز نقل می‌شده است.

در اینکه سید در ایام صباوت از مذهب پدر و مادر خود که خارجی اباضی بوده، به مذهب شیعه گرویده است، تردیدی نیست. ولی لازم است این نکته نیز گفته شود که در آن زمان دوستان اهل بیت(ع) که شیعه نامیده می‌شدند، سه فرقه بودند که همه در عقیده به امامت منصوص علی بن ابیطالب(ع) متفق بودند ولی در ادامه امر امامت اختلاف عقیده داشتند.

۱- شیعه امامیه که امامت منصوص را در فرزندان فاطمه(س) تا جعفر بن

۱. اباضیه به کسر همزه، پیروان عبدالله بن اباض تمیمی‌اند که مردی خارجی بود و از دیگر خوارج انشعاب پذیرفته است. پیدایش این فرقه هنگامی صورت گرفت که عبدالله بن اباض از خوارج افراطی کناره گرفت و مانند فرقه صفریه راه اعتدال برگزید. ر.ک: دکتر محمد جواد مشکور، فرهنگ فرق اسلامی، ص ۶.

۲. کیسانیه پنداشتند که محمد حنفیه پس از کشته شدن برادرش حسین بن علی(ع)، مختار را بر عراقین فرمانروایی داد که از قاتلان آن حضرت خونخواهی کند. تمام فرق کیسانیه، به امامت محمد حنفیه قائل‌اند و این فرقه را مختاریه نیز گویند و مختار را به نام کیسان نامی، که شهریان او بود و ابوعمره کنیه داشت، کیسان خوانند. ر.ک: همان منبع، ص ۳۷۵.

۳. دیوان سید حمیری، (به تحقیق شاکرهادی شکر) ص ۱۰.

۴. همان، ص ۱۱ و علامه امینی، الغدير، ج ۲، ص ۲۳۳.

محمد الصادق (ع) که امام مفترض الطاعه آن زمان بوده است، می دانستند مسلماً به امامت بقیه ائمه تا حضرت حجت (ع) نیز معتقد بوده اند.

۲- کیسانیه که محمد حنفیه، فرزند علی (ع) را امام می شمردند.

۳- زیدیه که زید بن علی بن الحسین را که قائم به سیف بود، امام می دانستند.

مورخان عموماً می گویند، سید ابتدا مذهب کیسانیه را برگزید که شاید هم به این خاطر باشد که در آغاز، دُعات آنان با سید تماس داشتند.

کیسانیه خود انشعاباتی دارد: برخی محمد حنفیه را پس از امام حسن (ع) و امام حسین (ع)، امام می شمردند، برخی دیگر او را امام بلافضل پس از پدر می شناسند، برخی نیز قائل به غیبت محمد حنفیه در کوه رضوی هستند و انتظار ظهورش را می کشند و برخی قائل به مرگ او و تعیین وصی هستند، در وصی او نیز اختلافاتی بود، اما اینکه سید از کدام دسته بوده است، بهتر است که از اشعار خودش کمک بگیریم:

وَلَاةَ الْحَقِّ أَرْبَعَةٌ سَوَاءٌ	«أَلَا إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ فُرَيْشٍ
هُمُ أَسْبَاطُهُ وَالْأَوْصِيَاءُ	عَلَى وَالثَّلَاثَةِ مِنْ بَنِيهِ
يَكُونُ الشُّكُّ مِنَّا وَالْمِرَاءُ	فَأَتَى فِي وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِمْ
جَمِيعَ الْخَلْقِ لَوْ سَمِعَ الدُّعَاءُ	بِهِمْ أَوْصَاهُمْ وَدَعَا إِلَيْهِمْ
وَسَبَطَ غَئِيَّتَهُ كَرِبْلَاءَ	فَسَبَطَ سَبَطَ إِيمَانٍ وَحَلْمٍ
يَقُودَ الْخَيْلَ بِقَدَمِهِ الْلَوَاءُ» ^۱	وَسَبَطَ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى

از اشعار فوق روشن می گردد که سید، کیسانی مذهب و قائل به امامت محمد حنفیه پس از امامین همایین، حسن و حسین بوده و اعتقاد به غیبت محمد و رجعت او داشته است.

۵. تشریف سید به مذهب جعفری اثنی عشری در محضر امام صادق (ع)

سید بر عقیده فوق الذکر باقی بود تا اینکه در ایام حج با امام صادق (ع) ملاقات کرد و راه صواب را یافت. خود در این باره گفته است:

«تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ
وَبُشِيتُ مَهْمَا شَاءَ رَبِّي بِأَمْرِهِ
وَدِنْتُ بِدِينِ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَايِنَا
فَلَسْتُ بِغَالٍ مَا حَسِبْتُ وَرَاجِعٌ
وَأَيَقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُو وَيَغْفِرُ
وَيَمْحُو وَيَقْضِي فِي الْأُمُورِ وَ يَقْدِرُ
بِهِ وَ نَهَانِي سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ
إِلَى مَا عَلَيْهِ كُنْتُ أَخْفِي وَأُضْمِرُ

وَلَا قَائِلٌ حَسْبِي بِرِضْوَى مُحَمَّدٍ وَإِنْ عَابَ جُهَالٌ مَقَالِي وَ أَكْثَرُوا^۱
روایات در این باب اختلافاتی دارد، ولی جامع همه آنها این است که هدایت او در محضر امام صادق(ع) بوده است؛ یا با تأثیر کلام خود آن حضرت و یا به وسیله «مؤمن الطاق» که از اصحاب حضرت امام صادق(ع) به شمار می‌رود و از آن تاریخ سید به عنوان یک فرد شیعه امامی مخلص، با تیغ زبان در میدان ادب، به دفاع از عقیده و آرمان شیعه امامیه اثنی عشریه پرداخته است.

ابن شهر آشوب از داود برقی، داستانی نقل می‌کند که خلاصه آن این است:
به سید حمیری گفتند که نزد حضرت صادق(ع) نام تو بُرده شد و حضرت فرمود: سید کافر است. پس سید به محضر امام صادق(ع) مشرف شد و عرض کرد: با اینکه من این همه شما را دوست می‌دارم و به خاطر شما با مردم درگیرم، شما چطور مرا کافر می‌دانید؟ حضرت فرمود: این کارها به درد تو نمی‌خورد، مادام که به حجت زمانت کافر هستی. سپس امام صادق(ع) با استفاده از مختصات ولایت و قدرت امامت، محمد حقیقه را به او نشان داد که به امامت حجت زمان، حضرت جعفر بن محمد الصادق(ع) اقرار و اعتراف کرد. در این وقت بود که سید حمیری از خانه امام بیرون آمد در حالی که می‌گفت: تَجَعَفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ فَيَسِنُ تَجَعَفَرُ...^۲

۶. خلفای معاصر سید

سید حمیری با پنج خلیفه اموی و نیز پنج خلیفه عباسی هم زمان بوده است. پنج خلیفه اموی عبارتند از:

- هشام بن عبدالملک، متوفی ۱۲۵ ه.ق که سید در ابتدای خلافت او چشم به جهان گشود. مدت خلافت هشام نوزده سال و نه ماه بوده است.
- ولید بن یزید بن عبدالملک، مقتول ۱۲۶ ه.ق
- یزید بن ولید، متوفی ۱۲۶ ه.ق (۶ ماه خلافت).
- ابراهیم بن ولید، متوفی ۱۲۷ ه.ق (۳ ماه خلافت).
- مروان بن محمد بن مروان الحکم، معروف به مروان حمار که با قتل او

۱. ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی (صححه و علّق عابه: حسن المصطفوی)، رجال الکشی، جزء ۴، ص ۲۸۸، و مرحوم سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۴۱۰ و دیوان سید حمیری، ص ۶۸ و علامه شیخ عبدالحسین امینی، الغدير، ج ۲، ص ۲۲۲.

۲. ابوجعفر رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی، مناقب آل ابی طالب، جزء ۴، ص ۲۴۵.

در سال ۱۳۲ ه.ق، دولت اموی بر افتاد و عباسی‌ها روی کار آمدند.

و پنج خلیفه عباسی عبارتند از:

- ابوالعباس سفاح، او اولین خلیفه عباسی است که در سال ۱۳۲ ه.ق به خلافت رسید و در سال ۱۳۶ ه.ق درگذشت.

- منصور دوانیقی، متوفی ۱۵۷ ه.ق.

- مهدی بن منصور، متوفی ۱۶۹ ه.ق.

- هادی بن مهدی، متوفی ۱۷۰ ه.ق.

- هارون الرشید، متوفی ۱۹۲ ه.ق که از مشاهیر خلفای عباسی و مدت خلافت او

۲۳ سال است.^۱

۷. سلوک سید با خلفا

آنچه در مجموع از بررسی احوال سید در کتب مربوط استفاده می‌شود، به اجمال این است که تا آن زمان که سید در محضر امام صادق(ع) از گذشته خود توبه نکرده و نسبت به مذهب گذشته و اعمال پیشین خود نادم نگردیده بود، روشی در حد مذهب کیسانی با خلفا داشت و به همین دلیل مرادیه‌ای با بنی امیه که دشمنان شناخته شده اهل بیت(ع) بودند، نداشت و به مناسبت‌ها مدح بنی هاشم و قدح و ذم بنی امیه را می‌کرد؛ ولی نسبت به بنی عباس نفرت و انزجاری نداشته با سفاح، منصور و مهدی، آمد و رفت می‌کرده، احیاناً مدایحی درباره آنان می‌سروده است؛ چرا که بنی عباس با شعار «الرضا من آل محمد» کار دعوت خود را آغاز و به سامان برده بودند و ظاهراً خود را با اهل بیت و هاشمیون هماهنگ نشان می‌دادند، بنابراین از لحاظ شاعر کیسانی مطرود شمرده نمی‌شدند. بخصوص که بسا خلفای بنی عباس خود را وصی همان محمد حنفیه، امام شاعر کیسانی معرفی می‌کردند.

پس از توبه سید در محضر امام صادق(ع) به شرحی که گذشت، به طبع، طرز اندیشه شاعر عوض می‌شود و از خلفا دوری می‌کند، زیرا آنان را غاصبان حق اهل بیت(ع) می‌شمارد. به نظر می‌رسد این واقعه در اواسط حکومت مهدی عباسی رخ داده باشد.

با توجه به مطالب فوق، هارون پس از وصول به مقام خلافت، سید را احضار می‌کند و به او نسبت رفض می‌دهد. سید می‌گوید: اگر رافضی کسی است که بنی هاشم را دوست دارد و ایشان را بر سایر خلق مقدم می‌داند، من رافضی هستم و از این عقیده عذر نمی‌خواهم و اگر

غیر از این است که من به آن قائل نیستم و اشعاری می‌سراید که از آن جمله است:

عَلِيٌّ وَ أَبُو ذُرٍّ وَ مَقْدَادٌ وَ سَلْمَانُ
 وَ عَبَّاسٌ وَ عَمَّازٌ وَ عَبْدُ اللَّهِ إِخْوَانُ
 دُعُوا فَاسْتُدْعُوا عِلْمًا فَادُّوهُ وَ مَا خَانُوا
 أَدِينُ اللَّهِ ذَالْعِزَّةِ بِالَّذِينَ آذَى دَانُوا^۱

...

و با این تدبیر از چنگ هارون نجات یافته و مورد محبت او نیز قرار می‌گیرد.

۸. ارزش کار سید و بی‌مهری نویسندگان سنی نسبت به او

سید حمیری هر منقبت و فضیلتی که از علی بن ابی‌طالب و اهل‌بیت(ع) به او رسیده، به قالب نظم کشیده است و دیوان او در واقع شرح مناقب بنی‌هاشم و حضرت علی(ع) است. به نظر می‌رسد به دلیل اینکه اشعار او مشحون از مناقب اهل‌بیت(ع) و بدگویی، مذمت و احیاناً سب معاندان و دشمنان و غاصبان حقوق ایشان است. مورد بی‌مهری قرار گرفته و از باب اختلاف در عقیده یا از باب ترس، به شعر او عنایت نشده و دیوان او به موقع جمع‌آوری نگردیده است و در نتیجه بسیاری از اشعار او از میان رفته است.

دیوانی که در دست نگارنده می‌باشد، قطعات متفرقه‌ای است که «شاکرهادی» از کتب تاریخ، تاریخ ادب و منابع گوناگون دیگر، با جستجو و تفحص فراهم آورده و خود در مقدمه، معترف است که این دیوان او نیست، بلکه متفرقاتی است که با جستجوی فراوان از کتبی مانند: الاغانی، اعیان الشیعه، مناقب، الغدیر، کشف الغمه، الحیوان جاحظ و معجم البلدان جمع‌آوری کرده است؛ که هرکدام از این کتب ممکن است، به مناسبتی، بخشی از قصیده را آورده باشند و قصاید کامله بندرت در دست است.

سید به قدری در به نظم کشیدن مناقب و مطالب مربوط به حضرت علی بن ابی‌طالب(ع) کوشا بود که روزی در کنار کناسه کوفه درحالی که سوار بر اسبش سخن می‌گفت، فریاد برآورد: «ای مردم کوفه، هر کس فضیلتی از علی بن ابی‌طالب(ع) بیاورد که من آن را در شعرم نیاورده باشم، اسبم و خلعتی را که بر تن دارم به او پاداش می‌دهم». پس پیوسته اشخاصی می‌آمدند و فضائل علی(ع) را نقل می‌کردند و سید شعر خود را که در آن باره گفته بود، می‌خواند. تا اینکه شخصی آمد و قضیه نادری را در مکانت علی(ع) و شأن آن حضرت

نقل کرد که سید چیزی در آن باب نگفته بود، بنابراین قصیده‌ای که متضمن آن منقبت بود سرود و اسب و خلعتش را به او داد.^۱

سید با آوردن مناقب و مدایح اهل بیت(ع) و ادله و براهین ولایت علی(ع) در اشعار خود جرأت کم نظیری به خرج داده است و حق عظیمی بر گردن شیعیان و دوستان اهل بیت(ع) دارد. پس بجاست که از او به نحو مناسب قدردانی و در اعتلای نامش کوشش شود، تا جبران کوتاهی‌ای که نویسندگان غیرشیعی در حق او نموده‌اند، بشود؛ زیرا نویسندگان تاریخ و تاریخ ادب، کمال بی‌مهری را نسبت به او از خود نشان داده و در حقش ادای وظیفه نکرده‌اند و گاه به بهانه اینکه سب صحابه می‌کرده، به بدگویی و سرزنش او نیز پرداخته‌اند.

۹. حرمت سید نزد اهل بیت

سید حمیری از احترام خاصی نزد امام صادق(ع) برخوردار بود. راوی می‌گوید: نزد امام صادق(ع) بودم که سید حمیری بر آن حضرت وارد شد. حضرت از سید خواست شعر خود را بخواند و حرم خود را در پشت پرده برای استماع، امر به جلوس فرمود. سید اشعاری را که با این بیت آغاز می‌شود: «أمر علی جَدِّ الحسین فقل لأعظمه الزکیه» انشاد کرد، اشک بر گونه‌های حضرت جاری شد و فریاد گریه و ناله از خانه آن حضرت به آسمان رفت. حضرت فرمود که ساکت شوند.^۲

فضیل رشان گوید: بر امام صادق(ع) به منظور تعزیت عمویش زید وارد شدم و قصیده‌ای از سید حمیری که اشاره به مصائب اهل بیت(ع) دارد، خواندم. در قسمتی از آن قصیده چنین آمده است:

قَالَ النَّاسُ يَوْمَ الْبَعَثِ رَأَيْتُهُمْ خَمْسٌ فَمِنْهَا هَالِكٌ أَرْبَعٌ
قَائِدُهَا الْعَجَلُ وَ فِرْعَوْنُهُمْ وَ سَامِرِيُّ الْأُمَّةِ الْمَفْطَعُ

با خواندن قصیده، صدای ناله و فریاد از پشت پرده به گوش رسید. حضرت فرمود: «این شعر از کیست؟» گفتم: از سید حمیری. فرمود «رحمه الله». گفتم: فدایت شوم من خود دیدم که سید شراب می‌نوشید. حضرت باز فرمود: «رحمه الله» چپ می‌شود که خداوند گناهی را از دوستان علی(ع) ببامزد! دوست علی(ع) اگر یک پایش بلغزد، پای دیگرش را استوار می‌گرداند.^۳

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۷۷ و سید حمیری، دیوان، ص ۱۲۵.

۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۶۱ و علامه امینی، القدر، ج ۳، ص ۲۳۵.

۳. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۶۱ و علامه عبدالحسین امینی، القدر، ج ۲، ص ۲۲۰.

به نظر می‌رسد منظور امام این باشد که دوستدار علی(ع)، یعنی کسی که برخوردار از مایه ولایت اهل بیت است، اگر به اشتباه سهوی و لغزشی از او سر بزند، بالاخره با چراغ هدایتی که در دست دارد، به راه خواهد آمد و طریق توبه خواهد پیمود.

علامه مجلسی در بحارالانوار داستانی نقل می‌کند که خلاصه آن این است: «حضرت رضا(ع) خواب خود را برای سهل بن ذبیان تعریف می‌کند به این مضمون که: بر نردبانی که صد پله داشت صعود فرموده و داخل قبه سبزی شده است که پیامبر(ص)، علی مرتضی(ع)، فاطمه زهرا(س)، حسین(ع) و مردی که قصیده: «لَأْمُ عَمْرٍو بِاللّوٰی مربع» را می‌خوانده، حضور داشته‌اند.

پیامبر(ص) به حضرت رضا(ع) مرحبا می‌فرماید و اشاره می‌نماید که به پدرش علی(ع)، مادرش فاطمه زهرا(س) و پدران‌ش حسن و حسین(ع) سلام کند و در نهایت می‌فرماید که به شاعر و ملاح ما در دار دنیا، سید اسماعیل حمیری، سلام کند.

حضرت سلام می‌کنند. آنگاه رسول خدا(ص) به سید حمیری می‌فرماید که به انشاد قصیده پردازد و سید قصیده می‌خواند: رسول خدا(ص) می‌گرید و وقتی که به مصرع و وَجْهٌ كَالشَّمْسِ اذ تَطَّلِعُ می‌رسد، پیامبر(ص) و فاطمه(س) و همه شدیداً به گریه می‌افتند و چون به بیت: قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ اَعْلَمْتَنَا/ اِلٰی مَنْ الْغَايَةِ وَالْمَفْرَعِ می‌رسد، پیامبر(ص) دو دست خود را به آسمان بلند می‌کنند و می‌فرمایند: «خداوندا تو بر ایشان شاهدهی که من به آنان اعلام کردم که علی بن ابی طالب(ع)، غایت و مفرع است». امام رضا(ع) می‌فرماید: سپس پیامبر(ص) به من فرمود که این قصیده را حفظ کن و به شیعیان دستور بده که حفظ کنند و به ایشان بگو هر کس این قصیده را حفظ و برخواندن آن مواظبت کند، من بهشت را برای او ضمانت می‌کنم.»^۱

قصیده عینیه مورد اشاره فوق را، در پایان این فصل که به ذکر نمونه اشعار سید حمیری می‌پردازیم خواهیم آورد.

۱۰. شخصیت و مکانات سید

سید حمیری با اخلاص، به حمایت و مدح اهل بیت(ع) سخن می‌گفت و هیچ‌گاه دیده نشد که پس از توبه در محضر امام صادق(ع)، شعر را وسیله تکسب قرار داده باشد و یا جایزه و صلواتی از کسی گرفته باشد. شاعری پیشرو بود و شعری دلپسند داشت.

ابو الفرج اصفهانی می‌گوید: «در جاهلیت و اسلام، سه شاعر کثیرالشعر داریم: بدّار،

ابوالعاهیه و سید حمیری» و اضافه می‌کند علت اینکه نامش متروک و شعرش مهجور مانده، این است که بسیار اصحاب پیامبر(ص) و ازواج آن حضرت را سب کرده و آنان را مورد طعن و قذف قرار داده است، بنابراین مردم از شعر او به خاطر اعتقاد و احتیاط دوری کرده‌اند.^۱ در بیان شخصیت، مکانت و آزادگی سید حمیری همین بس که ائمه(ع) از او تجلیل می‌کردند که به شمه‌ای از آن اشاره شد (بحث حرمت سید نزد خاندان رسالت)؛ و این تجلیل به خاطر تقدیر و تشکر و قدردانی از زحمات او، در دفاع از اهل بیت و نشر فضایل ایشان و سرزنش و احیاناً لعن و سب دشمنان ایشان بود.

براستی که سید حمیری بزرگترین حق را برگردن شیعیان و محبان اهل بیت(ع) دارد که در آن برهه زمانی تاریک، با ولع و عشق تمام و با بی‌پروایی به آنچه هر لحظه در انتظارش بود، همه قریحه، هنر و عمر خویش را صرف دفاع از اهل بیت(ع) و ذکر مناقب و مدایح آن بزرگواران کرد و دیوانش سراسر گلستان خوش بوی اهل بیت(ع) است.

حضور سید در محضر امام صادق(ع) و امر حضرت به او که شعر بخواند و نیز انشاد اشعار او به وسیله دیگران در محضر آن امام و گریه امام و اهل بیت آن حضرت و دعا و طلب رحمت امام برای او و امثال اینها اموری است که در شیعه، عالی‌ترین مقام و فضیلت را برای او تداعی می‌کند و ما را از هرگونه توضیح بیشتری بی‌نیاز می‌سازد و در بخش «حرمت سید نزد اهل بیت(ع)» اشاره‌ای به مستندات کرده‌ایم و برای اطلاع بیشتر کافی است به الغدیر، اعیان الشیعه و الاغانی بخش شرح حال سید حمیری مراجعه گردد.

۱۱. مقام شاعری و شعر او

سید حمیری شاعری توانا و دارای قریحه‌ای سیال و روان و مسلط به همه گونه شعر بود که از این قریحه خدادادی و ذوق سلیم بهره غلط نگرفت، بلکه چنانچه گفتیم ذوق و شعر خدادادی را برای دفاع از حریم نبوت و اهل بیت(ع) به کار گرفت.

این کثیر در تاریخ خود از قول اصمعی نقل می‌کند: «اگر سید حمیری سب صحابه را نمی‌کرد، احدی را بر او در طبقه‌اش مقدم نمی‌دانستند، زیرا در عصر او، کسی همتایش در فنون ادب و شعر نبود».^۲

شعر او جزیل و متین است و رونق خاصی دارد و چون بوی محبت و ارادت به

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۴۹.

۲. آیت‌الله صدر، سیدحسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۱.

اهل بیت را می‌دهد، از جاذبه و معنویت ویژه‌ای برخوردار است.

ابوالفرج اصفهانی با واسطه ابو عبیده نقل می‌کند که گفت: شاعرترین کس در میان ما محدثین، سید حمیری و بشّار است و نیز از قول ابن دُرید نقل می‌کند که از ابو عبیده سؤال شد در بین مولدین شاعرترین ایشان کدام است؟ در پاسخ گفت: «سید حمیری و بشّار»^۱

در ارزش و علو منزلت شعر سید حمیری همین کافی است که امام صادق (ع) فرمود: «أنتَ سيد الشعراء» و این از مقام والای او در ادب حکایت می‌کند؛ مقامی که قابل توصیف نیست و دیگر اینکه او از شعرای امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) بود.^۲

نویسنده کتاب الادب العربی و تاریخه حتی نهاية العصر الاموی می‌گوید: مقدار شعری که از سید حمیری به ما رسیده اندک است و به نظر می‌رسد که راویان به خاطر هجوم سختی که به نظام حاکم داشته و یا برای اینکه به صحابه طعن^۳ می‌زده از ذکر آثار او خودداری کرده‌اند.^۴

نویسنده محترم کتاب توضیحاتی می‌دهد که سب در مدرسه اهل بیت جایگاهی ندارد و در اسلام مطلقاً حرام است. و قرآن از سب بتان نیز به مفاد آیه شریفه: «لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» نهی فرموده، و ائمه اهل بیت (ع) نیز به منطوق و برهان در رویارویی با مخالفان دعوت فرموده‌اند و برای نمونه حضرت علی (ع) به اصحاب خود که معاویه و یاران او را مورد سب و لعن قرار می‌دادند، فرمود: «إني لَأَكْرَهُ أَنْ تَكُونُوا سَبَّائِينَ» یعنی من دوست ندارم که شما به سب و لعن بپردازید.

بیان فوق سخن پسندیده‌ای است و سب به معنای فحاشی و هتّاکی که هیچ پیامی نداشته باشد و صرفاً برخاسته از غضب و هیجان نفس باشد، روا نیست؛ زیرا این کار نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند و گمراهی را به راه نمی‌آورد، بلکه بر عناد و لجاج و خصومت نیز می‌افزاید. ولی اگر سب در معنای لغوی آن به کار رود و معنی آن نسبت به خطا دادن و رسوا کردن ستمگران باشد و به بدنامی مفسدان و منحرفان به خاطر جور و فساد است که مرتکب شده‌اند، منجر شود، به نظر نمی‌رسد که محظور باشد و بلکه برای جلوگیری از گمراهی و انحراف اذهان مردم، رسوا کردن سردمداران کفر و ظلم و فساد لازم به نظر می‌رسد. مثلاً اگر کسانی را که برخلاف وصیت رسول‌الله (ص)، بدون استحقاق بر کرسی خلافت تکیه زده و

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۵۲. ۲. الامینی النجفی، عبدالحسین، الغدير، ج ۲، ص ۲۴۰.

۳. طعن در لغت به معنی رسوایی و بدنامی است و در اینجا منظور این است که بعضی از صحابه را رسوا می‌کردند.

۴. آذرشب، محمدعلی، الادب العربی و تاریخه حتی نهاية العصر الاموی، ص ۲۱۰.

موجب گمراهی نسلها شده‌اند رسوا کنیم و از این طریق راه هدایت برای جوامع انسانی گشوده شود، بدون تردید مورد اشکال شرعی و عرفی نیست و بلکه چون، داخل در دایره عنوان دعوت به طریق حق و انکار بر ظالم است، از علایم ایمان و تقوی نیز شمرده می‌شود. بی‌شک منظور استاد از سبّ، سبّ نوع اول است.

۱۲. تشیع و اخلاص او

سید حمیری از مشاهیر شعرای زمان خود در کوفه و شیعه‌ای مجاهد بوده است (بدین معنی که بی‌پرده عقاید شیعی خود را ابراز کرده است)^۱. و همه روایات و نویسندگانی که در باره سید پژوهش کرده‌اند، او را شیعه مخلص و دشمن دشمنان اهل بیت(ع) شمرده‌اند. برخی گفته‌اند که او ۲۳۰۰ قصیده سروده، ولی چون شیعه علی(ع) بوده و سبّ صحابه می‌کرده، از نشر شعر او می‌ترسیده‌اند و بدین جهت چیز قابل‌ذکری از شعر او به دست ما نرسیده است.^۲ سید حمیری شعرش را وقف مدح آل هاشم، به‌طور عام و مدح علی(ع) و فرزندان او، به‌طور خاص، کرده است. با خود عهد کرده بود که فضایل امام علی(ع) را به‌طور کلی در قالب شعر بریزد. امام حسین(ع) را هم مدح گفته است. لیکن صحابه و عایشه را هجو گفته و به‌همین علت شعرش مهجور مانده است.^۳

هیچ‌کدام از اشعار سید، خالی از مدح بنی‌هاشم و یا ذم دشمنان ایشان نیست.^۴ ابن عبدربه اندلسی گوید: «سید حمیری بزرگ و سید شیعه است و شیعه به منظور تعظیم و اجلال او جایگاه مخصوص در مسجد کوفه می‌گسترانیدند (تلقی له و سادة فی مسجد الکوفه)».^۵

دلیل تشیع و اخلاص او در نشر فضایل اهل بیت(ع)، دیوان موجود اوست که در لابلای اشعار او بوی عشق و ارادت به اهل بیت(ع) استشمام می‌شود و در مطاوی کلمات متین ابیاتش، اثر برائت از ستمگران و غاصبان مشهود است، خود می‌گوید:

أَيَا رَبِّ إِيَّتِي لَمْ أَرِدْ بِأَلْدَىٰ بِهِ مَدَحْتُ عَلِيًّا غَيْرَ وَجْهَكَ فَارْحَمِ

پروردگارا جز رضای تو از مدح علی(ع)، نمی‌جویم پس مرا مورد رحمت خود قرار ده.

۱. آیت‌الله صدیق سید حسن، تأسیس، التبیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۱.

۲. جرجی زیدان، آداب اللغة العربیه، ج ۱، جزء ۲، ص ۳۶۶.

۳. عمر فروغ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۰۹. ۴. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۴۴۹.

۵. امینی، علامه شیخ عبدالحسین، الغدیر، ج ۲، ص ۲۳۵، به نقل از ابو عمر احمد بن محمد بن عبدربه الاندلسی، العقد

داستان مسابقه حدیث در مناقب حضرت علی(ع) و بخشیدن خلعت و اسب او قبلاً ذکر شده است.

۱۳. نمونه‌هایی از اشعار سید حمیری

۱- سید، مجلسی را که در آن ذکر آل محمد(ص) نشود، نمی‌پسندد:

«إِنِّي لَأَكْرَهُ أَنْ أُطِيلَ بِمَجْلِسٍ
لَا ذَكَرَ فِيهِ لِأَحْمَدَ وَ وَصِيَّهِ
إِنَّ الَّذِي يَنْسَاهُمْ فِي مَجْلِسٍ
حَتَّى يَفَارِقَهُ لَغَيْرُ مَسَدِّ»^۱

۲- در مرثیه حضرت حسین بن علی(ع)

أَمُرُّ عَلَى جَدِّ الْحُسَيْنِ
يَا أَعْظَمًا لَا زَلَّتْ مِنْ
فَإِذَا مَرَرْتَ بِقَبْرِهِ
وَأَبِي الْمَطَهَّرِ لِلْمَطَهَّرِ
كَبُكَاءٍ مُعْوَلَةٍ أَتَتْ
يَوْمًا لِوَاحِدِهَا الْمَنِيَّةُ^۲

۳- در مورد عایشه که به اتفاق طلحه و زبیر، جنگ جمل را علیه امیرالمؤمنین(ع)

رهبری کرد.

جَاءَتْ مَعَ الْأَشْقِينِ فِي هَوْدَجٍ
كَأَنَّهَا فِي فِعْلِهَا هِرَّةٌ
تُزَجِّي إِلَى الْبَصْرَةِ أَجْنَادَهَا
تُرِيدُ أَنْ تَأْكُلَ أَوْلَادَهَا^۳

۴- معروف‌ترین قصیده غدیریه سید:

لِأَمِّ عَمْرٍو بِاللَّوِيِّ مَرْبُوعٍ
تَرَوُعُ عَنْهَا الطَّيْرُ وَحَشِيَّةٌ
طَامِسَةٌ أَعْلَامُهَا بَلْفَعُ
وَالْأَسْدُ مِنْ خَيْفَتِهِ تَفْرَعُ

و...

عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ أَتَوْا أَحْمَدًا
قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ أَعْلَمْتَنَا
إِذَا تُؤْفِيَتُ وَفَارَقْتَنَا
فَقَالَ لَوْ أَعْلَمْتَكُمْ مَسْفِرَعًا
بِخَطِّهِ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعُ
إِلَى مَنْ الْغَايَةِ وَالْمَفْرَعُ
وَفِيهِمْ فِي الْمَلِكِ مَنْ يَطْمَعُ
مَاذَا عَسَيْتُمْ فِيهِ أَنْ تَصْنَعُوا

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۸۲.

۲. الامینی النجفی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۲، ص ۲۳۷.

۳. دیوان سید حمیری، اجمع و تحقیق و شرح «شاکر هادی شکر»، مقدمه علامه سید محمد تقی حکیم، رئیس دانشکده فقه در نجف و استاد اصول فقه نطنقی در بغداد، ص ۱۷۳.

صَنِيعِ اَهْلِ الْعِجْلِ اِذْ فَارَقُوا
وَ فِي الَّذِي قَالَ بَيَانٌ لِمَنْ
ثُمَّ اَتَتْهُ بَعْدَ ذَا، عَزْمَةٌ
اَبْلِيغٌ وَالْاَلَمُ تَكُنْ مُبْلِغاً
فَعِنْدَهَا قَامَ النَّبِيُّ الَّذِي
يَخْطُبُ مَأْمُوراً وَ فِي كَفِّهِ
رَافِعُهَا اَكْرَمِ بَكْفِ الَّذِي
يَقُولُ وَالْاَمَلَاكُ مِنْ حَوْلِهِ
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا لَهُ
فَاتَهْمُوهُ وَ انْحَنَتْ فِيهِمْ
وَ ضَلَّ قَوْمٌ غَاضَهُمْ قَوْلُهُ
حَتَّى اِذَا وَ اَزَوْهُ فِي قَبْرِهِ
مَا قَالَ بِالْاَمْسِ وَ اَوْصَى بِهِ
وَ قَطَعُوا اَرْحَامَهُ بَعْدَهُ
وَ اَزْمَعُوا غَدراً بِمَوْلَاهُمْ
لَا هُمْ عَلَيْهِ يَرِدُوا حَوْضَهُ
حَوْضٌ لَهُ مَا بَيْنَ صَنَعَا اِلَى
و...

يَذُبُّ عَنْهُ ابْنُ اَبِي طَالِبٍ
اِذَا دَنَوْا مِنْهُ لِكَيْ يَشْرَبُوا
دُونَكَمَوْا فَالتَّسْمِيَا مَنَهلاً
هَذَا لِمَنْ وَ اِلَى بَنِي اَحْمَدٍ
فَالْفَوْزُ لِلشَّارِبِ مِنْ حَوْضِهِ
فَالنَّاسُ يَوْمَ الْحَشْرِ رَايَاتُهُمْ
فَايَدُهَا الْعِجْلُ وَ فَرَعُونَهَا
وَ مَارِقٌ مِنْ دِينِهِ مُخْرَجٌ
وَ رَايَةٌ قَايِدُهَا وَ جِهَةٌ
غَدَاً يَلْقَى الْمُصْطَفَى حَايِدُ
مَوْلَى لَهُ الْجَنَّةُ مَأْمُورَةٌ

هَرُونَ فَالتَّرَكُّ لَهُ اَوْسَعُ
كَانَ لَهُ اُذُنٌ بِهَا يَسْمَعُ
مِنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَدْفَعُ
وَ اللّٰهُ مِنْهُمْ عَاصِمٌ يَمْنَعُ
كَانَ بِمَا يَأْمُرُهُ يَصْدَعُ
كَفُّ عَلَى نُورِهَا يَلْمَعُ
يَرْفَعُ وَ الكَفِّ اَلَّتِي تُرْفَعُ
وَ اللّٰهُ فِيهِمْ شَاهِدٌ يَسْمَعُ
مَوْلَى قَلَمٌ يَرْضَاوَا لَمْ يَقْتَعُوا
عَلَى خِلَافِ الصَّادِقِ الْاَضْلَعُ
كَانَمَا اَنَا فُهِمْتُ جَدْعُ
وَ انصَرَفُوا مِنْ دَفْنِهِ ضِعُوعاً
وَ اشْتَرَوْا الضَّرَّ بِمَا يَنْفَعُ
فَسَوْفَ يُجْزَوْنَ بِمَا قَطَعُوا
تَبّاً لِمَا كَانُوا بِهِ اَزْمَعُوا
غَدَاً وَ لَا هُوَ فِيهِمْ يَشْفَعُ
اِيْلَةَ اَرْضِ الشَّامِ اَوْ اَوْسَعُ

ذَبَكَ جَرِي اِبْلِ شَرَعٍ
قِيلَ لَهُمْ تَبّاً لَكُمْ فَارْجِعُوا
يُرْوِيكُمْ اَوْ مَطْعماً يَشْبَعُ
وَ لَمْ يَكُنْ غَيْرَهُمْ يَتَّبِعُ
وَ الْوَيْلُ وَ الدُّلُّ لِمَنْ يَمْنَعُ
خَمْسٌ فَمِنْهُمْ هَالِكٌ اَرْبَعُ
وَ سَامِرِيُّ الْاُمَّةِ الْمُفْطَحُ
اَسْوَدُ عَبِيدٍ لُكَّعٌ اَوْ كَعُ
كَانَتْهُ الشَّمْسُ اِذَا تَطْلَعُ
وَ رَايَةُ الْحَمْدِ لَهُ تُرْفَعُ
وَ النَّارُ مِنْ اِجْلَالِهِ تَفْرَعُ

إِمَامٌ صَدَقَ وَ لَهُ شِيعَةٌ يُرَوُّوْنَ مِنَ الْحَوْضِ وَ لَمْ يُمْنَعُوا
بِذَاكَ جَاءَ الْوَحْيُ مِنْ رَبِّنَا يَا شِيعَةَ الْحَقِّ فَلَا تَجَزَعُوا^۱

۵- ذکر پاره‌ای از مناقب و فضایل علی ابن ابی طالب (ع):

أَلَا أَنَّمَا الْعَبْدُ الَّذِي هُوَ مُؤْمِنٌ يَقِينًا هُوَ الْمَرْءُ الَّذِي يَتَشَبَعُ
إِذَا نَأَى لَمْ أَهْوِ النَّبِيَّ وَ آلَهُ فَمَنْ غَيْرُهُمْ لِي فِي الْقِيَامَةِ يَشْفَعُ
وَ مَنْ يَسْقِنِي رِيًّا مِنَ الْحَوْضِ شَرِبْتَهُ هُنَا لِيكَ إِلَّا الْأَصْلَحُ الرَّأْسِ أَنْزَعُ
وَ مَنْ قَائِلٌ لِنَارٍ إِذَا مَا وَرَدَتْهَا ذَرِي ذَاوَجُلِّ النَّاسِ فِي النَّارِ وَقَعُ
وَ مَنْ يَلْوَأُ الْحَمْدَ تَمَّ يَطْلُبُنِي سِوَاهُ وَ شَمْسُ الْحَشْرِ فِي الْوَجْهِ تَلْدَعُ
عَلَى وَصَى الْمُصْطَفَى وَ وَزِيرَهُ وَ نَاصِرُهُ وَ الْبَيْضُ بِالْبَيْضِ تَفْرَعُ
وَ أَكْرَمُ خَلْقِ اللَّهِ صِنُو مُحَمَّدٍ وَ مَنْ لَيْسَ عَنْ فَضْلِ إِذَا عُدَّ يُدْفَعُ
وَ مَنْ مَعَهُ صَلَّى وَ صَامَ لِرَبِّهِ وَ لِيَلَاتِ قَوْمٌ سَاحِدُونَ وَ رُكَّعُ
فَذَاكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ لَهُ فَضَائِلٌ مَا كَادَتْ لِخَلْقٍ تَجْمَعُ
هُوَ الْخَاطِرُ الْمُخْتَالُ يَمْشِي بِسَيْفِهِ إِلَى أَهْلِ بَدْرِ وَ الْأَسْنَةِ تَنْزَعُ
وَ قَدْ زَقَّتْ الْحَرْبُ الْعَوَانُ إِلَيْهِمْ عَلَيْهَا حُلِّيٌّ مِنْ قَوَاضِي تَلْمَعُ^۲

۶- در عدول سید از کیسانیه به مذهب جعفری:

«وَلَمَّا رَأَيْتَ النَّاسَ فِي الدِّينِ قَدْ غَوَوْا تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ فِيمَنْ تَجَعَّفَرُوا
وَ نَادَيْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَ أَيَقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُو وَ يَغْفِرُ
وَ يُثَبِّتُ مَهْمَا شَاءَ رَبِّي بِأَمْرِهِ وَ يَمْحُو وَ يَقْضِي فِي الْأُمُورِ وَ يَقْدِرُ
وَ دِنْتُ بِدِينٍ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَائِنًا بِهِ وَ نَهَانِي سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ
فَقُلْتُ فَهَيْبِي قَدْ تَهَوَّدْتُ بِرَهَّةً وَ إِلَّا فِدَنِي دِينَ مَنْ يَسْتَنْصِرُ
وَ أَتَى إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ ذَاكَ تَائِبٌ وَ إِنِّي قَدْ أَسْلَمْتُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ
فَلَسْتُ بِغَالٍ مَا حَيِّبٌ وَ رَاجِعٌ أَلِي مَا عَلَيْهِ كُنْتُ أَخْفَى وَ أَضْمِرُ
وَ لَا قَائِلٌ حَى بِرِضْوَى مُحَمَّدٍ وَ إِنْ عَابَ جُهَالٍ مَقَالِي فَكَأَكْتَرُوا
وَ لَكِنَّهُ مِمَّا مَضَى لِسَبِيلِهِ عَلَى أَفْضَلِ الْحَالَاتِ يُقْفَى وَ يُؤْتَرُ
مَعَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْأُولَى لَهُمْ مِنْ الْمُصْطَفَى فَرَعٌ زَكِيٌّ وَ عُصْرُ»^۳

۷- در مدح اهل بیت و برشمردن نامهای مبارک ائمه اثنی عشر (ع):

۱. دیوان سید حمیری، جمع - تحقیق و شرح: شاکر هادی شکر، با مقدمه علامه سید محمد تقی حکیم - رئیس دانشکده

فقه در نجف و استاد اصول فقه تطبیقی در بغداد، ص ۲۶۶-۲۶۲.

۲. دیوان سید حمیری، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۳. همان، ص ۲۷۹-۲۷۴.

«عَلَى آلِ الرَّسُولِ وَ أَقْرَبِيهِ
 الْيُسُوفِ فِي السَّمَاءِ هُمْ نَجُومٌ
 فَيَأْمَنُ قَدْ تَحَيَّرَ فِي ضَلَالٍ
 رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ حُفْمٍ
 وَ ثَانِي أَمْرِهِ الْحَسَنُ الْمَرْجِيُّ
 وَ ثَالِثُهُ الْحَسِينُ فَلَيْسَ يَخْفَى
 وَ رَابِعُهُمْ عَلَى ذُو الْمَسَاعِي
 وَ خَامِسُهُمْ مُحَمَّدٌ ارْتِضَاءً
 وَ جَعْفَرُ سَادِسُ النُّجَبَاءِ بَدْرٌ
 وَ مُوسَى سَابِعٌ وَ لَهُ مَقَامٌ
 عَلَى ثَامَنٍ وَ الْقَبِيرُ مِنْهُ
 وَ تَابِعُهُمْ طَرِيدٌ بَنِي أَلْبَغَايَا
 وَ عَاشِرُهُمْ عَلَى وَ هُوَ حَصْنٌ
 وَ حَادِي الْعَشْرِ مَصْبَاحُ الْمَعَالِي
 وَ ثَانِي الْعَشْرِ حَانَ لَهُ قِيَامٌ
 أَوْلَيْكَ فِي الْجَنَانِ بِهِمْ مَسَاغِي

سَلَامٌ كُلَّمَا سَجَعَ الْحَمَامُ
 وَ هُمْ اِعْلَامٌ عَزَلَا يَرَامُ
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ هُوَ الْإِمَامُ
 أَنْفَاقٌ بِهِ وَقَدْ حَضَرَ الْإِنَامُ
 لَهُ بَيْتُ الْمَشَاعِرِ وَالْمَقَامُ
 سَنَّا بَدْرٌ إِذَا اخْتَلَطَ الظُّلَامُ
 بِهِ لِلدِّينِ وَ الدُّنْيَا قَوَامُ
 لَهُ فِي الْمَأْتِرَاتِ إِذَا مَقَامُ
 بِبَهْجَتِهِ زَهَا الْبَدْرِ التَّمَامُ
 تَقَاصَرَ عَنِ ادَانِيهِ الْكِرَامُ
 بِأَرْضِ الطُّوسِ إِنْ قَطَعُوا رِهَامُ
 مُحَمَّدُ الزَّكِيُّ لَهُ حُسَامُ
 يَجِنُّ لِفَقْدِهِ الْبَلَدُ الْحَرَامُ
 مِنْ نِيرَانِ الضُّوءِ أَلْحَسَنُ الْهُمَامُ
 مُحَمَّدُ الزَّكِيُّ بِهِ اِعْتَصَامُ
 وَ جَمِرتِي الْخَوَامِسُ وَالسَّلَامُ»^۱

۱۴. نکته قابل توجه

سید اسماعیل حمیری در سال ۱۷۳ ه. ق در عصر امام موسی بن جعفر (ع) درگذشت که در آن زمان حضرت رضاع (ع) بیست ساله بود و بقیه ائمه (ع) هنوز متولد نشده بودند، بنابراین چگونه ممکن است سید حمیری نام امامان دیگر را تا آخرین ایشان، یعنی حضرت مهدی (عج) همراه با اشاره به برخی از خصال آن بزرگواران برشمارد؟

پاسخ آن است که وقتی سید به دست امام صادق (ع) از مذهب کیسانی و قول به امامت محمد حنفیه و غیبت او در کوه رضوی توبه نمود، بدون شک آن حضرت معتقدات شیعه اثنی عشری را به او تفهیم کرده است و چنانچه نقل شده، پس از ایمان به حجت زمان، «امام صادق (ع) از آن حضرت پرسیده است که گفته می شود از شما غایبی خواهد بود که برای اقامه عدل ظهور می کند. حضرت به او فرمود آن غایب ششمین فرزند من است که دوازدهمین

امام پس از رسول خدا(ص) است و اول ایشان امیرالمؤمنین(ع) و آخر ایشان صاحب‌الزمان(عج) است. از این زمان سید اسامی و قسمتی از احوال آن بزرگواران را فراگرفت.

احادیث مروی از پیامبر(ص) و امام علی(ع) راجع به امامان دوازده‌گانه فراوان است که در باب ۷۷ کتاب ینابیع الموده از بیست طریق این موضوع که ائمه دوازده‌گانه همه از قریش‌اند آمده و نیز در صحیح بخاری از سه طریق. در صحیح ترمذی از یک طریق. در صحیح مسلم از نه طریق و در سنن ابوداود از سه طریق آمده است. و منابع دیگر که در جای خود باید جست.

این دوازده نفر، جز همان ائمه دوازده‌گانه شیعه اثنی‌عشری کسان دیگری نیستند؛ زیرا خلفا از اصحاب رسول دوازده نفر نبودند. بنی‌امیه هم که با تسامح جز عمر بن عبدالعزیز و معاویه بن یزید، همگی فاجر و ظالم بودند و مطلقاً نمی‌توانند مصادیق این احادیث باشند. خلفای بنی‌عباس هم علاوه بر اینکه پیش از دوازده نفر بودند، عموماً آلوده به مناهی و ملامتی و ستم در حق خاندان پیامبر(ص) بودند. ناچار احادیث ائمه اثنی‌عشر، بر ائمه دوازده‌گانه شیعه که در علم و تقوی و حسب ایشان احدی تردید نکرده است و مدعی این امر بوده‌اند، مصداق کامل دارد.^۱

منصور نمری (... - ۱۹۰ ه.ق)

۱. نسب منصور نمری

نسب او را به این صورت ضبط کرده‌اند: «منصور بن سلمة بن زبرقان از بنی سعد بن تیم الله نمر بن قاسط».^۱

به صورتهای دیگر نیز نسب او را آورده‌اند:

صاحب الاغانی: «منصور بن زبرقان بن سلمة» و به قولی: «منصور بن سلمة بن زبرقان» و دنباله نسب را با کمی اختلاف با آنچه در بالا ذکر شد، آورده است.^۲

اعیان الشیعه: «منصور بن سلمة بن الزبرقان بن شریک بن مطعم الکبش الرّخم بن مالک النمری من نمر بن قاسط بن نزار» آورده است.^۳

ادب الطف نیز نسب او را به همان صورت که صاحب اعیان الشیعه آورده، ضبط کرده است.^۴

کلمه نمری را نیز به اختلاف ضبط کرده‌اند: اعیان الشیعه به نقل از الانساب سمعانی، کلمه «نمری» را به فتح نون و میم «نَمْرَی» و از باب نسبت به نَمْر بن قاسط ذکر کرده است.^۵

ابوالفرج اصفهانی به صورت «النَمْرَی»^۶، جرجی زیدان^۷ و عمر فروخ^۸ مطابق ضبط

۱. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۳۹. ۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۵۷.

۳. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۳۸. ۴. شبر، جواد، ادب الطف؛ ج ۱، ص ۲۱۲.

۵. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۳۸. ۶. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۵۷.

۷. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۲، ص ۳۸۴-۳۸۳.

۸. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۳۹.

اعیان الشیعه، «نَمری» و «حُصَری» در زهراآداب «نَمری» به سکون میم ضبط کرده‌اند.^۱ در منابع دیگر نیز، نسبت به ضبط کلمه «نَمری» اختلافاتی هست.

۲. مولد و مسکن او

مولد و مسکن او، شهر رأس‌العین در جزیره «ام عُمر»^۲، در شمال شام بوده است.^۳

۳. ولادت و وفات او

میان نمری و عتابی که از شعرای معاصر او بود، دشمنی و عداوت به وجود آمد. روزی که نمری از مجلس هارون غایب شده و به «رقه» رفته بود، عتابی از فرصت استفاده کرد و ذکر شیعه را به میان آورد و قصیده معروف نمری را که با مصرع: «شاء من الناس راتع هامل» شروع می‌شود، برای هارون خواند.

در این قصیده نمری اهل بیت (ع) را می‌ستاید و دشمنانشان را مذمت می‌کند، بنابراین چون عتابی به ابیاتی رسید که غلبه بناحق بنی‌عباس را بر امر خلافت بیان می‌کند و مردم را تشویق به مبارزه علیه آنان می‌نماید، هارون عصبانی شد و با دشنام گفت: «این شخص با ما اظهار دوستی می‌کند و دشمنی ما در دل دارد، با اینکه اموال بسیاری از ناحیه ما به او رسیده و دارای مقامی نزد ماست که امثال و اقران او به آن دست نیافته‌اند».

ابن معتر می‌گوید: «نمری در حقیقت مخفیانه متدین به دین امامیه بود و مدح اهل بیت (ع) را می‌گفت و بدگویی خلفا را می‌کرد. هارون نیز از این امر آگاهی داشت و بدین جهت به محض اینکه عتابی این قصیده را خواند و به دنبال آن قصاید دیگری در مدح و حق آل ابی طالب از او بر زبان راند، هارون سخت خشمناک شد و فرمان داد که یکی از فرماندهان لشکرش فوراً به «رقه» برود، و زبان منصور نمری را قطع کند، سپس او را بکشد و سرش را برای رشید بفرستد. چون مأمور به دروازه «رقه» رسید، دید که جنازه منصور نمری را از دروازه بیرون می‌برند، بنابراین نزد هارون برگشت.

بدین ترتیب نمری از شکنجه رشید، به لطف خدا، نجات یافت. این شهر آشوب گفته

۱. ابواسحاق ابراهیم بن علی الحصری القیروانی (متوفی ۴۵۳)، زهراآداب، ج ۳ و ۴، ص ۷۰۲.

۲. اعراب، بین‌النهرین علیا را جزیره می‌نامیدند زیرا آبهای دجله و فرات علیا جلگه‌های آنجا را در برمی‌گرفت و این سرزمین به سه قسمت تقسیم می‌شد که هر قسمت را دیار می‌گفتند و عبارت بودند از: دیاربکر، دیاربویه و دیار مضر، به نام سه قبیله. (لغتنامه دهخدا، ج ۵، ص ۶۷۹۰)

۳. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۲، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

است قبر او را نبش کرده‌اند.^۱ راجع به تاریخ تولد و وفات منصور نمری، بیشتر منابع توضیح درستی نداده. جز اینکه او را مدّاح هارون شمرده‌اند و بدین ترتیب معاصر بودن او با هارون مسلم است.

خیرالدین زرکلی، تاریخ فوت او را حدود سال ۱۹۰ ه.ق گفته و در حاشیه کتاب الاغانی نیز به همین صورت ذکر شده است.^۲

نکته جالب توجه این است که نمری، جز هارون، خلیفه دیگری را نستوده و احتمالاً مأمون را قبل از تصدی منصب خلافت و نیز برخی از وزیران را هم ستوده باشد.^۳

۴. اتصال به دربار هارون

- کلثوم بن عمر عتایی به معرفی فضل بن یحیی، استاد نمری را به دربار هارون الرشید معرفی کرد؛ بنابراین از جزیره به دربار احضار شد و در آنجا دریافت که اگر هارون را مدح و امامت را از حضرت علی(ع) نفی کند، هارون خرسند می‌شود؛ پس به سیاست، چنین رفتاری پیشه ساخت^۴ و در دربار هارون الرشید قرب و منزلتی یافت؛ او را مدح می‌گفت و از صله و عطایایش بهره‌مند می‌شد. نمری به تقیه رفتار می‌کرد، یعنی نزد هارون الرشید چنین وانمود می‌کرد که از دوستاناران عباسی هاست و با شیعه علوی میانه‌اش خوب نیست.^۵ اما گرچه در ظاهر از خواص هارون الرشید بود، ولی در باطن از دوستان اهل بیت(ع) محسوب می‌شد.^۶ به نقل سید محسن امین، شعری به طرفداری از هارون عباسی و دوری از شیعه علوی دارد که از روی تقیه و خوف سروده است:

«یا بِنَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ وَيَا بِنَ إِنَّ الْخِلَافَةَ كَانَتْ إِرْثًا وَإِلْدِكُمْ لَوْ لَا عَسَدِيَّ وَتَيْمِيمٍ لَمْ تَكُنْ وَصَلَّتْ وَمَا لِلْأَلِ عَلِيٍّ فِي وَلَا يَتَيْكُمْ	الأوصياء أقرّ النَّاسِ أَوْ ذَفَعُوا مَنْ دُونَ تَيْمِيمٍ وَعَفُوا اللَّهَ مُتَّسِعٌ إِلَى أُمِّيَّةٍ تَجْرِيهَا وَتَرْتَضِعُ حَقٌّ وَلَا لِهَمْ فَي إِرْثِكُمْ طَمَعٌ» ^۷
---	---

گرچه صاحب اعیان الشیعه، سرودن ابیات فوق را، از روی تقیه و توریه می‌داند، ولی

۱. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، به نقل از تذکره ابن معتر، ج ۱۰، ص ۱۴۰ و خیرالدین زرکلی، الاعلام (با کمی اختلاف)، ج ۸، ص ۲۹۹ و جواد شبّر، ادب الطف، ج ۱، ص ۲۱۲.

۲. زرکلی، خیرالدین؛ الاعلام، ج ۸، ص ۲۹۹ و ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۵۷.

۳. مصطفی شکعه، الشعر والشعراء فی العصر العباسی، ص ۶۰۶.

۴. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۲، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

۵. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج ۷، ص ۲۹۹. ۶. شبّر، جواد، ادب الطف، جزء اول، ص ۲۱۲.

۷. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۴۰.

جواد شبّر، صاحب ادب الطّف می‌گوید: صاحب الاغانی حکایاتی درباره او نقل کرده که ساختگی هستند و آنها را دشمنان او مانند مروان بن ابی حفصه و دیگران ساخته‌اند و بر فرض صحت، به طور قطع و یقین از باب تقیه بوده، زیرا روشن است که امامت، به اجماع شیعه، مبتنی به نص است و از طریق وراثت بدون نص نمی‌تواند باشد.^۱

۵. مقام شاعری منصور نمری و شعر او

نمری را از بزرگان شعرای محدثین شمرده‌اند. شعر او روان، سهل و ممتنع و همه‌اش زیباست؛ گرچه به کندی شعر می‌سرود، ولی شعرش پاکیزه و شیرین بود.^۲
به صنایع بدیعی مانند: مقابله، طباق و جناس عنایت داشته و در فنون مختلف شعری مانند: مدح، هجو، وصف و غزل، شعر گفته است؛ ولی بهترین و زیباترین و بیشترین اشعار او درباره اهل بیت (ع) است.

درباره هارون گاه شعر مدحیه با تشبیب و تعزّل در مقدمه آن داشته که شعر سیاسی او محسوب است و در آن به مقتضای سیاست آن زمان، خلافت را حق بنی‌عباس و نه حق آل‌علی می‌شناسد. مانند این ابیات:

«فَإِنْ شَكَرُوا فَقَدْ أَنْعَمْتَ فِيهِمْ وَالْإِفَالِدَامَةُ لِلْكَفُورِ
وَأَنْ قَالُوا بِنُونِيَّتٍ مُّحَقِّقٌ وَرَدُّوا مَا يَنْسِيبُ لِلذَّكُورِ
وَمَا لِيَبْنِيَّ بِنَاتٍ مِنْ تُرَاثٍ مَعَ الْأَعْمَامِ فِي وَرَقِ الزَّبُورِ»^۳

ابوهلال عسگری او را صاحب «آمدح بیت» در میان شاعران محدث شناخته است؛ یعنی بهترین بیت مدحی را در میان شاعران محدث او سروده و آن بیت، یکی از ابیات «عینیه» او، در مدح رشید است:

إِنَّ الْمَكَارِمَ وَالْمَعْرُوفَ أَوْدِيَةَ أَحْلَكَ اللَّهُ مِنْهَا حَيْثُ تَجْتَمِعُ
مُبْرَدٌ أَوْ رَا صَاحِبَ «أَجُودِ بَيْتٍ» كَمَا فِي فِرَاقٍ كُفْتَهُ شَدِيدٌ، مِي شَنَاسِدُ؛ مَعْنَى بَهْتَرِيْنَ بَيْتِي كَمَا
دِرْبَارَه فِرَاقِ كُفْتَهُ شَدِيدٌ مِنْ أَوْسْتِ وَآنِ بَيْتِ، مِي شَنَاسِدُ:

إِنَّ الْمَئِينَةَ وَالْفِرَاقَ لَوَاحِدٌ أَوْ تَوَأْمَانٍ تَرَاضِعًا بِسَلْبَانٍ
ابن معتز، مشهورترین مطلع قصیده را از نمری می‌داند و آن مطلع قصیده‌ای است که در مدح مأمون، در زمان ولايتعهدی او، سروده است:

۱. شبّر، جواد، ادب الطّف، ج ۲، ص ۲۱۳.

۲. دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۱۴۰.

۳. مصطفی شکمه، الشعر والشعرا فی العصر العباسی، ص ۶۱۲.

لَعَلَّ لَهَا عَذْرَاءٌ وَأَنْتِ تَلُومُ وَ كَمْ لَائِمٍ قَدْ لَامَ وَ هُوَ مَلِيمٌ
 ناقدان عرب می‌گویند بسیاری از مضامین شعر نمری، به وسیله منتبی، به سرقت رفته
 است؛ از آن جمله نمری می‌گوید:

وَ إِذَا عَفَوْتَ عَنِ الْكَرِيمِ مَلَكَتْهُ وَ إِذَا عَفَوْتَ عَنِ اللَّئِيمِ تَجَرَّمَا
 منتبئی مضمون فوق را از نمری گرفته و چنین گفته است:
 إِذَا أَنْتِ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ وَ إِنْ أَنْتِ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا^۱

۶. تشیع و تقیه او^۲

برخی نویسندگان عرب، مانند جرجی زیدان، راجع به مذهب نمری سکوت کرده‌اند و
 بعضی دیگر، مانند دکتر عمر فروخ صریحاً گفته‌اند که او در باطن شیعه، ولی از روی اضطرار و
 بر سبیل تکسب، آل عباس را بر آل علی (ع) برتری می‌داده است؛ بدون اینکه هجوی و سبی
 نسبت به آل علی (ع) داشته باشد.^۳

صاحب الاغانی نیز او را شیعه می‌شناسد و می‌گوید: گر چه مانند مروان بن ابی حفصه
 - شاعر درباری هارون - مدح هارون را می‌کرده، ولی مروان در شعر خود نفی امامت از اولاد
 علی (ع) همراه با بدگویی و هجو آنها را می‌نموده، اما منصور نمری هیچ‌گاه به هجو و بدگویی
 آل علی (ع) نپرداخته است.^۴

ابن قتیبه درباره منصور نمری می‌گوید او تظاهر به طرفداری خاندان عباس می‌کرد و
 این‌طور نشان می‌داد که با آل علی (ع) میانه خوبی ندارد. آنگاه اشعاری از نمری در مدح
 هارون نقل می‌کند که تأیید گفتارش است و در نهایت می‌گوید: «وَ كَأَنَّ مَعَ هَذَا شِيعِيًّا»^۵ یعنی با
 همه این احوال او شیعه بود.

۱. مصطفی شکعه، الشعر والشعرا فی العصر العباسی، ص ۱۲۴.

۲. صاحب نَسْمَةِ السَّخْرِيَّةِ نقل از کتاب «الکنز» مقداد بن عبدالله سیوری گوید: اصحاب ما [شیعه امامیه] تقیه را به سه
 قسم تقسیم کرده‌اند، یکی تقیه حرام و آن در جایی است که سبب ریختن خونی شود، زیرا تشریح تقیه برای حفظ دماء
 است نه اباحه آن. دوم تقیه مباح و آن اظهار کفر برای نجات از جنگال ظالم است. در این مورد تقیه و عدم آن هر دو
 جایز است زیرا در داستان عمار یاسر و پدر و مادرش، عمار تقیه کرد و پیامبر ملامتش فرمود و والدینش تقیه نکردند
 و کشته شدند و پیامبر بر آنها رحمت فرستاد. سوم تقیه واجب و آن در سایر موارد است. (نَسْمَةُ السَّخْرِيَّةِ مَذْكَرٌ مِنَ الشَّيْخِ وَ
 شعر تألیف شریف ضیاء الدین بن یوسف بن یحیی الحسینی البیہقی الصنعانی، ج ۳، ص ۳۶۹) دکتر هادی فضایی گوید:
 معنی تقیه در شریعت: اخفاء حق از ترس ظالم است (مذهب الامامیه، تألیف دکتر هادی فضایی، ص ۱۰۲).

۳. دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۴۰ و جرجی زیدان، تاریخ اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۲۸۴.

۴. ابوالفرج اصفهانی: الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۵۸. ۵. دینوری، ابن قتیبه، الشعر والشعرا، ج ۲، ص ۳۷۷.

صاحب اعیان الشیعه به نقل از ابن شهر آشوب در معالم العلماء، شعرا را به چهار طبقه تقسیم می‌کند: مجاهدین، مقتصدین، متکلفین و متقین. و نمری را در زمره شعرای متقی شیعه شمرده است.^۱

باری، او به ظاهر از یاران هارون الرشید و در باطن محب اهل بیت اظهار بود^۲ و در مدایحی که برای هارون عباسی می‌گفت، توریه می‌کرد، زیرا در حدیث معروف «منزلت»، رسول خدا (ص) به علی (ع) فرموده است: «أنت منی بمنزله هرون من موسی»^۳ یعنی پیامبر (ص) علی (ع) را هارون خوانده است، بنابراین هر جا که منصور نمری، هارون الرشید را مدح می‌گفت، منظور او از کلمه هارون، حضرت علی بن ابی طالب (ع) بود. مانند این بیت:

آل الرسولِ خيار الناسِ كلهم وخير آل رسول الله هارونُ

یعنی: خاندان پیامبر، همه ایشان بهترین مردم اند و بهترین خاندان پیامبر خدا، هارون است.

هارون الرشید این بیت و امثال این را مدح خود می‌پنداشت، در حالی که مقصود منصور نمری از هارون، صاحب منزلت هارون یعنی حضرت علی ابن ابی طالب (ع) بوده است.^۴ اما در مورد بیتی که قبلاً گذشت، توریه کاملاً قابل تبیین است، زیرا در آنجا می‌گوید:

وما لآل علی فی ولايتکم حقّ و لا لهم فی ارتکم طمع

یعنی: آل علی حق در ولایت شما ندارند و در ارث شما هم نباید طمع داشته باشند.

معلوم است که ولایت بنی عباس، ولایت باطله بوده و چنین ولایت باطلی، درخور خود عباسیان بوده و علویان در باطل حقی ندارند و نیز در ارث بنی عباس، به هیچ وجه آل علی طمع ندارند، زیرا اگر منظور ارث مادی و مالی بوده باشد، کسی را در ارث کسی، جز به قرابت حقی نیست و اگر منظور ارث ولایت و خلافت است، در این صورت روشن است که اصولاً بنی عباس چنین ارثی نداشته‌اند که کسی - چه آل علی و چه غیر ایشان - در آن طمع کند و بلکه این عباسیان بودند که در ارث علی و اولاد علی، طمع کرده و میراث آنان را به حرام برده‌اند.

به هر حال، با توجه به اینکه «ثنییه» مادر عباس، از قبیله نمر بن قاسط بوده و نیز نمری ظاهراً اظهار علاقه به عباسیان می‌کرد و شعر نیکو می‌سرود، هارون او را دوست می‌داشت و

۱. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۴۸.

۲. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، (به نقل از مجالس المؤمنین از تذکره ابن معتز) ج ۱۰، ص ۱۴۰.

۳. تو نسبت به من، مانند هارون هستی، نسبت به موسی.

۴. آیت الله صدر، سید محسن، تأسیس الشیعه لعلم الاسلام، ص ۲۱۸.

او هم به خاطر دلخوشی هارون اشعاری می سروده است: که از جمله، اشعار زیر است:

«بني حسنٍ و قـل لبـني حـسـينٍ عَلَیْكُمْ بِاللِّدَادِ مِنَ الْأُمُورِ
أَمْطُوا عَنكُمْ كَذِبَ الْأَمَانِي وَ أَحْلَاماً يَعْدَنَ عِدَاةَ زُورٍ
تُسَمُّونَ النَّبِيَّ أَباً وَيَأْبَى مِنَ الْأَحْزَابِ سَطْرٌ فِي سَطُورٍ»^۱.

منظور از بیت آخر، آیه شریفه: «ما كان مُحَمَّدًا ابا احدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ» می باشد.^۲

هارون با شنیدن این ابیات گفت: آنچه در دل داشتم، تو گفتی، وارد بیت المال شو و هرچه می خواهی بردار.

حُصْرَى بعد از نقل داستان فوق می گوید: «و كان يضمـر غير ما يظهر و يعتقد الرفض و له في ذلك شعر كثير لم يظهر إلا بعد موته». یعنی آنچه اظهار می کرد، در دل به چیزی غیر از آن معتقد بود. او رافضی (منظور شیعه است) بود و در این باره فراوان شعر سروده است که بعد از مرگش برملا شد.

حُصْرَى اضافه می کند که هارون پس از آنکه از سروده نمری به مطلع «آل النبی و من یحبهم یتظامنون مخافة القتل» مطلع شد، فرمان قتل او را صادر کرد، ولی قبل از اینکه مأمور قتل به او دست یابد، او خود مرده بود و بدین جهت رشید گفت: تصمیم دارم استخوانهای او را از قبر بیرون بیاورم و بسوزانم.

حُصْرَى تأکید می کند که منصور نمری در مدح هارون، معناتگونه عمل می کرد و منظورش از کلمه هارون، فرموده رسول خدا به علی (ع) بود. «انت منی بمنزلة هارون من موسی». و از قول جاحظ نقل می کند که منصور در آغاز زندگی از شراة^۳ بوده و سپس رافضی^۴ شده است. و او را دیده اند که بر سر قبر ابی عبدالله الحسین (ع)، قصیده ای را در مرثیه آن حضرت سروده و می خوانده است.^۵

مجموع بررسی و تفحص درباره منصور نمری، این نکته را به دست می دهد که او شیعه مخلصی بوده، که تشیع خود را از روی ترس و تقیه مخفی می کرده و به ظاهر هارون را می ستوده است. و این دلیلی روشن بر حقانیت و مظلومیت شیعه است، کسی که در دربار

۱. اسحق بن ابراهیم بن علی الحصری القیروانی (متوفی ۴۵۳ هـ. ق.)، زهرالاداب، ج ۳، ص ۷۰۵.

۲. سوره احزاب، آیه ۴۰.

۳. شراة: اصطلاحی است در شواجر که خود را به این نام می نامیدند؛ چون مدعی بودند که جان خود را فروخته و بهشت را خریده اند.

۴. رافضی: منظور از این کلمه که اهل تسنن به کار می برند؛ معمولاً شیعیان است.

۵. همان منبع.

هارون به سر می‌برده و ستایش‌گر و جیره‌خوار او بوده، در باطن برای آل علی دل می‌سوزانیده و در مقام ارادت به ایشان زندگی و جان خود را به خطر می‌انداخته است.

۷. نمونه‌هایی از اشعار منصور نمری در دوستی و رثای اهل بیت(ع)

۱. در رثای اهل بیت(ع):

يَعْلَمُونَ النَّفْسَ بِالْبَاطِلِ شَاءَ^۱ مِنَ النَّاسِ رَاتِعُ هَائِلُ
جُونَ جِنَانَ الْخُلُودِ لِقَاتِلِ تُقْتَلُ ذَرِيَةُ النَّبِيِّ وَ يَرِ
نُوتَ بِحِمْلِ يَنُوءُ بِالْحَامِلِ وَ يِلْكَ يَا قَاتِلَ الْحَسَنِ لَقْد
و....

مَا الشُّكُ عِنْدِي فِي حَالِ قَاتِلِهِ لَكِنِّي قَدْ أَشْكُ فِي الْخَاذِلِ
نَفْسِي فِدَاءَ الْحُسَيْنِ حِينَ غَدَا إِلَى الْمَنَايَا غُدُوقًا قَافِلِ
ذَلِكَ يَوْمٌ أَنَحَى بِشَفْرَتِهِ عَلَى سَنَامِ الْإِسْلَامِ وَ الْكَاهِلِ
حَتَّى مَتَى أَنْتَ تَعْجِبِينَ أَلَا تَنْزِلُ بِالْقَوْمِ نَقْمَةَ الْعَاجِلِ
لَا يَعْجِلُ اللَّهُ إِنْ عَجَلْتِ وَ مَا رُبُّكَ عَمَّا يَرِيدُ بِالْغَاذِلِ
وَ عَاذِلِي أَنَّنِي أَحَبُّ بَنِي أَحْمَدَ فَالْتُرْبُ فِي فَمِ الْعَاذِلِ
قَدْ دُفَّتْ مَا دِينَكُمْ عَلَيْهِ فَمَا وَصَلْتَ مِنْ دِينِكُمْ إِلَى طَائِلِ
دِينَكُمْ جَفَوَةَ النَّبِيِّ وَ مَالِ جَانِي لآلِ النَّبِيِّ كَالْوَاثِلِ
مَظْلُومَةٌ وَ النَّبِيُّ وَ الدَّهَاءِ تَدِيرُ أَرْجَاءَ مُقْلَةٍ حَافِلِ
أَلَا مَصَالِيَتْ يَغْضَبُونَ لَهَا بَسَلَةَ الْبَيْضِ وَ الْقَنَا الدَّابِلِ^۲
۲- در دوستی اهل بیت(ع):

«آلِ النَّبِيِّ وَ مَنْ يَحِبُّهُمْ يَتَطَامَنُونَ مَخَافَةَ الْقَتْلِ
أَمِنُوا النَّصَارَى وَ الْيَهُودَ وَ هُمْ مِنْ أُمَّةِ التَّوْحِيدِ فِي أَرْزَلِ»
«أَلَا مَصَالِيَتْ يَنْصُرُونَهُمْ بِطَبَا الصَّوَارِمِ وَ الْقَنَا الدَّابِلِ»^۳

۳- در مرثیه حضرت ابی عبدالله الحسین(ع):

أَرِيْقُ دُمَ الْحَسَنِ وَ لَمْ يُرَاعُوا وَ فِي الْأَحْيَاءِ أَمْوَاتُ الْعُقُولِ

۱. در بعضی چاپهای الاغانی، (شאו) آمده است.

۲. ابو محمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری، الأشعر و الشعراء، ج ۲، ص ۷۲۷ و ۷۲۸ و ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۲۷.

۳. ابواسحاق ابراهیم بن علی الحصری القیروانی، زهرالآداب، ج ۳، ص ۷۰۵.

فَدَتِ نَفْسِي جَبِينَكَ مِنْ جَبِينِ
أَيَّخَلَوْ قَلْبُ ذِي وَرَعٍ وَ دِينِ
وَقَدْ شَرَقَتْ رِمَاحُ بَنِي زِيَادٍ
بِثُرْبَةِ كَرْبَلَاءَ لَهُمْ دِيَارُ
فَأَوْصَالَ الْحُسَيْنِ بِيَطْنِ قَاعِ
تَحِيَّاتٍ وَ مَغْفِرَةٍ وَ رَوْحِ
بِرِئْتِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ

اشعار فوق به نقل از زهر الاداب بود و اما در الادب الطف به شرح زیر آمده است:

الابا بآبي و امي من قتيل
رويد ابن الدعى و ما ادعاه
سليقى ما تسلف عن قليل
غدت بيض الصفائح و العوالي
بايدى كل مؤتسب دخيل
فلما امكن الاسلام شدوا
عليه شدة الحنق الصؤول
فوا فوا كربلاء مع المنايا
بمرداة مسومة الخيول
و ابناء السعادة قد تواصوا
على الحدنان بالصبر الجميل
كأمثال المصاعبة التزول
فما بخلت أكفهم بضرب
و لا اوجدت على الأصلاب منهم
و لكن الوجوه بها كلوم

ادب الطف در ذیل ابیات فوق، دوبیت «آیخلو» و «قد شرقت» را که در نقل قیروانی نیز

بود، آورده و سپس ادامه داده است:

«ألم يحزنك سرب من نساء
يشققن الجيوب على حسين
لآل محمد خمش الديول
فقدن محمداً فلقيين ضيماً
أيامي قد دخلون من البعول
الم يبلغك و الأنباء تُنمي
و كُنَّ به مصوفات الحُجُول
بترتبه كربلاء لهم ديارُ
مصال الدهر فى ولد البتول
تَحِيَّاتٍ وَ مَغْفِرَةٍ وَ رَوْحِ
نعام الاهل دارسة الطلول
و لا زالت معادن كل غيب
على تلك المحلة و الحلول
بِرِئْتِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ
من الوسمى مرتجس الهطول
أصابك بالاذاة و بالذحول

أَلَا يَا لَيْتَنِي وَصَلْتُ يَمِينِي هِنَاكَ بِقَائِمِ السَّيْفِ الصُّقَيْلِ
فَجُدْتُ عَلَى السَّيُوفِ بِحَرِّ وَجْهِي وَ لَمْ أَخْذُلْ بَنِيكَ مَعَ الْخَذُولِ^۱

عبدی کوفی (۱۲۰ - ... ه.ق)

۱. نسب عبدی کوفی

«ابومحمد سفیان بن مصعب عبدی کوفی» از شعرای مشهور شیعه است. کنیه او ابومحمد یا ابوعبداللہ و نام او، سفیان یا سیف ضبط شده و در هر حال به عبدی کوفی معروف است. کلمه عبدی از باب نسبت به عبدالقیس بن ربیعہ بن نزار است.^۱

در نسب او کمتر بحث شده است و بدطور کلی ترجمه او را بسیاری از نویسندگان تاریخ و تاریخ ادب، مانند: ابوالفرج اصفهانی، حنا الفاخوری، عمر فروخ، جرجی زیدان و... نیاورده‌اند و این عدم توجه به شاعری متعهد و مؤمن، همچون عبدی، از چه مایه می‌گیرد؟ بد نظر می‌رسد غرض ورزی شده باشد واللہ اعلم.

متأسفانه برخی از نویسندگان ایرانی نیز، به این شاعر مخلص اهل بیت(ع) عنایت نفرموده‌اند؛ مانند: کتاب ادبیات انقلاب در شیعه که نام و ترجمه این شاعر شیعی را نیاورده است.

۲. ولادت و وفات و زندگی او

صاحب اعیان الشیعه بدون اینکه سخنی از تاریخ تولد او بیاورد، وفاتش را سال ۱۲۰ ه.ق در کوفه ضبط کرده است. ولی صاحب الغدیر بکلی این نظر را رد می‌کند و

۱. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۶۷ و صدر، آیت‌الله سیدحسین، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۲.

می‌گوید:

تاریخ تولد و وفات عبدی را دقیقاً به دست نیاوردیم. جز اینکه می‌دانیم به خدمت امام صادق(ع) رسیده و از آن حضرت روایت می‌کرده و با سید حمیری (متولد ۱۰۵ و متوفی ۱۷۸ ه.ق) دیدار کرده است. با «ابوداود مستشرق» نیز مراوده داشته و این مرد از عبدی روایت می‌کرده و چون با تحقیقی که ارائه کرده است، ولادت «ابوداود» را سال ۱۶۰ یا ۱۶۱ ه.ق می‌داند بنابراین برای اینکه بتواند از عبدی روایت کند باید از لحاظ سن وضعیت مناسبی داشته باشد. بر این اساس عمر عبدی باید تا اواخر حیات حمیری (سال ۱۷۸ ه.ق) ادامه داشته باشد و تاریخ مضبوط از طرف صاحب اعیان الشیعه به هیچ وجه موجد نیست.^۱

بدطوری که از رجال طوسی (شیخ الطائفه) و نیز اعیان الشیعه و الغدیر و برخی منابع دیگر برمی‌آید، او از اصحاب امام صادق(ع) بوده و با آن حضرت، آمد و رفت مخلصانه داشته است.

۳. تشیع او

عبدی از شعرای پاک و مخلص اهل بیت است. ابو عمرو کثی در کتاب رجالش به سند خود از سماعه نقل می‌کند که امام صادق(ع) فرمود: «عَلَّمُوا اولادکم شعر العبدی فانه علی دین الله»^۲

این حدیث به صورت «یا معشر الشیعه عَلَّمُوا اولادکم شعر العبدی» نیز آمده است.^۳

ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی، در کافی به اسناد خود از سفیان بن مصعب عبدی (یعنی خود شاعر) نقل می‌کند که گفت، خدمت حضرت ابی‌عبدالله جعفر بن محمد الصادق(ع) رفتم. حضرت فرمود به «أُمَّ فَرُوه» بگویند بیاید و گوش کند که با جدش چه کردند. آنگاه او پشت پرده نشست حضرت به من فرمود که انشاد کن و شروع کردم به خواندن قصیده‌ای که مصرع اولش این است: «فَرُوجودی بد مَعک المسکوب»، پس فریاد و ناله «أُمَّ فَرُوه» همراه با سایر زنان بلند شد تا آخر حدیث.^۴

این‌گونه برخورد امام صادق(ع) می‌رساند که حضرت با او مراوده و دوستی نزدیک داشته است، به طوری که برای استماع ذکر مصیبت او، اهل منزل را هم امر به احضار می‌فرماید.

۱. علامه امینی، شیخ عبدالحسین، ج ۲، ص ۲۹۷.

۲. آیت الله صدر، سید حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۱.

۳. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۶۷.

۴. همان منبع و آیت الله صدر، سید حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۲.

علامه امینی او را از شعرای اهل بیت که ولای آنان را با خلوص و قصد قریت در دل داشته، می‌شمارد و او را از اشخاصی می‌داند که به خاطر دلبستگی و اخلاصی که به ائمه(ع) نشان داده، مورد قبول آن بزرگواران واقع شده است (چنانچه امام صادق(ع) به او توجه خاصی داشته که قبلاً اشاره شد).

شعر او، بسیاری از مناقب امیرالمؤمنین را در خود جمع کرده و مدح او و ذریه طیبه‌اش را فراوان نموده است و بر مصیبت‌های ایشان مرثیه‌های زیادی سروده و نالیده است و درباره غیر اهل بیت شعری از او ندیده‌ایم.^۱ بیشتر اشعار او همانهاست که در مناقب ابن شهر آشوب آمده و غور در مضامین اشعارش روشن می‌کند که شیعه‌ای بی‌پیرایه و علاقه‌مندی پرسوز و گداز به اهل بیت(ع) بوده است.

۴. بررسی شعر عبیدی

شعر عبیدی منسجم، جزیل، شیرین و متین است و برای منزلت آن همین بس، که سید حمیری در شعر، او را برتر از خود خوانده است. ابوالفرج به سند خود نقل می‌کند که سید حمیری با عبیدی نشسته بودند، سید حمیری گفت:

أَتَى أَدِينُ بِمَا دَانَ الْوَصِيُّ بِهِ يَوْمَ الْخُرَيْبَةِ مِنْ قَتْلِ الْمُحَلِّينَا
وَ بِالَّذِي دَانَ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ بِهِ وَ شَارَكَتْ كَفَّهُ كَفِّي بِصِقِينَا

عبیدی گفت: اشتباه کردی اگر کف تو با کف او مشارکت داشته باشد تو نیز مثل او خواهی بود. بگو «تَا بَعْتَ كَفَّهُ كَفِّي» که تو تابع باشی، نه شریک.

سید بعد از آن همیشه می‌گفت: «أَنَا أَشَعَرُ النَّاسِ وَ لَا الْعَبْدِي»^۲، یعنی من شاعرترین همه مردم هستم، ولی از عبیدی شاعرتر نیستم.

۵. نمونه‌هایی از اشعار عبیدی

۱- در مدح اهل بیت(ع):

يَا سَادَتِي يَا بَنِي عَلِيٍّ يَا آلَ طَهٍ وَ آلَ صَادِقِ
مَنْ ذَايَا زَبِكُمْ وَ أَنْتُمْ خَلَّافَةُ اللَّهِ فِي الْبِلَادِ
أَنْتُمْ نُجُومُ الْهَيْئِ الْهَوَاتِي يَهْدِي بِهَا اللَّهُ كُلَّ هَادٍ

۱. علامه امینی، عبدالحسین، الغدير، ج ۲، ص ۲۹۴ و جواد شبر، ادب الطيف، ج ۱، ص ۱۷۰.

۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۹۰.

لَوْلَا هُدَاكُمْ إِذَا ضَلَلْنَا
 لَا زَلَّتْ فِي حَبِّكُمْ أَوَالِي
 وَ مَا تَزَوَّدَتْ غَيْرَ حُبِّي
 وَ ذَاكَ دُخْرِي الَّذِي عَلَيْهِ
 وَ لَاؤُكُمْ وَ الْبِرَاءُ مِمَّنْ
 وَ الْتَبَسَ الْغِي بِالرَّشَادِ
 عَمْرِي وَ فِي بَغْضِكُمْ أَعَادِي
 أَيَّاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ زَادٍ
 فِي عَرَصَةِ الْحَشْرِ اعْتِمَادِي
 يَشْنَاكُمْ إِعْتِقَادِي^۱

۲- از معروف‌ترین سرودهای عبیدی، قصیده «بائیه» اوست که صاحب‌الغدیر ۸۶ بیت و صاحب‌ادب‌الطف ۹۸ بیت از آن را به عنوان «غدیریه» آورده است که در آغاز، حسب رسم شعرای گذشته، ابیاتی در تأسف بر «ربع و اطلال» و اشک و آهی بر فراق محبوب دارد و سپس به مدح علی (ع) می‌پردازد:

بَلِّغْ سَلَامِي قَبْرًا بِالْعَزَى حَوَى
 وَ اجْعَلْ شِعَارَكَ لِلَّهِ الْخُشُوعَ بِهِ
 إِسْمَعِ ابَا حَسَنِ أَنْ الْأُولَى عَدَلُوا
 وَ بِالْآخِرَةِ بِهِ دَأْسَانَ غَدِيرٍ مِي‌پَرْدَاذِد:

وَ كَانَ عَنْهَا لَهُمْ فِي «خَمِّ» مُزْدَجِرٌ
 وَ قَالَ وَالنَّاسُ مِنْ دَانٍ إِلَيْهِ وَمِنْ
 قُمْ يَا عَلِي فإِنِّي قَدْ أَمِرْتُ بِأَنْ
 إِنِّي نَصَبْتُ عَلِيًّا هَادِيًّا عَلِمًا
 فَمَا يَعْوَكُ وَ كُلُّ بِاسْطِ يَدِهِ
 وَ كُنْتُ قُطْبَ رَحَى الْإِسْلَامِ دُونَهُمْ

سپس به جمله‌ای از مناقب مولا، مانند فتح خیبر به دست او و فرار دیگران، «رَدَّ الشَّمْسِ»، «لَيْلَةُ الْمَبِيتِ» و تزویج بضعه الرسول فاطمه زهرا(س) اشاره کرده اضافه می‌کند که فرزندان پیامبر، همان فرزندان علی از حضرت زهرا(س) هستند و سپس می‌گوید:

لُقِّبْتُ بِالرَّفِضِ لَمَّا أَنْ مَنَحْتُهُمْ
 صَلَاةَ ذِي الْعَرْشِ تَتْرَى كُلَّ أَوْنَةٍ
 وَ ابْنِيهِ مِنْ هَالِكٍ بِالسُّمِّ مُخْتَرِمٍ
 وَ الْعَابِدِ الزَّاهِدِ السَّجَادِ يَتَّبِعُهُ
 وَدَى وَ أَحْسَنُ مَا أَدْعَى بِهِ لَقْبِي
 عَلِي ابْنِ فَاطِمَةَ^۲ الْكَشَّافِ لِلْكَرْبِ
 وَ مِنْ مُعَفَّرِ خَدِّي فِي الثَّرَى تَرِبِ
 وَ بَاقِرِ الْعِلْمِ دَانٍ غَايَةَ الطَّلَبِ

۱. ابی جعفر، رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۸۵.
 ۲. به نظر می‌رسد منظور از فاطمه در اینجا، فاطمه بنت اسد، مادر حضرت علی امیرالمؤمنین(ع) باشد بخصوص که ضمیر در «ابنیه» هم مذکر آمده است.

وجعفرٍ وأبندِ موسى ويتبعهُ ال
والعسكرين والمهدى قائمهم
مَن يملا الارضَ عدلاً بعدَ ما ملأت
بَرُّ الرضا و الجوادِ العابدِ الذبي
ذوالامرٍ لابسِ أثوابِ الهدى القشيبِ
جوراً و يقمَعِ اهلِ الزيغِ والشُّغْبِ

دعبل بن علی خزاعی (۲۴۶ - ۱۴۸ ه.ق)

۱. نسب دعبل

نسب شاعر را به اختلاف آورده‌اند. ابوالفرج چنین آورده: «دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان بن تمیم بن نهشل بن خدّاش بن خالد بن عبد بن دعبل بن آنس بن خزیمه بن سلامان بن اسلم بن افضی بن حارثة بن عمرو بن عامر بن مزینقا» و کنیه او را نیز ابوعلی گفته است.^۱ جرجی زیدان و عمر فروخ نسب او را تا جدش «رزین» بیشتر ادامه نداده‌اند.^۲ در معجم‌الادباء یاقوت حموی نخست روایت ابوالفرج را نقل می‌کند و به دنبال آن می‌گوید: «اما دیگران چنین گفته‌اند: دعبل بن علی بن رزین بن عثمان بن عبدالله بن بُدیل بن ورقاء (که نسبش به مُصَرّ پیوند می‌خورد) ابوعلی الخزاعی، و اضافه می‌کند که اکثریت همین صورت را آورده‌اند.»^۳

حتّا الفاخوری بدین صورت ذکر نسب می‌کند: «دعبل بن علی بن رزین الخزاعی الازدی که کنیه‌اش هم ابوعلی بوده است.»^۴ مرحوم علامه امینی نسب دعبل را مطابق آنچه از یاقوت حموی نقل شد، می‌آورد و به دنبال بُدیل بن ورقاء ادامه می‌دهد: «ابن عمرو بن ربیعة بن عبدالعزی بن ربیعة بن جزى بن

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲، ص ۱۳۱.

۲. دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۸۴ و جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۷۷.

۳. یاقوت حموی، معجم‌الادباء، ج ۱۱، ص ۱۰۰.

۴. حتّا الفاخوری تاریخ الادب العربی (الادب القدیم)، ص ۷۳۷.

عامر بن مازن بن عدی بن عمرو بن ربیعۃ الخزاعی.^۱ و سپس این شرح نسب را به منابع چندی که نام برده است، منسوب می‌کند سید محسن امین نیز ابتدا قول الاغانی را نقل می‌کند و بعد از تاریخ بغداد و دمشق، شبیه آنچه از معجم الادباء نقل کردیم می‌آورد.^۲

به نظر می‌رسد بحث در نسب او، و نیز تحقیق در قوت و یا ضعف اقوال در این مورد چندان ثمربخش نباشد. ولی آنچه مسلم است، شاعر مورد بحث، دعبل بن علی، از قبیله خزاعه و کنیه اش ابوعلی و یا به قولی ابو جعفر بوده است.

۲. در معنای کلمه دَعْبِل

کلمه دعبل به کسر دال و باء، و سکون عین، به معنی شتر پیر و یا هر چیز قدیمی و کهنه یا شتر نیرومند آمده است و اسماعیل بن علی خزاعی گوید: «چون دعبل شسوخ طبعی داشته، دایه اش او را دعبل لقب داده و بعداً دال به دال بدل شده است.»^۳

در قاموس: دعبل، مانند زبرج، به معنای تخم قورباغه، شتر نیرومند پیر و شاعری خزاعی رافضی است.^۴

در لسان العرب: به معنی شتر نیرومند و یا پیر و نیز به معنای شتر جوان و توانا آمده است.^۵

«مجمع البحرین» درباره کلمه دعبل، بدون اینکه به معنی لغوی آن اشاره کند، می‌گوید: «دعبل مانند زبرج، اسم شاعری است از خزاعه که بین اصحاب ما به علو منزلت و شأن عظیم مشهور است. همچنین در حاشیه مجمع البحرین در وصف دعبل آمده: او شاعری نیکوسرا و در اصل کوفی بوده که به دربار هارون پیوند یافته، ولی حُب اهل بیت را در دل نگاه داشته است و از طرف عبّاسی‌ها در سمنجان و در آسوان مصر به حکومت رسیده است. شعر او فواید تاریخی و ارزش ادبی دارد و آزادمنشی شاعر را که از تأثیر محیط و تبلیغات ضد آل رسول محفوظ مانده، می‌رساند.»^۶

الاغانی در معنی کلمه دعبل از ابو زید انصاری نقل می‌کند که: «الدعبیل الناقه التی معها ولدها».^۷

۱. الأُمینی النجفی، عبدالحسین احمد، الغدیر، ج ۲، ص ۳۶۳.

۲. الامین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۰۲. ۳. همان، ص ۴۰۱.

۴. فیروزآبادی، القاموس المحیط، ج ۳، ص ۲۸۷. ۵. ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۴۴.

۶. شیخ فخرالدین طریحی، مجمع البحرین، ج ۲، ربع دوم، ص ۳۲.

۷. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲، ص ۱۳۴.

به نظر می‌رسد که چون دعبل سفرهای بسیار می‌کرده و با جرأت و شهامت، از اهل بیت جانب‌داری و دشمنان آنان و بنی‌عباس را ذم می‌فرموده، و گاه در حال فرار از این شهر به آن شهر جوانمردانه و بدون تسلیم و تذلل راه می‌پیموده است. از این رو به این کلمه، که به معنی شتر قوی و نیرومند یا شتری که فرزندش با اوست، ملقب شده است. باید قبول کرد که از اول این لقب را نداشته است.

۳. اسم، لقب و کنیه شاعر

اسم شاعر حسن یا عبدالرحمن یا محمد، و لقبش دعبل و کنیه‌اش ابوجعفر یا ابوعلی بوده، لیکن به لقبش شهرت یافته است.^۱ و از این رو در بیان نسب او نیز با کلمه دعبل شروع کردیم و برخی اسم او را دعبل پنداشته‌اند.

۴. ولادت و وفات دعبل

تولد او را اغلب تاریخ نویسان سال ۱۴۸ هـ. ق ضبط کرده‌اند.^۲ در کوفه متولد و در همان شهر بزرگ شد و به اقتضای جوانی با مُجَان (اشخاص بی‌بند و بار) معاشرت داشت. مولد او را بعضی‌ها «فرقیسیا» - شهری بر کناره رود خابور - نوشته‌اند.^۳

آنچه مسلم است در اوّل جوانی به بغداد رفته و به وسیله مسلم بن ولید به دربار هارون الرشید راه یافته است. مدتی عامل سمنجان، از بلاد طخارستان بوده و مدتی هم به عنوان عامل آسوان در مصر منصوب شده است. سپس به بغداد رفته و پس از نکبت برامکه به اطراف بلاد متواری گشته است.^۴

در مورد محل وفات او نیز به اختلاف سخن گفته‌اند و برخی محل وفات و دفن او را «طیب»، شهری بین واسط و اهواز نام برده‌اند. برخی دیگر گفته‌اند که در قریه‌ای از نواحی شوش فوت کرده و همانجا دفن شده است و نیز برخی گفته‌اند که جای دیگر درگذشته، ولی برای دفن او را به «شوش» آورده‌اند.^۵

۱. ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۲، ماده د ع ب، ص ۲۶۶ و سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۰۱.
۲. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۳۷۷، و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۸۴.
۳. یاقوت حموی، معجم البلدان، ماده (قر)، مجلد ۷ و ۸، ص ۳۵.
۴. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۳۷۷، و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۸۴ و دکتر مصاحب، دائرة المعارف فارسی، ج ۱، ص ۹۸۲.
۵. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۰۱.

چهار امام را درک کرده است: امام صادق (ع) که در سال وفات آن حضرت متولد شده است و امامان کاظم و رضا و جواد (ع).^۱
در هجو، دست قوی داشته و بخصوص خلفا را (رشید، مأمون، معتصم، واثق و متوکل) هجو کرده است.

عمر طولانی - حدود ۹۸ سال - داشته و اطروش^۲ بوده، قوی جنه و قد بلند. جمله معروف او این است: «فی خمسين سنه اَحْمِلُ خَشْبَتِي عَلٰی كَتْفِيْ اَدُوْرُ عَلٰی مَنْ يَصْلُبْنِيْ عَلَيْهَا فَمَا اَجِدُ مَنْ يَفْعَلُ ذَالِكَ» پنجاه سال است که چوبه دار خود را بر دوش می‌کشم و به دنبال کسی می‌گردم که بر دارم کند.^۳

یوسف بن یحیی جمله فوق را به صورت دیگری نقل کرده است و آن این است که دعبل می‌گفتند: «انا احمل خشبتي على عنق منذ خمسين سنة و لا اجد من يصلبني عليها» و هم او گوید: هیچ‌کس از خلفا، وزرا و غیر آنها از هجو دعبل جان به سلامت نبردند. ولی لطف خداوند او را از شر آنها حفظ می‌فرمود.^۴

آنچه مورد اتفاق همه نویسندگان تاریخ ادب و تاریخ‌نویسان می‌باشد، این است که او شیعه‌ای مؤمن به عقیده و آرمان شیعی، و مداح و مدافع اهل بیت بوده که در این راه خطرها را به جان می‌خریده و تقیه نمی‌کرده است.

این مطلب با توضیح بیشتری بزودی خواهد آمد.

این نکته نیز ناگفته نماند که در کیفیت وفات او، به اختلاف و اطناب سخن رفته است. اما قولی که در اغلب منابع آمده این است که ملک بن طوق که مورد هجو او قرار گرفته بود، شخصی را مأمور قتل او کرد و آن شخص مدت‌ها در پی دعبل بود تا او را بافت و با عصابی که مجهز به آهن نوک تیز و مسموم بود، به پشت پای او ضربه‌ای زد که همان روز یا روز بعد از دنیا رفت.^۵

۵. حیات سیاسی او

ضمن شرح زندگی دعبل، اشاره‌ای هم به حیات سیاسی او شد که در تفصیل آن

۱. همان، ص ۴۰۲.

۲. زرکالی خیرالدین، الاعلام ج ۲، ص ۳۳۹.

۳. الشریف ضیاء‌الدین یوسف بن یحیی الحسینی الیمینی الصنعانی، نسمة‌الشجر، تحقیق: کامل سلمان الجبوری، ج ۲، ص ۱۰۶.

۴. علامه میرزا مدرس محمد علی تبریزی، ریحانة‌الادب، ج ۱، ص ۱۳۳.

فایده‌ای نیست. اجمال آن اینکه در سال ۱۷۲ هـ. ق. عباس بن جعفر که ولایت نیشابور را داشت، او را عامل سمنجان قرار داد که با پایان ولایت عباس، دعبل نیز به بغداد بازگشت و مدت مدیدی در آنجا متصل به دربار هارون بود. و بعد از گرفتاری برامکه - ۱۸۷ هـ. ق. - دربار را ترک کرد و بعد از قتل امین برای اعمال حج به مکه رفت و در این اثنا ابوالقاسم مطلب بن عبدالله خزاعی حاکم مصر شد و دعبل نزد او رفت و عامل آسوان شد. لیکن بزودی مطلب عزلش کرد و دعبل نیز او را هجو کرد و سرعت به بغداد آمد.

بعد از آنکه مأمون از خراسان به بغداد آمد (۲۰۴ هـ. ق.)، دعبل از هجو عباسی‌ها ساکت ماند، تا وقتی که مأمون ایداء و آزار علویان را از سرگرفت. و او هم به خاطر دوستی علویان، هجو عباسیان را دوباره شروع کرد.^۱

کارهای حکومتی او یعنی استانداری سمنجان و اسوان، بر اثر ارتباطات فامیلی خودش بوده و ربطی به خلفا و عزل و نصب آنها نداشته است. مسلماً بیشتر عمرش را در بغداد سپری کرده و به دربار هارون الرشید آمد و رفت داشته و جز او، سایر خلفا را مدح نگفته است. ولی هجو او از هارون تا آخرین خلیفه عباسی زمان او، یعنی متوکل را شامل شده است.^۲ او هیچ‌گاه تسلیم وضع زمانه نبوده، بر معتقدات و مشی خود پافشاری آزادمنشانه داشته است که مطالعه احوال او در کتب تاریخ و تاریخ ادب و هر مرجعی که به مناسبتی نام او را آورده، مؤید این مطلب است.

۶. حیات ادبی او

چون در او ان جوانی به بغداد آمد، با مسلم بن ولید ملاقات کرد و دوستی بین آن دو برقرار شد. مسلم او را تشویق به آموختن فن شاعری و نیز سرودن شعر کرد و او را به دربار هارون معرفی نمود. دعبل پیوسته به نظم و انشای شعر می‌پرداخت و روز به روز قریحه‌اش گشودتر می‌شد.

یاقوت در معجم‌الادباء تألیفی به نام طبقات الشعراء و دیوانی را به او نسبت داده است. در عصر ما دیوانی از او در دست است که از مقطوعات و قصایدی پراکنده در کتب ادب جمع‌آوری شده و این غیر از دیوانی است که یاقوت به او نسبت داده است، زیرا عمر فروخ می‌گوید، از تألیفاتی که به او نسبت داده‌اند چیزی به ما نرسیده است. او را، اغلب صاحبان کتب

۱ و ۲. یاقوت حموی، معجم البلدان، ماده: سمنجان و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۰۹ و ۶۱۲ و حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی، (الادب العربی القديم)، ص ۷۳۷ و ۷۳۸ و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۲۸۵.

ادب و تاریخ ادب، با کلمات هجاء و خبیث اللسان یاد کرده‌اند، ولی به نظر می‌رسد به کار بردن این‌گونه تعابیر در مورد مردی که با پتک سخن بر فرق ستمگران زمان می‌کوبیده، درست نباشد. و روی همین اصل ملاحظه می‌شود که در کتب مورد اشاره به دنبال تعابیر فوق‌جملاتی بدین مضمون می‌آورند که از مدح و هجو او احدی از خلفا، وزرا و اولاد آنها مصون نمانده، گرچه گفته‌اند بزرگانی را هم که به او احسان کرده و یا احسان نکرده‌اند، هجو کرده است ولیکن دلیلی بر اینکه اشخاص صالح و دین‌دار را هجو کرده باشد، در دست نداریم.

به طوری که در نمونه اشعار او خواهیم آورد، هجو او متوجه خلفا و وزرای جائز و فاسد بوده و بی‌پروا به هجو آنان و دیگر دشمنان اهل بیت پیامبر(ص) پرداخته و شجاعانه از حریم اهل بیت(ع) دفاع کرده است. ابیاتی زیبا در غزل، وصف و نصایح دارد، از لحاظ آرایش بدیعی نیز در پاره‌ای از اشعارش نمونه‌های از جناس، طباق و غیره ملاحظه می‌شود، ولی به اقتضای زندگی بدوی، از صنعت و پیچیدگی زیاد اجتناب کرده و بنابراین شعرش دارای الفاظ سهل، معانی روشن و آهنگی شیرین و جذاب است و همه روات، او را شاعری مفلح و مجید و پیشرو و مطبوع توصیف کرده‌اند.

او در اصل شاعر هجاء، مدح و رئاست. هجای او متوجه ستمگرانی همچون: هارون الرشید، امین، مأمون، معتصم، واثق و متوکل است و مدح و رثای او نسبت به اهل بیت مکرم نبی اکرم: مولی الموالی علی بن ابی طالب، صدیقه طاهره، حسنین، امام سجاد، امام رضا و حضرت قائم - علیهم صلوات الله اجمعین - و سایر معصومین مکرمین است. جرجی زیدان بعد از آنکه دو بیت معروف دعبل را - که خود دعبل، خود را فرزند آنها می‌شمارد - نقل می‌کند، می‌گوید: «شاعریت این مرد را می‌بینی که تا چه حد است. لیکن چون خلفا را هجو می‌کرده است و مردم بر دین ملوک خود هستند، بنابراین گمنام مانده و از اشعار و اخبار او جز قسمت‌های پراکنده‌ای که در الاغانی آمده چیزی برجای نمانده است.»^۱

۷. شخصیت و مکانات او

دعبل شاعری برجسته و معاصر ابوتمام، صریح الغوانی، ابوالعاهیه و بحرتری و غیر اینان بوده است. ولی امتیاز او از دیگران، آزادگی فوق‌العاده و حق‌طلبی و بی‌پروایی او از قدرتهای مسلط در دفاع از حریم اهل بیت(ع) می‌باشد، تلاش او در افشای توطئه‌ای که علیه

۱. حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (الادب القدیم)، ص ۷۴۳ و ۷۴۴ و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۸۵ و ۲۸۶ و جرجی زیدان، تاریخ اداب اللغة العربیه، جزء ۱، ص ۳۷۸ و یا قوت حموی، معجم الادباء، جلد ۶، جزء ۱۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ترجانی‌زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

مذهب و نگاهبانان آن از زمان رحلت پیامبر(ص) و بلکه قبل از آن چیده شده بود، و در حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس آثار آن رخ نمود، قابل تحسین است.

دعبل با تیغ تیز زبان و شمشیر آبدار بیان به مبارزه با فرصت‌طلبان کور دل پرداخت و به جان، مال و زندگی مرفه و بی‌دغدغه نیندیشید. اشعار باقیمانده از او که در متون ادب پخش شده و دیوانی که از او جمع‌آوری شده است، با اینکه به طور قطع بسیار کم و کاست دارد، ولی برای اثبات این مدعی کافی است.

او شاعری توانا و کم‌نظیر بود و آن‌قدر شعرش لطف، ملاحظت و معنویت داشته که با همه هجوی که از ملوک بنی‌عباس کرده بود، در عین حال مأمون به او امان می‌دهد و از او خواهش می‌کند تا قصیده تائیه «مدارس آیات» را به زبان خود برای او انشاد کند و مأمون آن‌قدر می‌گریزد که ریشش از اشک تر می‌شود و صلّه خوبی به او می‌دهد.^۱

و در جای دیگر می‌بینیم که مأمون از دعبل می‌خواهد قصیده «رائیه» خود را بر او انشاد کند و آن قصیده، در مدح اهل بیت(ع) و هجو و قدح شدید بنی‌عباس است. دعبل از روی تقیه انکار می‌کند، ولی مأمون با دادن امان به او خواهش می‌کند که آن را بخواند و چون به بیت:

هیهات کُلُّ امرئٍ رهْنٌ بما کسبتَ له یداهُ فَخُذْ ما شِئتَ او فَذَر
می‌رسد، مأمون عمامه خود را بر زمین می‌کوبد و می‌گوید: «صدقت والله یا دعبل!»^۲ و این نیست مگر به واسطه حقیقتی که در شعر دعبل نهفته است.

بزرگان ادب به تقدم و برجستگی دعبل معترف‌اند: بحتری او را از مسلم بن ولید برتر شمرده است. ابونواس وقتی که شعر معروف او را که با مصرع: «این الشباب و آئینه سلکا» شروع می‌شود^۳، شنید، گفت: «دعبل چه خوب گفتی و گوشه‌ایمان را نواختی.»^۴

مسلم بن ولید وقتی شعر فوق را شنید، با آنکه خود در آغاز استاد دعبل بود، گفت: «حالا برو و شعرت را بر هر کس و هر کجا که خواستی آشکار کن.»^۵ به طوری که در کتب تاریخ و تاریخ ادب و موسوعات آمده است، خاندان دعبل شیعه

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲۰، ص ۱۹۵ و ابواسحق ابراهیم بن علی حسری قیروانی (ت ۴۵۳)، زهرالاداب، جزء ۱، ص ۱۳۵.

۲. الامینی، عبدالحسین، (به نقل از: الاغانی و منابع دیگر)، الغدیر، ج ۲، ص ۳۷۶.

۳. در گزیده اشعار خواهد آمد.

۴. حافظ، ابوبکر احمد بن خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۸۵.

۵. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲۰، ص ۱۷۲.

مذهب بوده و پدر و جد و برخی افراد فامیل او از قریحه شاعری برخوردار بوده‌اند. البته مطالبی به این مضمون که او در جوانی اهل تندی، شرارت و شطارت بوده و یا اینکه با دزدان در سفرها مأنوس می‌شده و یا آنکه شخصی به دست او به قتل رسیده و بدین سبب او از کوفه فرار کرده - که بیشتر در الاغانی که به‌طور کلی نظر خوشی به دعبل ندارد - آمده است نمی‌تواند ترسیم‌کننده شخصیت او باشد؛ زیرا اولاً به علت تشیع او و نیز هجو او از بزرگان زمان و خلفا و وزرا، طبعاً نویسندگان سنی و روات نخواسته‌اند که شخصیت شریف و مطبوعی از او بسازند و ثانیاً اوضاع و احوال آن زمان و جو رعب و وحشت و لزوم تقیه برای حفظ جان - گرچه دعبل کمتر تقیه می‌کرده است - ما را در ابهامی فرو می‌برد که بهتر آن است که دعبل را در آینه اشعاری که از او باقی مانده ببینیم و به این نکته توجه کنیم که محبّ اهل بیت رسول‌الله آنکه از صلّه، ارباب جاه و مال و اتصال به دربار خلفا چشم می‌پوشیده و دار خود را بردوش می‌کشیده و در کار خود هیچ مداهنه روا نمی‌داشته، آیا ممکن است با دزدان و ناپاکان سازش و هماهنگی داشته باشد؟! او براحتی می‌توانست به مال و مقام و زندگی مرفه و قدرت اجتماعی برسد، چنانچه متون همین کتاب، از علاقه خلفا به رام کردن و کشیدن به خدمت دربار، سخن فراوان دارد، ولی صرفاً به خاطر عقیده و اخلاصش پیوسته ترسان و متواری بوده است.

صاحب الاغانی گوید: «لم یزل مرهوب اللسان و خائفاً من هجائه للخلفاء فهود هره کله هارب متوار»^۱

دعبل با ائمه هدی (ع) در تماس بوده، بنابراین اهل روایت نیز بوده و دیگرانی هم از او روایت کرده‌اند.^۲

او از شخصیت‌های بزرگ شیعه است و همه کتب تاریخ و تاریخ ادب بدین امر شاهدند، حتی اگر همان‌طور که اشاره شد، پاره‌ای از نویسندگان سنی در صدد مخدوش کردن چهره نازنین او برآمده باشند.

از خصوصیات شخصی او مهمان‌نوازی کم نظیر اوست که خودش می‌گوید:

«اللّٰه یعلّم أنّی ما سرّنی شئی کطارقۃ الضیوف النزل
ما زلت بالترحیب حتی خلتنی ضیفاً له والصفیف ربّ المنزل»^۳

از آردمنشی و آلائی برخوردار بود و از این‌رو به طمع مال و جاه بر گرد ارباب مال و

۱. همان، ص ۱۲۶.

۲. دیوان دعبل بن علی الخزازعی، به تصحیح: عبدالقاسم الدجینی، ص ۴۸.

۳. دیوان دعبل بن علی الخزازعی، به تصحیح: مجید طراد، ص ۱۳۰.

جاه نمی‌گردید و خود را غلام خانه کسی نمی‌شمرد و به همین جهت گاه که به مناسبتی از کسی مدح می‌گفته، در صورت تغییر شرایط ممدوح و مطابق با وضع جدید او، هجو او را نیز می‌کرده است و این امر که در حقیقت نقطه زیبایی در زندگی اوست، وسیله طعنی برای او تلقی شده است که برخی تاریخ ادب نویسان بگویند: هیچ کس ولو کسانی که به او احسان کرده بودند، از هجو او در امان نبوده‌اند.^۱

۸. غیرت و علو طبع او

بلندنظری و بلند طبع او معروف و لابلای اشعارش مشهود است؛ چنانچه گوید:

«وَإِنِّي لَأَرْتِي لِلكَرِيمِ إِذَا غَدَا
عَلَى مَطْمَعٍ عِنْدَ اللَّئِيمِ يَطَالِبُهُ
وَأَرْتِي لَهُ مِنْ مَوْقِفِ السَّوِّءِ عِنْدَهُ
كَمَا قَدَّرْنَا لِلطَّرْفِ وَالْعِلْجِ رَاكِبُهُ»^۲

ابیات فوق و نیز بسیاری از ابیات دیگر منسوب به او، از علو طبعش حکایت می‌کند، زیرا و بر کریمی که حاجت به در خانه لئیمی ببرد، مرثیه سرایی می‌کند و مدح ملوک را نمی‌گوید و زمانی که می‌پرسند، چرا مدح آنان نمی‌گویی؛ پاسخ می‌دهد: «مدح امثال اینان به منظور طمع در جوایز آنهاست و من طمع در پاداش آنها ندارم.»^۳

اما تهوّر و جسارت او چیزی است که همه راویان و نویسندگان به آن شهادت داده‌اند که از نمونه‌های آن قطعه شعر: «ملوک بنی العباس فی الکتب سبعه»^۴ و قطعه شعر دیگر: «قبران فی طوس خیر الناس کلهم / وقبر شرهم هذا من العیر»^۵ وافی به مقصود است.

اما غیرتمندی و ارادتش به اهل بیت، در «تائیه» معروفش متجلی است؛ زیرا در آن دیگ غیرتش سخت جوشان است و به سود آل رسول (ص) و بغض رجّالگان قدرت مدار، خروشان؛ و از اینکه دختران زیاد در قصرها بیارامند و دختران رسول خدا (ص) آواره بیابانها باشند، همچون طوفان زدگان سخت می‌جوشد و می‌خروشد.

۹. مقام علمی او

دعبل، متکلم، شاعر، ادیب و عالم به ایام عرب و طبقات شعرا بوده است و تألیفاتی به او نسبت داده‌اند که عبارت است، از:

۱. باقوت حموی، معجم الادباء، ج ۱، ص ۱۰۱. ۲. دیوان دعبل بن علی الخزاعی، شرح مجید فزاد، ص ۱۶۸.

۳. آیت‌الله صدر سید حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۴.

۴. دیوان دعبل بن علی الخزاعی، شرح مجید فزاد، ص ۲۴.

۵. همان، ص ۸۲.

۱. کتاب «طبقات الشعراء»

۲. کتاب «الواحد فی مثالب العرب و مناقبها»

۳. «دیوان قصاید دعبل»^۱

دیوان او که در دست ما موجود است، حکایت از اطلاعات وسیع مذهبی و ادبی و نیز آگاهی کاملش به تاریخ اسلام دارد و هجویات او نیز غالباً برخاسته از تفکر علمی و مذهبی اوست و با هجو خود، در واقع بر عقاید شیعی خویش استدلال می‌کند و از گوشه‌ای از تاریخ اسلام و توطئه‌هایی که سیاست‌بازان برای رسیدن به مقام و در دست گرفتن حکومت ترتیب داده‌اند، پرده برمی‌دارد و هجو کردن او، هجو یک هژال، ماجن و متهتک با اهداف شخصی و سودجویانه یا انتقام‌گیرانه نیست، بلکه مصداقی از تبری نسبت به دشمنان خداست.

۱۰. اخلاص او

در مورد اخلاص او همین بس که سوز عشق به اهل بیت (ع) در اشعارش پیداست و به خاطر حمایت از اهل بیت و قدح دشمنان آنها، پیوسته در حال فرار و اختفا زندگی می‌کرد و نیز قصیده «مدارس آیات» را بر جامه احرام خود نوشت و وصیت کرد که در کفنش بگذارند و لباس اعطایی حضرت رضا (ع) را حاضر نشد، به هیچ قیمتی، به مردم قم بفروشد و بالاخره وقتی که به زور خواستند با او معامله کنند، قسم خورد که هیچ‌گاه راضی به معامله نمی‌شود، جز اینکه قسمتی از آن را به او بدهند تا در کفنش بگذارد.^۲

۱۱. تشیع او

در آن دوره تاریک که محیط و عصر زندگی دعبل را تشکیل می‌داد، شیعیان، به شرحی که قبل از بحث زندگی شاعران دوره عباسی اول اشاره کردیم، مورد بغض و کینه خلفا و بلکه عامه مردم بودند و خلفا آنان را دشمنان خود می‌دانستند و چنین هم بود، زیرا آل علی و شیعیان خلفا را غاصب، و منصب آنان را جایگاهی خلاف رضای خدا و رسول خدا می‌شناختند و بنابراین برای براندازی آنها از هیچ تلاشی فروگذاری نمی‌کردند. از این رو خلفا نیز در مقام سرکوب آنها از هر فرصتی بهره می‌گرفتند، بخصوص در عصر دعبل که

۱. ابوالفرج محمد بن ابی یعقوب ابن ندیم، الفهرست، به تحقیق رضا تجدد، جزء ۴، ص ۱۸۳ و علامه میرزا محمدعلی مدرس تبریزی، ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۳۳.
 ۲. ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی، رجال کُنی، (به تصحیح: حسن المصطفوی)، جزء ۶، ص ۵۰۵ و ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲۰، ص ۱۳۲.

چون پایه‌های حکومت بنی‌عباس محکم شده بود، شعار «الرضا من آل محمد» دیگر به درشان نمی‌خورد و با شیعیان و امامان شیعه رفتاری خشن داشتند که در تواریخ مسطور است.

در چنین وضعیتی چه انگیزه و دافعه‌ای دعبل را وادار می‌کند که بی‌پاکانه اعلان تشیع کند و این افتخار را در قالب شعر عرضه دارد و با حمایت از ائمه و اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و نیز هجو و ردّ زمامداران ظالم، جان و مال و حیثیت خود را در معرض هلاک و دمار قرار دهد؟!

در پاسخ باید گفت که انگیزه او همان انگیزه بزرگ مردان دیگری بود که با گرایش به آیین پاک شیعه و پیروی از اهل بیت (ع) انواع شکنجه و قید و بند و آوارگی را به جان خریدند. پاک‌ی نفس، پاسخ به ندای وجدان، عشق به حقّ و حقیقت و شهادت ذاتی او موجب گردید که برای حقیقت و جهاد زندگی کند و ریزه‌خوار خوان خلفا نباشد.

مضامین اشعار دعبل نشان می‌دهد که او بخوبی دریافته بود که به فرمان الهی و نص رسول‌الله، بایستی خلافت و وصایت رسول‌الله در اختیار ائمه اهل بیت (ع) باشد، اما «بیعت فلتة» و پیشامدهای بعد از آن، بین عترت و حق الهی ایشان به نفع عده‌ای سودجو و فرصت‌طلب فاصله انداخته و راه ضلال را بر روی مردم گشوده است.

ناگفته نماند که در آن زمان جمعی با دیدگاه فوق و با ایمان به اینکه تمسک به اهل‌بیت، راه رستگاری و نجات است و دوری از این کشتی نجات، موجب غرق امت اسلامی در دریای ضلالت و جهالت می‌شود، در خط فکری تشیع بودند و جمعی دیگر نیز گرچه معالم فکری تشیع را به تحقیق پذیرا نبودند، ولی برای مقابله با ظلم و جور حکومت‌های ظالم و فاسد صیغه شیعی به خود می‌گرفتند. لیکن ادله فراوان نشان می‌دهد که دعبل خزاعی، شیعه‌ای مؤمن و مخلص بوده که به حقیقت این معنی که خلافت رسول‌الله و ولایت بر جامعه اسلامی، جز به نص الهی و تعیین رسول خدا مفهوم واقعی ندارد، ایمان داشته و بنابراین شیعه واقعی و محبّ اهل بیت و نیز مبغض دشمنان ایشان بوده است.

او نسبت به علی (ع) و آل علی تعصب شدید داشت و بیشتر مدایح بلندش درباره اهل بیت (ع) است که از بهترین شعرهای او نیز هستند.

تشیع دعبل تشیع مذهبی - سیاسی بود و حس انتقامجویی شدیدی نسبت به آنچه دولت اموی و عباسی با علی بن ابی‌طالب (ع) و آل طاهرنش در ایام آن حضرت و نیز پس از او مرتکب شدند، از خود نشان می‌داد.

اینک به چند دلیل تشیع او اشاره می‌شود.

۱۲. ادله تشیع دعبل

الف: اجماع مورخان و نویسندگان تاریخ ادب عربی

پیگیری و جستجو در کتب تاریخ و تاریخ ادب و تذکرة الشعراء نشان می‌دهد که عموماً دعبل را شیعی‌ای با حرارت، متعهد و ملتزم شناخته و معرفی کرده‌اند. برای نمونه: جرجی زیدان: «و اکثر مدایحه فی اهل البیت لانه کان شدید التعصب لعلی و اهله.»^۱ عمر فروخ: «و مع تطرفه فی عصبیته و تشیعه فاننا نلمح ان تشیعه لا یزال التشیع السیاسی.»^۲

حنالفاخوری: «اکثر مدح دعبل فی آل البیت من العلویین.»^۳

یاقوت حموی: «و کان من مشاهیر الشیعه و قصیدته التائیه فی اهل البیت من احسن الشعر و اثنا المدائح.»^۴

ابوالفرج اصفهانی: «و کان دعبل من الشیعه المشهورین بالمیل الی علیّ صلوات الله علیه.»^۵

سید محسن امین: «شجاع القلب قوی النفس فطناً ذکياً عالماً مؤلفاً متشیعاً لاهل البیت ذاباً عنهم.»^۶

حصری قیروانی: «و کان دعبل مداحاً لاهل البیت کثیر التعصب لهم والغلو فیهم و له المرثیه المشهوره و هی من جید شعره اولها مدارس آیات.»^۷

برخی از نویسندگان عرب نیز در شرح حال و زندگی دعبل، اصولاً موضوع مذهب و عشق او نسبت به اهل بیت را مسکوت گذاشته و فقط در مورد جنبه هجوگرایی او و اینکه رشید، مأمون، معتصم، واثق و متوکل را هجو گفته است، داد سخن داده‌اند و این ناشی از تعصب آنهاست که در فصل خود به تفصیل خواهد آمد. و برای نمونه به الاعلام زرکلی و دائرةالمعارف فرید و جدی رجوع شود.^۸

برخی دیگر از نویسندگان عرب با آنکه صداقت و اخلاص دعبل را در تشیع یادآور شده‌اند، ولی در پایان کار به بدگویی از او پرداخته‌اند و این‌گونه برخورد احتمالاً به خاطر بغض

۱. جرجی زیدان، تاریخ الآداب اللغة العربیه، جزء ۱، ص ۳۷۸.

۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۴، ص ۲۸۱.

۳. حنالفاخوری، تاریخ الادب العربی (الادب القدیم)، ص ۲۳۹.

۴. یاقوت حموی، معجم‌الادباء، ج ۳، جزء ۱۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۵. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۰، ص ۱۳۱. ۶. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۰۱.

۷. ابی اسحق براهیم بن علی الحصری القیروانی، زهر الآداب، ج ۱، ص ۱۳۴.

۸. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج ۲، ص ۳۳۹ و فرید و جدی، محمد، دائرةالمعارف، ج ۴، ص ۴۲.

مضمری است که نسبت به شیعه دارند و به عنوان نمونه، بستانی می‌گوید:

«دعبل با کسی از خلفا جز رشید پیوند نیافت، زیرا که برای علوی‌ها تعصب داشت و امامت را حق آنان می‌دانست و از قتل و شهادت آنان آزوده و غمناک بود. بنی‌عباس را هجو می‌کرد و بنابراین در تمام عمرش متواری بود و در ترس و وحشت زندگی می‌کرد و می‌گفت: «انا احمل خشبتي علی کتفي منذ اربعين سنه و لست اجد احداً یصلیني علیها.»^۱ و در جای دیگر گوید:

«جز به فرزندان علی عنایت نداشت، چون شیعه صادق ایشان بود و امید به شفاعتشان در عالم آخرت داشت؛ لیکن تشیع او به معنی دینداری خوب او نیست، زیرا او از کشتار و دزدی و بر باد دادن عرض مردم و شرابخواری و گناهکاری و تخنث ابا نداشته است، آری از بشار، فجور و شرابخواری‌اش کمتر بود و اجمالاً در اخلاق دعبل چیزی که موجب ستایش و ثنایی برای او باشد، وجود ندارد.»^۲

ملاحظه می‌شود که این نویسنده عرب در آغاز دعبل را به صورت شیعه‌ای صادق معرفی می‌کند، اما بعد نسبت‌های ناروا به او می‌دهد و در نهایت شخصاً به قضاوت می‌نشیند که در اخلاق و رفتار دعبل هیچ چیز قابل ستایش نیست.

ب: مدح اهل بیت و ذم غاصبان خلافت

یکی از ارکان اصلی مذهب تشیع، تولی و تبری است که مصادیق اولیه و مضیق آن عبارت از حب و ولای اهل بیت و بیزاری و تبری از دشمنان ایشان است و شیعیان بر این عقیده‌اند و فرزندان آنان از خردسالی با این فکر رشد و نما می‌یابند و نشانه روشن یک شیعه همین است. ما این‌گونه تربیت را در روش دعبل و در اشعار او به وضوح می‌بینیم. به‌عنوان نمونه:

«فکيفَ وَ مِنْ أَنِي يَطَالِبُ زُلْفَةَ
إِلَى اللَّهِ بَعْدَ الصَّوْمِ وَ الصَّلَاةِ
سَوَى حَبِّ آبْنَاءِ النَّبِيِّ وَ رَهْطِهِ
وَ بَغْضِ بَنِي الزَّرْقَاءِ وَ الْعَبَلَاتِ»^۳

«مَلَامَتِكَ فِي أَهْلِ النَّبِيِّ فَأَتَهُمْ
تَخَيَّرْتَهُمْ رُشْدًا لَامَرِي فَأَيُّهُمْ
فَيَا رَبِّ زِدْنِي مِنْ يَقِينِي بَصِيرَةً
أَجِبَّاي مَا عَاشُوا وَ أَهْلُ تِقَاتِي
عَلَى كُلِّ حَالٍ خَيْرَةُ الْخَيْرَاتِ
وَ زِدْ حُبَّهُمْ يَا رَبِّ فِي حَسَنَاتِي»^۴

۱. بطرس بستانی، ادبای العرب فی العصر العباسی، ج ۲، ص ۱۱۴.

۲. همان، ج ۲، ص ۱۱۷.

۳. دعبل بن علی خزاعی، دیران، ص ۳۸.

۴. همان، ص ۴۴.

«سَأَقْنُتُ طُولَ الدَّهْرِ مَا هَبَّتِ الصَّبَا
عَلَى مَعْشَرٍ ضَلُّوا جَمِيعاً وَ ضَيَعُوا
وَ أَقْنُتُ بِالْأَصَالِ وَ الْغُدُوتِ
مَقَالَ رَسُولِ اللَّهِ بِالشُّبُهَاتِ»^۱

یا اُمَّهُ السَّوَاءُ مَا جَارَيْتَ أَحْمَدَ فِي
حُسْنِ الْبَلَاءِ عَلَيَّ الْتَنْزِيلِ وَالسُّورِ
دنباله بیت فوق در نمونه اشعار دعبل خواهد آمد و این بیت از همان قصیده معروفی است که مأمون از او خواست تا برایش انشاد کند، ولی دعبل از ترس و به مقتضای تقیه منکر آن شد و گفت: چنین قصیده‌ای را نمی‌شناسم. مأمون به او امان داد و خواهش کرد، دعبل قصیده را بر مأمون خواند و چون به بیت آخر آن یعنی:

هِيهَاتَ كُلُّ امْرِئٍ زَهْنٌ يَمَا كَسَبَتْ
لَهُ يَدَاهُ فَخُذْ مَا شِئْتَ أَوْ قَدْرُ
رسید مأمون عمامه‌اش را بر زمین زد و گفت: «صدقَتَ وَاللَّهِ يَا دَعْبِلُ»

ج: مرثیه‌سرایی برای شهدای کربلا و سرور آزادگان حسین بن علی (ع)

«رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيهِ
و الْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَ بِمَسْمَعٍ
كُجِلَتْ بِمَنْظَرِكَ الْعَيُونُ عَمَائِهِ
أَيَقَطَّتْ أَجْفَانًا وَ كُنْتُ لَهَا كَرِي
مَا رَوْضَةٌ إِلَّا تَمَنَّتْ أَنَّهَا
لِنَاظِرِينَ عَلَيَّ قِنَاةٍ يُرْفَعُ
لَا مُسْنَكْرٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَفَجِّعُ
وَ أَصَمَّ رُزْءُكَ كُفْلٌ أُذُنٍ يَسْمَعُ
وَ أَمَمْتُ عَيْنًا لَمْ تُكُنْ بَكَ تَهْجَعُ
لَكَ مَنَزِلٌ وَ لَخَطَّ قَبْرَكَ مَضْجَعُ»

«اِذَا جَاءَ عَاشُورَا تَضَاعَفَ حَسْرَتِي
هُوَ الْيَوْمُ فِيهِ اغْبَرَّتِ الْاَرْضُ كُلُّهَا
أُرِيَقَتْ دِمَاءُ الْفَاطِمِيِّينَ بِالْمَلَا
بِنَفْسِي خُدُودًا فِي التَّرَابِ تَعَفَّرَتْ
بِنَفْسِي رُؤُوسًا مُعْلِيَاتٍ عَلَيَّ الْقِنَا
بِنَفْسِي شَفَاءَ ذَابِلَاتٍ مِنَ الظَّمَاءِ
بِنَفْسِي عَيْنُونَ غَايِرَاتٍ سَوَاهِرَا
بِنَفْسِي مِنْ آلِ النَّبِيِّ خَرَايِدًا
لِدَلِ رَسُولِ اللَّهِ وَ انْهَلَّ عَبْرَتِي
وُجُوهًا عَلَيَّهَا وَ السَّمَاءُ إِقْسَعَرَتْ
فَلَوْ عَقَلَتْ شَمْسُ النَّهَارِ لَخَرَّتْ
بِنَفْسِي جُسُومًا بِالْعِرَاءِ تَعَرَّتْ
إِلَى الشَّامِ تُهْدِي بَارِقَاتِ الْأَسِنَّةِ
وَ لَمْ تَحْطَ مَنْ مَاءِ الْفُرَاتِ بِقَطْرَةٍ
إِلَى الْمَاءِ مِنْهَا قَطْرَةٌ بَعْدَ قَطْرَةٍ
حَوَاسِرٌ لَمْ تُعْرِفْ عَلَيْهِمْ بَسْتِرَةً»^۲

۱. همان، ص ۵۰.

۲. محمد بن علی بن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، جزء ۴، ص ۱۲۶.

د : دفاع از اعتقادات شیعی

هُمُ نَقَضُوا عَهْدَ الْكِتَابِ وَ فَرَضَهُ
و مَحْكَمَتَهُ بِالزُّورِ وَ الشُّبُهَاتِ^۱

در خصایص علی (ع) و اشاره به غدیر خم

أَلَا إِنَّهُ طَهَّرَ زَكَى مُطَهَّرٌ
سَرِيعٌ إِلَى خَيْرَاتِ وَ الْبَرَكَاتِ^۲

گزیده‌ای از ابیات قصیده «تائیه» - در پایان بحث، در قسمت نمونه اشعار دعبیل آورده

شده است.

ه : جبهه‌گیری دعبیل

یکی از روشن‌ترین ادله تشیع مخلصانه و از جان پذیرفته دعبیل، موضع‌گیری او در برابر دشمنان اهل بیت (ع) است. به طوری که تاریخ‌نویسان گزارش کرده‌اند: چون مأمون حضرت رضا (ع) را به ولایتعهدی برگزید و لباس سیاه را که شعار عباسیان بود، به لباس سبز که شعار علویان بود تبدیل کرد و به آنها روی خوش نشان داد، دعبیل موقتاً از هجو عباسی‌ها ساکت ماند و چون مأمون مجدداً، بعد از شهادت حضرت رضا (ع)، لباس سبز را به همان لباس سیاه که شعار عباسیان بود، بدل کرد و با علویان از در دشمنی و آزار درآمد، دعبیل هجو آنان را از سرگرفت و رجال دولت عباسی و بخصوص معتصم و متوکل را بشدت هجو کرد:

«مُلُوكُ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي الْكُتُبِ سَبْعَةٌ
كَذَلِكَ أَهْلُ الْكَهْفِ فِي الْكُتُبِ سَبْعَةٌ
وَ إِنِّي لِأَعْلَىٰ كَلِمَتِهِمْ عَنكَ رَفْعَةٌ
لَقَدْ ضَاعَ مَلِكُ النَّاسِ إِذْ سَاسَ مُلْكُهُمْ
وَ خَطَابَ بِهِ مَأْمُونٌ سُرُودُهُ:

«أَبِئْسَ مَنِي الْمَأْمُونُ خِطَّةً جَاهِلٍ
إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ سُيُوفُهُمْ
شَادُوا بِذِكْرِكَ بَعْدَ طُولِ خُمُولِهِ
إِنَّ الثَّرَاتِ مُسَهَّدٌ طُلَابُهَا
أَوْ مَا رَأَى بِالْأَمْسِ رَأْسَ مُحَمَّدٍ؟
قَتَلْتَ أَخَاكَ وَ شَرَّ فُوكَ بِمَقْعِدِ
وَ اسْتَقْدُوكَ مِنَ الْحَضِيضِ الْآ وَ هَدِ
فَاكْفُفْ مَذَاقَكَ عَنِ لَعَابِ الْأَسْوَدِ»^۴

چون حسین بن ظاهر که امین را شکست داد و به قتل رساند، از موالی خزاعه بوده است، بنابراین دعبیل بر مأمون مباحات می‌کند که قوم من تو را بر تخت خلافت نشانده‌اند.

۱. دعبیل بن علی الخزاعی، دیوان، ص ۳۸ و ۳۹. ۲. همان منبع، ص ۴۸.

۳. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۱، ص ۳۷۷.

۴. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۱، ص ۳۷۷. ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه، الشعر و الشعراء، ج ۲، ص ۷۲۷.

۱۳. ملاقات دعبل با حضرت علی بن موسی الرضا(ع)

قضیه تشرف دعبل خزاعی به محضر علی بن موسی الرضا(ع) در مرو پس از ولایتعهدی آن حضرت و انشاد قصیده «تائیه» معروفه (مدارس آیات خلت من تلاوة) و تحسین حضرت رضا(ع) و بخشیدن مبالغی نقد و جبه خود به عنوان صلّه و خلعت به او، در کتب تاریخ و تاریخ ادب و منابع مختلف آمده است و در اصل آن اتفاق نظر وجود دارد، اما در کیفیت نقل آن اختلافاتی وجود دارد که ما در این جا خلاصه نقل الاغانی و رجال کشی و عیون اخبار الرضا را می آوریم:

«دعبل در خراسان خدمت حضرت رضا(ع) مشرف شد و قصیده را بر حضرت خواند. امام رضا(ع) ده هزار درهم از درهم هایی که به نام آن حضرت ضرب شده بود، به عنوان صلّه به او مرحمت فرمود و جامه ای از جامه های خود را به او خلعت داد. اهل قم آن جامه را به سی هزار درهم خریدار شدند او فروخت، راه را بر او بسته و به زور جامه را گرفتند، دعبل گفت: شما این کار را برای تقرب به خدا می کنید، در صورتی که این عمل حرام است، دوباره پیشنهاد سی هزار درهم کردند و دعبل قسم خورد که نمی فروشد جز با این شرط که بخشی از آن را به خودش بدهند که در کفنش بگذارد. فَأَعْضُوهُ فَرْدَكُمْ فَكَانَ فِي أَكْفَانِهِ. پس آستینی از جبه را به او دادند که در کفنش بگذارد.»^۱

و اما در رجال کشی آمده: «دعبل بر حضرت رضا(ع) در خراسان وارد شد و عرض کرد قصیده ای گفته ام و می خواهم بر جناب شما انشاد کنم. حضرت اجازه داد و او قصیده را خواند که دو بیت زیر، از آن است:

أَلَمْ تَرَ أَنِّي مُنْذُ ثَلَاثِينَ جِيئْتُ أَرْوَحُ وَ اغْدُوا دَائِمَ الْحَسْرَاتِ
أَرَى فَيَأْهُمُ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ قَسِيهِمْ صَفْرَاتِ

پس از انشاد قصیده، حضرت به اندرون رفت و خرقه ای که محتوی ۶۰۰ دینار بود، برای او فرستاد و به خدمتکار فرمود که به او بگوید: این را آقا برای خرج سفرت داده و عذر می خواهد. دعبل گفت: «لا والله ما هذا أَرْدَتْ و لا له خَرَجَتْ». به خدا قسم، به منظور اخذ صلّه خدمت نرسیده ام و از انشاد قصیده چنین نیتی نداشته ام. به آقا بگو جامه ای از جامه هایش را برای تبرک به من ببخشد. حضرت جبه ای از جامه های خود را همراه با همان پول به او مرحمت فرمود.

دعبل در راه بازگشت به قم رسید. خواستند جبه را به هزار دینار بخرند. او قسم خورد

که پاره‌ای از آن را هم به هزار دینار ندهد. هنگام خروج از قم جبّه را از او گرفتند و بالاخره هزار دینار و خرقدای از جامه را به او دادند.»^۱

شیخ صدوق در عیون اخبارالرضا اضافه می‌کند که: چون دعبل به بیت:

«أرى فيأهم في غيرهم مُتَقَسِّمًا»

رسید، حضرت گریست و چون به بیت:

«إِذَا وَتَرُوا مَدَّوْا إِلَى وَاتْرِبِهِمْ أَكْفًا عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقِضَاتِ»

رسید، حضرت «جَعَلَ يَقْلَبُ كَفِيهِ وَيَقُولُ أَجَلُ وَاللَّهِ مُنْقِضَاتِ»^۲ و چون به بیت:

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَ أَيَّامِ سَعِيهَا وَ أَنَّى لَأَرْجُوا الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَاتِي

رسید، حضرت فرمود: «آمَنَكَ اللَّهُ يَوْمَ الْفَرَجِ الْأَكْبَرِ»^۳ و چون به بیت:

«وَقَبِيرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسِي زَكِيهِ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ»

رسید، امام رضا(ع) فرمود: آیا دو بیت در اینجا اضافه نکنم که قصیده‌ها کامل و تمام باشد؟ گفت: آری. حضرت فرمود:

و قَبِيرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مَصِيبَةٍ تُؤَوِّدُ فِي الْأَحْشَاءِ بِالْحَرَاقَاتِ

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يَفْرُجُ عَنَّا اللَّهُمَّ وَالْكَرْبَاتِ

بعد از انشاد قصیده، حضرت رضا(ع) صد دینار رضوی به او صلّه می‌دهد و دعبل می‌گوید: «والله ما لهذا جثتُ ولا قلت هذه القصيده طمعاً في شيء يصل الي»، به خدا قسم برای این به خدمت نرسیدم و این قصیده را به طمع مالی نسروده‌ام. سپس جامه‌ای از حضرت برای تبرک خواست. حضرت رضا(ع) کیسه زر را با جامه‌ای به او داد.

در بازگشت، در محلی به نام «میان قوهان»، دزدان، قافله را غارت کردند و در حین تقسیم اموال، یکی از دزدان شعر دعبل: آری فیأهم فی غیرهم متقسماً را زمزمه می‌کرد. دعبل به‌عنوان گوینده شعر، خود را معرفی کرد. آن مرد فوراً نزد رئیس‌شان که بالای پشته‌ای نماز می‌خواند و شیعه بود، رفت و قضیه را گفت. به امر رئیس بند از پای دعبل و همه کاروانیان برداشتند و از دعبل خواستند قصیده را بخواند و او خواند پس تمام اموال کاروانیان را، به آنها برگرداندند.^۴

۱. ابو جعفر محمد بن علی الطوسی، رجال کشی، جزء ۶، ص ۵۰۵.

۲. امام رضا(ع) دستهای خود را برگرداند و فرمود: آری دست ما بسته است.

۳. حضرت فرمود: خداوند تو را در روز قیامت ایمن دارد.

۴. به نظر می‌رسد این گروه، دزدان چپاولگر نبوده‌اند بلکه گروهی از اعراب مهاجر و ضد حکومت غاصب بوده‌اند و به همین دلیل قصیده دعبل را که به زبان عربی فصیح بود بخوبی درک کردند. اینان اموال کاروانهای دولتی را مصادره می‌کردند و به همین جهت با شناختن دعبل و اطلاع از هویت کاروان، اموال آنان را عیناً مسترد داشتند.

دعبل در مسیر خود به قم رسید. پس مردم در مسجد اجتماع کرده و دعبل قصیده را بر آنها خواند و آنها صله‌ها و خلعت‌ها دادند و چون از داستان جبه مطلع شدند، قضایایی برای خرید و تصرف آن پیش آمد که موافق نقل کثی است.

چون دعبل به وطن خود رسید، متوجه شد که دزدان به خانه‌اش دستبرد زده و همه دارائی‌اش را برده‌اند، پس شیعیان صد دینار صله حضرت رضا(ع) را، هر دینار به صد درهم خریدند. در صورتی که قیمت آن ده درهم بیش نبود. و بدین ترتیب وضعیت مالی او رو به راه شد.^۱

پوشیده نماند که منظور از دو بیتی که حضرت رضا(ع) اضافه فرمود، اشاره به مرقد خود آن حضرت در طوس است. ابن شهر آشوب در مناقب آورده که چون حضرت رضا(ع) دوبیت را اضافه فرمود، دعبل پرسید: «یا بن رسول الله این قبر که در طوس است، قبر کیست؟» امام فرمود: «قبر من است و زمانی نمی‌گذرد که طوس محل آمد و شد شیعیان و زوّار من خواهد شد.»^۲

۱۴. کینه تاریخ نویسان سنی نسبت به دعبل

تاریخ نویسان و نویسندگان تاریخ ادب به علت اینکه دعبل شیعه مخلص بوده فجایع خلفا را به نظم کشیده، به او با چشم کینه و بغض می‌نگرند و او را با جمله‌هایی مانند: «خبیث اللسان» و یا «مبغضاً للناس لئیماً» یاد می‌کنند و هجویات او را برای تکسب و توأم با وقاحت و فحش می‌دانند و این عناوین را، با عنوان تشیع او، همراه می‌کنند و بدین وسیله می‌خواهند از شاعری که عمر خود را اغلب به درپردری، دفاع از عقیده خود و حمایت از حق اهل بیت(ع) گذرانیده است، انتقام بگیرند. ولی از جستجو در مجموع نوشته‌های آنها و تدبیر در اشعار بلند دعبل، چیزی جز فتوت، مروّت و اخلاص او به اهل بیت(ع) نمی‌یابیم.

برای صحت ادعای فوق باید به کتب مربوط مراجعه کرد؛ مانند: تاریخ الادب اللغه العربیة جرجی زیدان، الجامع فی الادب العربی حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی عمر فروخ، الغدیر: جلد ۲، معجم الادباء یاقوت حموی، جلد ۱۱، اعیان الشیعه: جلد ۶، الاغانی: جلد ۲۰، وفيات الاعیان ابن خلکان، مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری، لسان المیزان و تاریخ دمشق و غیر اینها.

۱. ابن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۵۱۴ و ۵۱۵.

۲. ابی جعفر رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب، السروی المازندرانی (... ۵۸۸ ه.ق) مناقب آل ابی طالب، ج ۱.

فرید وجدی می‌گوید: «کان شاعراً مُجیداً و لا یعیبه إلاّ آتیه کان مولهاً بالهجو والحطّ من کرامات النَّاس و کم یستثن الخلفاء»^۱

ملاحظه می‌شود که عیب دعبل را در این دانسته که خلفای فاسق و فاجر را از هجو خود استثناء نکرده است و از عجایب آنکه با همه شرح و تفصیلی که از جنبه هجوگویی دعبل داده و نمونه‌های بسیاری از هجوهای او را نقل کرده، هیچ اشاره‌ای به تشیع او و مشهورترین و بهترین اثر او درباره اهل بیت، یعنی «تائیه» نکرده است و این چیزی جز تعصب را حکایت نمی‌کند.^۲

۱۵. نظر دعبل نسبت به فجایع واقعه در جهان اسلام

به طوری که از لحن اشعار دعبل مستفاد می‌گردد، نامبرده تمام گرفتاری‌های مسلمانان و مصیبت‌هایی را که بر اهل بیت (ع) وارد شده، از نتایج و آثار «بیعت فلتة سقیفه» می‌داند. بدعنوان نمونه در «تائیه» معروف چنین می‌گوید:

«رَزَايَا أَرْتَنَا خُضْرَةَ الْأَفْقِ حُمْرَةً وَرَدَّتْ أَجْجَاً طَعَمَ كُلِّ فُجْرَاتٍ
وَ مَا سَهَّلَتْ تِلْكَ الْمَذَاهِبَ فِمْهَمٍ عَلَى النَّاسِ إِلَّا بَيْعَةَ الْفَلْتَاتِ»

و در تائیه دیگری که در مصیبت و گریه برای امام حسین (ع) دارد و با مصراع: «أَسْبَلَتْ دَمْعَ الْعَيْنِ بِالْعِبْرَاتِ» شروع می‌شود، در پایان آن می‌گوید:

«فَقُلْ لِبَيْنِ سَعْدٍ - أَبْعَدَ اللَّهُ سَعْدَهُ - سَتَلْقَى عَذَابَ النَّارِ وَاللَّعْنَاتِ
سَأَقْنُتُ طَوْلَ الدَّهْرِ مَاهَيْتِ الصَّبَا وَأَقْنُتُ بِالْأَصَالِ وَالْعُدْوَاتِ
عَلَى مَعَشَرٍ ضَلُّوا جَمِيعاً وَضِعُوا مَقَالَ رَسُولِ اللَّهِ بِالشُّبُهَاتِ»^۳

ملاحظه می‌شود که بعد از مرثیه‌گویی نسبت به حادثه عاشورا و ایعاد عمر سعد - علیه اللعنة - نفرین اصلی را متوجه کسانی می‌کند که موجب گمراهی مردم شدند و فرمان و وصیت رسول خدا (ص) را با تزویر و شبهه ضایع کردند.

۱۶. نمونه‌هایی از اشعار دعبل خزاعی

۱- قصیده تائیه:

معروف‌ترین، مطبوع‌ترین و یربارترین قصیده دعبل، قصیده تائیه‌ای است که وصف آن

۱ و ۲. وجدی، محمد فرید، دائرة المعارف، ج ۴، ص ۴۲.

۳. دعبل بن علی الخزاعی، دیوان، به تصحیح، مجید طراد، ص ۵۰.

اجمالاً گذشت. همان قصیده‌ای که در محضر حضرت رضا (ع) خوانده و آن حضرت را گریانده است و به نقل در الاغانی وقتی که به بیت:

إِذَا وَتَرُوا مَدُّوا الْاِوَاتِرِمْ
أَكْسَفَا عَنِ الْاِوَاتِرِ مُنْقِضَاتِ

رسید. حضرت از کثرت گریه غش کرده، اشاره فرموده است که ساکت باشد و چون ادامه داد، باز همان حالت به حضرت دست داده و تا سه مرتبه تکرار شده است.^۱ شگفت‌انگیز آنکه به نقل از سیره‌نویسان، که قبلاً گذشت، دعبل این قصیده را برای مأمون خوانده و او نیز گریسته است.

در این قصیده عدم مشروعیت بیعت سقیفه، تبعات آن و نیز عدم مشروعیت خلفای ثلاثه، اموی‌ها و عباسی‌ها به‌طور روشن اظهار شده و اثبات وصیت پیامبر نسبت به خلافت علی (ع) و فرزندان او، طبق معتقدات شیعه اثنی عشریه و اعتقاد به ظهور حضرت مهدی (عج) و عشق‌ورزی به اهل بیت (ع) بیان شده و مظلومیت و ذکر مصایب ایشان، در قالب اشعاری روان و منسجم عرضه شده است.

در تعداد ابیات این قصیده اختلاف است. در دیوان او به تصحیح مجید طراد (بیروت): چاپ دارالجیل، سال ۱۴۱۸ ه. ق. = ۱۹۹۸ م) که در اختیار نویسنده است ۱۱۵ بیت آمده است.

مدرسی در ریحانة الادب تعداد ابیات قصیده را ۱۲۰ بیت دانسته و دو بیت حضرت رضال (ع) را هم به آن افزوده است.^۲

یاقوت در معجم الادباء می‌گوید: «نسخه‌های این قصیده (منظور تعداد ابیات است) مختلف است و در بعضی نسخه‌ها زیاداتی است که احتمالاً بعضی شیعیان اضافه کرده باشند»، سپس به عنوان ابیات صحیح ۴۵ بیت را آورده است.^۳

سیدمحسن امین در اعیان الشیعه قول یاقوت را آورده و تقد می‌کند به اینکه اختلاف نسخه‌ها ممکن است برای این باشد که هرکدام از ناقلین، به علت طولانی بودن قصیده، فقط مقداری از آن را نقل کرده باشند و دلیلی بر اضافه کردن بر قصیده نداریم و یا یاقوت چون مفاد بعضی از ابیات، مطابق میلش نبوده، آنها را زیاد و مصنوعی پنداشته است. و سپس طبق نظر خودش، قصیده را به‌طور کامل در ۱۲۳ بیت نقل کرده است^۴ که هرگاه دو بیت

۱. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۱۷.

۲. علامه مدرس تبریزی، میرزا، محمدعلی، ریحانه‌الادب، ص ۱۳۰.

۳. یاقوت حموی، معجم‌الادباء، ج ۱۱، ص ۱۰۳ و ۱۱۳.

۴. امین سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.

حضرت رضا(ع) را از آن کم کنیم تعداد ابیات دعبل ۱۲۱ بیت خواهد بود.

مطلع و ابیات آغازین قصیده نیز به اختلاف ضبط شده است.

ابوالفرج در الاغانی و یا قوت در معجم الادباء و حصری قیروانی در زهرالآداب و ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب، شروع قصیده را با «مدارسُ آیاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلاوَةٍ» ضبط کرده‌اند.

بسیاری از کتب ادب و تاریخ ادب و کتبی که به مناسبتی قصیده یاد شده را نقل کرده‌اند نیز، بیت آغازین قصیده را به صورت فوق آورده‌اند. ولی در برخی منابع با تغزلی آغاز می‌شود و سپس مطلب به انحرافی که در امر خلافت رسول خدا(ص) پیش آمده، کشیده می‌شود و بر مظلومیت اهل بیت(ع) و تزییع حق ایشان اظهار تأسف می‌گردد. و سرانجام مسیر قصیده به بیت: «مدارس آیات» و... می‌رسد و ادامه می‌یابد.

از جمله در دیوان دعبل که مشخصات آن گذشت و در اعیان الشیعه مرحوم سید محسن امین، قصیده با بیت: تَجَاوَبْنَ بِالْأَرْنَانِ وَالزَّفَرَاتِ / نَوَائِحُ عُجْمُ اللَّفْظِ وَالتَّطَقَّاتِ آغاز می‌شود و بیت سی‌ام قصیده «مدارس آیات و...» می‌باشد. احتمال اینکه دعبل قصیده خود را در محضر حضرت رضا(ع)، از بیت: مدارس آیات و... به بعد انشاد کرده باشد، وجود دارد، به این معنی که قصیده، همان قصیده طولانی است که سید محسن امین در اعیان الشیعه آن را تأیید کرده و آورده است. النهایه، بسیاری از منابع، قسمتی از آن را که در محضر حضرت رضا(ع) انشاد شده است، نقل کرده و به ابیات صدر قصیده نپرداخته‌اند و این احتمال را عبارتی که در مناقب ابن شهر آشوب آمده، تقویت می‌کند و آن این است که به دعبل گفته شد: «چرا در تائیه تشبیب را ترک کردی؟» در پاسخ گفت: از امام حیا کردم.^۱

مطلب دیگری که موضوع فوق را تأیید می‌کند، این است که اگر بیت «مدارس آیات خلت و...» مطلع قصیده بود، از لحاظ فن قصیده می‌بایست رعایت قافیه در دو مصرع آن می‌شد، که نشده است و این بخوبی گواهی می‌دهد که شروع قصیده با بیت و یا ابیاتی دیگر بوده است.

گفتنی است که این قصیده علاوه بر ارج و اهمیتی که از لحاظ ادبی، تاریخی، اعتقادی و غیره دارد، دو نکته برجسته از جهت مذهب شیعه نیز در آن به چشم می‌خورد: یکی اینکه امام رضا(ع) ضمن دو بیتی که به قصیده دعبل اضافه فرمود، (شرح آن قبلاً گذشت) از شهادت و دفن خود در طوس خبر می‌دهد و به ظهور حضرت حجت(عج) و فرج اهل بیت(ع) اشاره

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۳۹.

می‌کند. دیگر اینکه دعبل به صراحت سخن از خروج امام قائم (عج) به میان می‌آورد و پس از اینکه بیت: «خروج امام لامحاله خارج...» را انشاد می‌کند، امام به سختی گریه می‌کند و می‌فرماید: «ای دعبل روح القدس بر زبانت سخن رانده است، آیا این امام را می‌شناسی؟» می‌گوید: «نه، ولی شنیده‌ام امامی از خاندان شما خروج می‌کند و زمین را از عدل و داد پر می‌کند.» امام فرمود: «امام بعد از من پسر محمد و پس از او فرزندش علی و پس از او پسرش حسن و پس از او پسرش حجت قائم (عج) است و اوست امامی که در غیبت مورد انتظار است و در ظهورش مورد اطاعت است و زمین را از عدل و داد پر می‌کند، همان‌طور که از جور و ستم پر شده باشد.»^۱

مطلب فوق نشان می‌دهد که شیعیان ائمه هدی از پیش به باقیمانده ائمه اثنی عشر عارف بوده و مهدی منتظر (عج) را می‌شناخته‌اند. اینک پس از مقدمه فوق، بخشهایی از قصیده تأثیه معروف را می‌آوریم.

الف : تأسف از روی کار آمدن ناهلان

پس از رحلت رسول خدا (ص)، بدون حجت قابل قبول و نیز کنار گذاشتن وصی رسول و زوج بتول، حضرت علی مرتضی (ع) با بیعت «فلنته» و بیان چندی از دلایل تقدم آن حضرت بر دیگران و اظهار عشق به اهل بیت:

<p>عَلَى النَّاسِ مِنْ نَقْصٍ وَ طَوْلِ شَتَاتٍ بِهِمْ طَالِبًا لِلتُّورِ فِي الظُّلُمَاتِ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ الصَّوْمِ وَ الصَّلَاةِ وَ بُغْضِ بَنِي الزَّرْقَاءِ وَ لَعِبَلَاتِ أُولَوَالِكُفْرِ فِي الْإِسْلَامِ، وَ الْفَجْرَاتِ وَ مُحْكَمَتِهِ بِالزُّورِ وَ الشُّبُهَاتِ بَدَعُوْى ضَلَالٍ مِنْ هَنِي وَ هَنَاتِ وَ حَكْمٍ بِلَا سُورِي، بِغَيْرِ هُدَاؤِ وَ رَدَّتْ أَجَاجًا طَعَمَ كُلِّ فِرَاتِ عَلَى النَّاسِ الْأَبِيْعَةُ الْفَلْتَاتِ بَدَعُوْى تُرَاثٍ بِل بَامِرِ تِرَاتِ</p>	<p>أَلَمْ تَرَ لِلإِيَامِ مَا جَرَّ جَوْرَهَا وَ مِنْ دَوَلِ الْمُسْتَهْتَرِينَ، وَ مِنْ غَدَا فَكَيْفَ؟ وَ مِنْ أَنَّى يَطَالِبُ زُلْفَةً بِسَوِي حُبِّ أَبْنَاءِ النَّسَبِ وَ رَهْطِهِ وَ هِنْدِهِ، وَ مَا أَدَّتْ سُمِيَّةُ وَ ابْنُهَا هُمُ نَقَضُوا عَهْدَ الْكِتَابِ وَ قَرَضَهُ وَ لَمْ تَكُ إِلَّا مِحْنَةً كَشَفْتَهُمْ تُرَاثُ بِلَا قُرْبِي وَ مُلْكُ بِلَا هُدَى رَزَايَا أَرْتَنَا خُضْرَةَ الْإِفْقِ حُمْرَةً وَ مَا سَهَلَتْ تِلْكَ الْمَذَاهِبَ فِيهِمْ وَ مَا نَالَ أَصْحَابَ السَّقِيْفَةِ إِمْرَةً</p>
---	---

۱. الامینی النجفی، عبدالحسین احمد، الغدير، ج ۲، ص ۳۵۵ و آئینه‌وند، صادق، ادبیات انقلاب در شیعه، ج ۱،

و لو قلدوا الموصی الیه زمامها
 اخی خاتم الرسل المصفی من القذی
 فان جحدوا كان القدی شهیده
 و آئ من القران تتلی بفضلہ
 و غرُّ خُلال، ادركته بِسَبِقِهَا
 مناقبُ لم تُدْرک بکید و لم تنل
 نجیُّ لجبریل الامین، و انتم

ب : گریه بر مهجور افتادن آثار رسالت و خاموش کردن چراغ اهل بیت

بکیت لرسم الدارمن عرفات
 و فُکَّ عری صبری و هاجت صبابتی
 مدارس آیاتِ خلت من تلاوة
 لآل رسولِ الله بالخیف من منی
 دیار علی و الحسین و جعفر
 دیارُ لعبدالله و الفضل صنوه
 منازل و حی الله یَنزِل بینها
 منازلُ قوم یهتدی بهداهم
 منازلُ كانت لِصلاة و للتعقی
 دیارُ عفاها جورُ کل منابد

ج : حسدورزان کینه‌جو گرچه در برابر رسول خدا تسلیم شدند، ولی کینه او و

اهل بیت را در دل نگه داشتند

و ما الناس الاحاسدُ و مکذب
 اذا ذکروا قتلی ببدرٍ و خَیبر
 و کیف یحبون النبی و رهطه
 لقد لاینوه فی المَقالِ و اَضَمُوا
 فان لم تکن الآ بقربی محمدٍ

د : در مرثیه حادنه کربلا که از تبعات انحراف قرصت طلوع توبیه بود :

و قد مات عطشاناً بشط فرات
 و أجریت دمع العین فی الوجنات
 نسجوم سماوات بارض قلاة
 افساطم! لو خدت الحسین مجدلاً
 اذن للسطح الخد، فساطم، عنده
 افساطم! فوسی یابنة الخیر و انڈبی

ه: یادی دردآلود از شهدای اهل بیت(ع) و قبور پراکنده ایشان

قَبورٌ بِكُوفَانٍ، وَ اٰخِرَىٰ بِطَبِيَّةٍ
وَ اٰخِرَىٰ بِفَنَاحٍ نَالَهَا صَلَوَاتِي
وَ قَبْرٌ بَارِضِ الْجَوْزِجَانِ مَحَلُّهُ
وَ قَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ
دو بیت حضرت علی بن موسی الرضا(ع):

وَ قَبْرٍ بِطُوسٍ يَالَهَا مِنْ مَصِيبَةٍ
اَلْحَتَّ عَلَيَّ الْاِحْشَاءَ بِالزَّفَرَاتِ
اَلِي الْحَشْرَحَتِي يَبْعَثُ اللّٰهُ قَانِمَا
يَفْرَجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْكَرْبَاتِ
و: اظهار دلسوزی سخت بر شهدای کربلا

فَمَا الْمَمَضَاتُ الَّتِي لَسْتُ بِالْغَا
مَبَالَغَهَا مَنِّي بِكُنْهِ صِفَاتٍ
نَفُوسٍ لَدَى النَّهْرَيْنِ مِنْ اَرْضِ كَرْبَلَا
مَعْرَسُهُمْ فِيهَا بِشَطِّ فِرَاتٍ
تُؤَفُّوْا عِطَاشًا بِالْفِرَاتِ، فَلَيْتَنِي
تُؤَفِّتُ فِيهِمْ قَبْلَ حَيْنِ وُفَاتِي
اَخَافُ بَانَ اَزْدَا زَهُمْ فَيَشْوِقُنِي
مُعْرَسَتَهُمْ بِالْجَزْعِ فَالْتَحْلَاتِ
ز: مفاخر علویان و بنی هاشم

وَ اِنْ فَخَرُوا يَوْمًا اَتَوْا بِمَحْمَدٍ
وَ عَدُوًّا عَلِيًّا ذَا الْمَنَاقِبِ وَالْعُلَا
وَ حَمِزَةَ وَ الْعَبَّاسَ ذَا الْهَدْيِ وَ التَّقِي
اَوْلٰئِكَ، لَا اَشْيَاخُ هِنْدٍ وَ تَرْبِهَا^۲
و جَبْرِيلَ وَ الْفِرْقَانَ ذِي السُّوْرَاتِ
وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ خَيْرِ بَنَاتِ
وَ جَعْفَرًا الطَّيَّارَ فِي الْحُجُبَاتِ
سَمِيَّةً، مِنْ نَوْكِي وَ مِنْ قَدِرَاتِ

ح: مسؤولیت تیم و عدی در غصب حق اهل بیت(ع)

سَأَسْأَلُ تَيْمَ عَنْهُمْ وَعَدِّيَا^۳
هُم مَنَعُوا الْاَبَاءَ عَنْ اِخْذِ حَقِّهِمْ
وَ هُمْ عَدَلُوْهَا عَنْ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ
وَ بَاعِعْتَهُمْ مِنْ اَفْجَرِ الْفَجْرَاتِ
وَ هُمْ تَرَكَوْا الْاَبْنَاءَ زَهْنَ شَتَاتِ
فَيَبِيعُهُمْ جَاءَتْ عَلَيَّ الْغَدْرَاتِ

ط: اظهار عشق به اهل بیت و فداکاری برای ایشان

مَلَأَمَكْ فِي اَهْلِ النَّبِيِّ، فَاِنَّهُمْ
اَحْبَائِي، مَا عَاشُوا وَ اَهْلُ نِقَاتِي
تَخَيَّرَ تَهُمْ رُشْدًا لِأَمْرِي، فَاِنَّهُمْ
عَلَى كُلِّ حَالٍ خَيْرَةُ الْخَيْرَاتِ

۱. به طوری که قبلاً نیز اشاره شد چنین روایت کرده‌اند که وقتی دعبل به اینجا رسید، امام فرمود: آیا دو بیت به قصیده تو اضافه کنم تا قصیدت کامل باشد؟ گفت: «آری باین رسول‌الله» بنابراین حضرت دو بیت فوق را انشاد فرمود. دعبل گفت: «این قبری که در طوس است قبر کیست؟» امام فرمود: «قبر من».

۲. در اعیان الشیعه به عبارت «لا منتوج منذ و خربها» آمده است.

۳. تیم و عدی دو قبیله عربند که تیم قبیله ابوبکر و عدی، قبیله عمر بن خطاب است.

فِيأرَبِّ زِدْنِي مِنْ يَاقِينِي بَصِيرَةً
سَأبُكِيهِمْ مَا حَجَّ لِلَّهِ رَاكِبٌ
وَ أَكْتُمُ حُبِّيكُمْ مَخَافَةَ كَاشِحٍ
لَقَدْ حَفَّتِ الْآيَامُ حَوْلِي بِشَرِّهَا
أَلَمْ تَرَ أَنِّي مُدَّ ثَلَاثِينَ حِجَّةً
أَرَى فَيَبُتُّهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مَتَّقِسِمًا
سَأبُكِيهِمْ مَا ذَرَّ فِي الْأَرْضِ شَارِقُ
وَ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَ حَانَ غُرُوبُهَا

ی : اهل بیت (ع) درگیر مصیبت‌ها و خاندان زیاد غرق در انواع نعمت‌ها

أُمِّيَّةٌ أَهْلُ الْفِسْقِ وَ التَّيْبِعَاتِ
وَ آلُ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْقَلَوَاتِ
وَ آلُ زِيَادٍ تَسْكُنُ الْحُجْرَاتِ
وَ آلُ زِيَادٍ آمَنُوا السَّرِيَّاتِ
وَ آلُ زِيَادٍ رَبَّاتُ الْحَجَلَاتِ
وَ آلُ زِيَادٍ غَلَطُوا الْقَصْرَاتِ
أَكْفَاءٌ عَنِ الْاَوْتَارِ مَتَقَبِّضَاتِ

فَكَيْفَ أَدَاوِي مِنْ جَوِيٍّ لِي؟ وَ الْجَوِي
بَنَاتِ زِيَادٍ فِي الْقُصُورِ مَصُونَةٌ
دِيَارُ رَسُولِ اللَّهِ أَصْبَحْنَ بَلْقَعًا
وَ آلُ رَسُولِ اللَّهِ تَدْمَى نُحُورُهُمْ
وَ آلُ رَسُولِ اللَّهِ تُسَبِي حَرِيمَهُمْ
وَ آلُ رَسُولِ اللَّهِ نُحِفُ جُسُومَهُمْ
إِذَا وَتَرُوا مَدَاوِيَ وَ تَرِيهِمْ

ک: امیدواری به مایه امید بشر، حضرت مهدی منتظر (عج)

تَقَطَّعَ قَلْبِي إِثْرَهُمْ حَسْرَاتِ
يَقُومُ عَلَيَّ إِسْمُ اللَّهِ وَ الْبَرَكَاتِ
وَ يُجْزِي عَلَيَّ التَّنْعَامِ وَ التَّنْقِيَّاتِ
فَغَيْرُ بَعِيدٍ كُلِّ مَا هُوَ آتٍ
أَرَى قَوَّتِي قَدْ آذَنْتِ بِشَتَاتِ
وَ أَخَّرَ مِنْ عُمْرِي بِطُولِ حَيَاتِي
وَ رَوَيْتُ مِنْهُمْ مُنْضَلِي وَ قَنَاتِي

فَلَوْلَا الَّذِي أَرْجُوهُ فِي الْيَوْمِ أَوْغِدِ
خُرُوجِ إِمَامٍ لَا مَحَالَةَ خَارِجٍ
يُمَيِّزُ فِينَا كُلَّ حَقِّ وَ بَاطِلٍ
فِيَا نَفْسَ طَبِيبِي، ثُمَّ يَا نَفْسَ أَتَشْرِي
وَلَا تَجْزَعِي مِنْ مُدَّةِ الْجُورِ، إِنِّي
فَإِنْ قَرَّبَ الرَّحْمَنُ مِنْ تِلْكَ مُدَّتِي
شَفِيتُ، وَ لَمْ أَتْرِكْ لِنَفْسِي رَزِيَّةً

ل : دل‌تنگی‌هایی از عدم تأثیر سخن حق

وَ إِسْمَاعِ أَحْجَارٍ مِنَ الصَّلَدَاتِ
بِمِئَلٍ مَعَ الْأَهْوَاءِ وَ الشَّهَوَاتِ
تَرَدَّدُ بَيْنَ الصَّدْرِ وَ اللَّسَّوَاتِ

أَحَاوَلُ نَقْلَ الشَّمْسِ مِنْ مُسْتَقَرِّهَا
فَمَنْ عَارَفٍ لَمْ يَنْتَفِعْ، وَ مَعَانِدِ
قُصَاوَايَ مِنْهُمْ أَنْ أُؤَبَّ بِغِصَّةِ

كَانَكَ بِالْاضْلَاعِ قَدْ ضَاقَ رَحْبُهَا لِمَا ضُمَّنْتَ مِنْ شِدَّةِ الرَّقَرَاتِ^۱

۲. در مناقب حضرت علی بن ابی طالب (ع)

أَلَا إِنَّهُ طَهُرَ زَكَى مُطَهَّرٍ سَرِيعٌ إِلَى الْخَيْرَاتِ وَالْبَرَكَاتِ
أَخُو الْمُصْطَفَى، بِلِ صَهْرِهِ وَوَصِيَّهُ مِنْ الْقَوْمِ، وَالسَّتَارُ لِلْعَوْرَاتِ
كَهَاؤُونَ مِنْ مُوسَى عَلَى رِغْمِ مَعْشَرٍ سَفَالٍ لِنَامِ شُقُقِ الْبَشَرَاتِ^۲
فَقَالَ: أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ مِنْكُمْ فَهَذَا لَهُ مَوْلَى بُعِيدَ وَفَاتِي^۳
أَخِي: وَوَصِيِّي، وَابْنِ عَمِي، وَوَارِثِي^۴ وَقَاضِي دِيُونِي مِنْ جَمِيعِ عِدَاتِي^۵

۳. در تأثیر بر مصایب اهل بیت (ع)

لَا أَضْحَكَكَ اللَّهُ سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكْتَ وَآلَ أَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قُهِرُوا
مَشَرَّدُونَ نُفُوءًا عَنِ عُرْقِ دَارِهِمْ كَأَنَّهُمْ قَدِ جَنَوْا مَا لَيْسَ يُغْتَفَرُ^۶

۴. در نکوهش ظالمان آل محمد (صلوات الله عليهم)

يَا أُمَّةَ السُّوءِ مَا جَارَيْتِ أَحْمَدَ عَنْ حُسْنِ الْبَلَاءِ عَلَى التَّنْزِيلِ وَالسُّورِ
خَلَقْتُمُوهُ عَلَى الْأَبْنَاءِ حِينَ مَضَى خِلَافَةَ الذَّنْبِ فِي أَبْقَارِ ذِي بَقَرٍ
وَ لَيْسَ حَيٌّ مِنْ الْأَخْيَاءِ نَعْلَمُهُ مِنْ ذِي يَمَانٍ وَمِنْ بَكْرٍ وَمِنْ مُضَرٍ
أَلَا وَهُمْ شُرَكَاءُ فِي دِمَائِهِمْ كَمَا تُشَارِكُ أَيْسَارٌ عَلَى جُرُرٍ^۷
قَتْلًا وَأَسْرًا وَتَحْرِيقًا وَمَنْهَةً فِعْلَ الْعِزَاةِ بِأَرْضِ الرُّومِ وَالْحَزَرِ
أَرِي أَمِيَّةَ مَعْدُورِينَ إِنْ قَتَلُوا وَلَا أَرِي لِسَبِي الْعَبَّاسِ مِنْ عُدْرِ
أَرْبَعِ بَطُوسٍ عَلَى قَبْرِ الزُّكِّيِّ بِهَا أَنْ كُنْتَ تَرْبَعُ مِنْ دِينِ عَلِيٍّ وَطَرٍ
قَبْرَانِ فِي طُوسٍ: خَيْرُ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَقَبْرُ شَرِّهِمْ، هَذَا مِنَ الْعَبْرَةِ!
مَا يَنْفَعُ الرَّجْسَ مِنْ قُرْبِ الزُّكِّيِّ وَلَا عَلَى الزُّكِّيِّ بِقُرْبِ الرَّجْسِ مِنْ ضَرَرِ
هِيَهَاتَ كُلِّ امْرِيٍّ زَهْنٌ بِمَا كَسَبَتْ لَهُ يَدَاهُ فَخُذْ مَا شِئْتُ أَوْ فَذَرُ^۸

۱. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۰۳، و ص ۴۱۸ و ۴۱۹ و دیوان دعبل مجید طراد، ص ۴۷ - ۳۷.
۲. اشاره به فرموده رسول خدا (ص) خطاب به علی (ع) «اما ترضی ان تكون منی بمنزله هرون من موسی الا انه لا نبی».
۳. اشاره به گفتار حضرت رسول (ص) در غدیر خم «من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».
۴. اشاره به فرموده رسول خدا (ص) به علی (ع) «انت اخي في الدنيا والاخره».
۵. دیوان دعبل، به تصحیح مجید طراد، ص ۴۸. ۶. همان.
۷. الایسار: الذین یتقاسمون الحزور رای الذبائح مفردها: (الیاسر).
۸. دیوان دعبل به تصحیح مجید طراد، ص ۸۲ و ۸۳.

۵. در منقبت اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب (ع) و سلام به قبر مطهر آن بزرگوار:

سَلَامٌ بِالْفَدَاةِ وَ بِالْعَشِيِّ
سَنَانُ مُحَمَّدٍ فِي كُلِّ حَرْبٍ
وَ أَوَّلُ مَنْ يُجِيبُ إِلَيَّ بِرَارٍ
مَشَاهِدٌ لَمْ تُفَلِّ سَيُوفُ تَيْمٍ
لِئِنْ حَاجُوا إِلَى الْبَلَدِ الْقَصِيِّ
وَ إِنْ زَارُوا هُمُ الشَّيْخِينَ زُرْنَا
عَلَى جَدِّهِ بِأَكْنَافِ الْغَرِيِّ
إِذَا نَهَلَتْ صُدُورُ السَّمْهَرِيِّ
إِذَا زَاغَ الْكَمِيُّ عَنِ الْكَمِيِّ
بِهِنَّ، وَ لَا سُيُوفُ بَنِي عَدِيِّ
فَحَجَّيْ مَا حَبَّيْتُ إِلَيَّ عَلِيَّ
عَلِيًّا، وَ ابْنَهُ سَيْبَ الرُّضِيِّ^۱

۶. در بیوفایی و نامردمی

مَا أَكْثَرَ النَّاسَ! لَابِلٌ مَا أَقْلَهُمْ
إِنِّي لَأَفْتَحُ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا

قَدْ بَلَوْتُ النَّاسَ طُرًّا
صَارَ أَحْلَى النَّاسِ فِي الْعَيْنِ
لَمْ أَجِدْ فِي النَّاسِ حُرًّا
إِذَا مَا ذِيقَ مُرًّا^۲

۷. در هجو مأمون خلیفه مقتدر عباسی:

إِنِّي مَنِ الْقَوْمِ الَّذِينَ سَيُوفُهُمْ
شَادُوْ أَبْذَكَرَكَ بَعْدَ طَوْلِ خَمُوْلِهِ
قَتَلْتُ أَخَاكَ وَ شَرَّفْتُكَ بِمَقْعِدِ
وَ اسْتَقْدَوَكَ مِنَ الْحَضِيضِ الْاَوْهَدِ^۳

۸. در حسرت بر جوانی:

أَيْنَ الشَّبَابِ وَ آيَةَ سَلْكَآ؟
لَا تَعْجِبِي يَا سَلَمُ مِنْ رَجُلٍ
يَا لَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ نُوْ مُكْمَا
لَا تَأْخُذُوا بِظُلَامَتِي أَحَدًا
لَا، أَيْنَ يُطَلَبُ ضَلًّا، بَلْ هَلْكَآ
ضَحِكَ الْمَشِيْبِ بِرَأْسِهِ فَبِكِي
يَا صَاحِبِيْ أَذَا دَمِي سُفِكَآ
قَلْبِي وَ طَرْفِي فِي دَمِي اشْتَرَكَآ^۴

در مصرع ضحک المشیب برآسه فبکی، استعاره مکنیه بسیار شیرین، زیبا و جذابی به کار رفته است و به همین دلیل، این بیت دعبل در کتب ادب و تاریخ ادب، شهرت و انتشاری شگفت دارد و خود دعبل خود را فرزند «لاتعجبی یا سلم من رجل / ضحک المشیب برآسه فبکی» خوانده است.^۵

و نیز دعبل گفته که من پیوسته شعر می سرودم و بر استادم مسلم بن ولید می خواندم و

۱. همان منبع، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

۲. همان، ص ۶۳.

۳. همان، ص ۷۶.

۴. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲۰، ص ۱۴۴.

۵. همان، ص ۱۲۹.

۶. همان، ص ۱۲۷.

او دستور عدم نشر آنها را می‌داد تا اینکه قصیده «این الشباب و آیه سلکا» را سرودم و بر او خواندم. مسلم گفت: «حالا برو و شعرت را هرطور و برای هر کس می‌خواهی اظهار کن». و نیز ابوتمام شاعر بزرگ عرب در پاسخ از نسب دعبیل می‌گوید: «او دعبیل بن علی همان کس است که «ضحک المشیب برأسه فیکمی» را گفته است^۱. این نشان‌دهنده ارزش والای این بیت از لحاظ زیبایی استعاره و ظرافت اندیشه و باریکی خیال است.

دیک الجن حمصی (۲۳۵ - ۱۶۱ ه.ق.)

۱. نسب دیک الجن

زرکلی در الاعلام، نسب او را به این صورت آورده است: «عبدالسلام بن رغبان بن عبدالسلام ابن حبيب کلبی» و اصل او را از «سَلْمِيَه» (قریه‌ای در اطراف حمص یا حماة) دانسته و به هرحال تولد و وفات او را در «حمص» گفته است.^۱

دیگری نسب او را به صورت «عبدالسلام بن رغبان بن عبدالسلام بن عبدالله بن یزید التمیم» آورده است.^۲ و عمر فُروخ نسب او را به صورت زیر آورده است: «عبدالسلام بن رغبان بن عبدالسلام بن حبيب بن عبدالله بن رغبان زید بن تمیم؛ معروف به دیک الجن حمصی».^۳

منابع تاریخی نسب او را با کمی اختلاف آورده‌اند که تحقیق در آن، چندان سودمند به نظر نمی‌رسد و بدین جهت بیش از این، به ذکر اقوال نمی‌پردازیم.

۲. ولادت و وفات او

دیک الجن حمصی در سال ۱۶۱ ه.ق در «حمص»، از بلاد شام ولادت یافت و از آنجا بیرون نرفت، جز برخی اوقات که به منظور دیدار و مدح جعفر و احمد هاشمی، فرزندان

۱. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج ۴، ص ۵.

۲. دیوان دیک الجن، مقدمه، تحقیق و شرح: محسن القوال، نطوان، ص ۱۰.

۳. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۷۱.

علی، به «سَلَمیه» می‌رفت.^۱ و درگذشت او، در سال ۲۳۵ ه.ق در همان شهر اتفاق افتاد.^۲

۳. وجه شهرت او به دیک الجن

در اینکه چرا عبدالسلام، به لقب دیک الجن معروف شده، وجوه گوناگونی ذکر شده و گفته‌اند چون هر دو چشمش، مانند چشمان خروس، سبزرنگ بوده یا چون کلمه «دیک» را در اشعارش به کار برده و یا اینکه تقلید صدای خروس می‌کرده به این لقب مشهور شده است. برخی دیگر نیز گفته‌اند که عبدالسلام عادت داشت که بیشتر در باغها و بستانها روزگار بگذراند و از این رو به دیک الجن تشبیه شده است، زیرا دیک الجن حیوان کوچکی است که در باغستانها حضور مستمر دارد. روایت دیگر این است که دیک الجن حیوانکی است که در خمره‌های شراب زندگی می‌کند، و چون عبدالسلام عادت به شرب خمر داشته، بنابراین به دیک الجن لقب یافته است.^۳

۴. حمص؛ مولد دیک الجن

محل ولادت و نیز جایگاه نشو و نمای دیک الجن به شرحی که رفت، شهر حمص بوده است. بنابراین، بی‌مناسبت نیست که شهر حمص را بشناسیم: حمص شهر بزرگی است در خاک سوریه فعلی که میان دمشق و حلب واقع شده و در سمت قبله آن قلعه محکمی در فراز تپه‌ای بلند مشاهده می‌شود. این شهر را شخصی به نام حمص بن مهر بن جان و یا حمص بن مکلف، بنا نهاده است. در حمص مشاهد و مزاراتی از جمله، مشهد علی بن ابی‌طالب (ع) وجود دارد. گروهی از محدثان بدین شهر منسوب، و به حمصی معروف‌اند.^۴

علامه دهخدا به نقل از قاموس الاعلام در وصف شهر حمص چنین آورده است: «حمص از مشهورترین شهرهای سوریه است و در ۱۵۰ کیلومتری شمال دمشق قرار دارد... ابوعبیده بن جراح و خالد بن ولید این شهر را تسخیر نمودند و در اختلاف بین معاویه و حضرت علی (ع)، مردم این شهر بغض و کینه شدیدی به آن حضرت اظهار نمودند، و در محاربه صفین با کمال حرارت به کارزار پرداختند و بعداً تشیع را برگزیدند.^۵

۱ و ۲. همان.

۳. دیوان دیک الجن، (مقدمه، تحقیق و شرح: انطوان محسن القوال)، ص ۱۰، و خیرالدین زرکانی، الاعلام، ج ۴، ص ۵ و الدبیری، التسخیر کمال الدین، حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۲۹۳ و ۲۹۴، ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۸۴.

۴. یاقوت حموی، معجم البلدان، مجلد ۳ و ۴، ص ۱۸۲ و ۱۸۳.

۵. علامه دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، (به نقل از قاموس الاعلام) ج ۶، ص ۸۰۸۲.

۵. عصر زندگی دیک الجن و خلفای معاصر او

تاریخ حیات دیک الجن - بین سالهای ۲۳۵-۱۶۱ ه. ق. - نشان می‌دهد که زندگی شاعر مصادف با زمان خلافت نه تن از خلفای عباسی بوده است. تولد او در عصر خلافت ابو عبدالله محمد مهدی بن ابی جعفر منصور - سومین خلیفه عباسی - بود که در سال ۱۵۸ پس از فوت منصور، با وی در مکه بیعت شد و در سال ۱۶۹ درگذشت.^۱

وفات دیک الجن در زمان خلافت متوکل عباسی اتفاق افتاد. متوکل دهمین خلیفه عباسی است که با او در ذیحجه سال ۲۳۲ ه. ق. به خلافت بیعت شد و در شوال سال ۲۴۷ ه. ق. در حالی که مشغول شراب‌خواری و عیاشی بود به دست غلامانش به قتل رسید.^۲ در فاصله خلافت مهدی و متوکل، شش تن به نامهای: موسی الهادی، هارون الرشید، امین، مأمون، معتصم و واثق، بر کرسی خلافت عباسی تکیه زدند.

بررسی تاریخ عباسی در دوره مورد اشاره نشان می‌دهد که دوران زندگی دیک الجن، دوران قدرت و حشمت خلفای بنی‌عباسی بوده است و بیشتر خلفای یاد شده، به فسق و فجور، قتل و کشتار و سرکوب مخالفان سرگرم بودند و دشمنی با اهل بیت و نیز خاموش کردن هر زمزمه‌ای که حقانیت و مظلومیت آن بزرگواران را آشکار کند، نزد آنان از اولویت خاص برخوردار بوده است. شهادت حضرت موسی بن جعفر و علی ابن موسی الرضا (ع) و سرکوب قیامهای چندی از علویان در این دوره اتفاق افتاده است. با در نظر گرفتن جوّ رعب و وحشت حاکم بر آن زمان، بخوبی می‌توان ارزش کار دیک الجن و سایر شعرای شیعه آن دوره را درک کرد و شهامت و علاقه‌مندی او و امثال او را به پیشگاه مقدس اهل بیت (ع) لمس نمود.

دو سال آخر زندگی شاعر مصادف با خلافت متوکل عباسی بود که به کینه‌توزی و دشمنی با خاندان رسالت مشهور تاریخ است و جلوگیری از زیارت قبر امام حسین (ع) و بریدن دست و پای زائران و منهدم کردن آثار قبر آن حضرت به فرمان او از مسلمات تاریخ شمرده می‌شود.

این سرکوب به حدی سخت و بیرحمانه بود که حضرت مهدی (عج)، ضمن توقیعی، به‌طور موقت شیعیان را از زیارت کاظمین و حرم امام حسین (ع) نهی فرمود.^۳ بنابراین ما، به شهامت دیک الجن که در آن دوره اختناق به دفاع از حریم اهل بیت (ع)

۱. محمد بن علی بن طباطبائی تفتقی، تاریخ فخری، ترجمه وحید گلپایگانی، ص ۲۴۳ و ۲۵۸.

۲. علی بن الحسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۵ و ۱۲۰ و محمد علی بن طباطبائی تفتقی، تاریخ فخری،

ترجمه وحید گلپایگانی، ص ۳۲۸. ۳. هیأت مؤلفان، المنهج القويم، ص ۵۰.

پرداخته و با قصاید شیوا و رسایش، با صراحت کامل، بیان حقایق نموده است. آفرین می‌گوییم: نمونه این قصاید در بخش پایانی خواهد آمد.

۶. شخصیت و کرامت وی

دیک الجن بر همه شاعران زمان خود برتری داشت، شخصیت او و شعر دل‌پذیرش ورد زبان مردم شهرها، بخصوص مردم شام و عراق بود. ابوتمام شاعر معروف عصر عباسی شاگردی او را می‌کرد.

عبدالله بن محمد عبدالملک زبیدی گوید: «نزد دیک الجن بودم که جوانی بر او وارد شد و شعری را که سروده بود، بر او انشاد کرد. دیک الجن از زیر جانماز خود محفظه بزرگی را که بسیاری از سروده‌هایش در آن بود، بیرون آورد و به آن جوان داد و گفت: «ای جوان به وسیله اینها کسب و کارت را رونق بده و سختت را اصلاح کن». چون جوان بیرون رفت، از دیک الجن پرسیدم که این شخص که بود. در پاسخ گفت: این شخص، جوانی از مردم جاسم و گفته می‌شود از قبیله «طی» است، کنیه‌اش ابوتمام و نامش، حبیب بن اوس است و ادب، ذکاء و طبع و قریحه‌ای دارد.»^۱

با اینکه خلفای عباسی در بغداد بر کرسی خلافت تکیه داشتند و به شاعران، صله‌های سنگین می‌دادند، او هیچ‌گاه ترک وطن نکرد و به دربار خلفا قدم نهاد و نیز هیچ‌گاه شعر خود را وسیله بهره‌برداری مادی قرار نداد و خلفا و غیر آنان، از اصحاب عِدّه و عُدّه را مدح نگفت، که این شیوه بسیار نادری است. کمتر شاعری از این کرامت نفس برخوردار است (بررسی در احوال او نشان می‌دهد که فقط احمد و جعفر هاشمی، فرزندان علی را، مدح گفته است). همچنین کسانی که غیر عرب را تحقیر می‌کردند، سخت مورد حمله قرار می‌داد و شاعری خوش قریحه و نیکوسرا بود.^۲

۷. مقام شاعری و مختصات شعری او

بررسی دیوان دیک الجن نشان می‌دهد که وی در فنون مختلف مانند مدح، رثاء، هجاء، خمریه، حکمت و وصف، شعر سروده و بیشتر اشعار او مرثیه است. دیک الجن قصاید طولانی راجع به اهل بیت (ع) دارد و مهم‌ترین اشعار او، همان

۱. آیت‌الله صدر، سیدحسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۲۰۱.

۲. جرجی زیدان، تاریخ الآداب اللغة العربیه، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۹۰.

اشعاری است که در مورد آنان سروده است.

دیک الجن در سروده‌های خود گاهی مظلومیت اهل بیت (ع) و تشیع خود را ذکر کرده و برای اعلام آن، از تاریخ و حوادث آن کمک گرفته است؛ گاه مناقب و فضایل علی (ع) و اهل بیت را در اسلام و حق آنان را در خلافت یاد کرده و گاه معتقدات شیعه را در قالب شعر ریخته است.

شاعر، شیوه شعرای عرب را که در آغاز قصاید خود، به وصف و قوف خود بر «اطلال و دِمن» می‌پرداخته‌اند، به مسخره گرفته است. مانند این بیت:

قَالُوا السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَطْلَالُ قُلْتُ السَّلَامُ عَلَى الْمُحِيلِ مَحَالُ

و همچنین این بیت:

مَا اِنْ اَجِنُّ اِلَى خِرَابٍ مُّقْفِرٍ دَرَسْتُ مَعَالِمُهُ كَانَ لَمْ يُوَهَّلِ

دیک الجن شعری متین و منسجم دارد و تقلید از شعرای پیش از خود، کمتر در شعرش دیده می‌شود، ولی معانی و تعبیرات جدید در سروده‌هایش فراوان است مانند:

«فَقَامَ تَكَادُ الكَاسُ تَحْرِقُ كَفَّهُ مِنْ الشَّمْسِ اَوْ مِنْ وَجْتِيهِ اِسْتَعَارَهَا

مُؤَوَّدَةٌ مِنْ كَفِّ ظَبِي كَاتِمَا تَنَاوَلَهَا مِنْ حُدِّه فَادَارَهَا»^۱

بیت اخیر به اندازه‌ای از حسن خیال و ظرافت تعبیر برخوردار است که ابونواس، شاعر مشهور آن زمان، مردم عراق را مفتون آن خوانده است.^۲

و از لحاظ بلندی سخن، تصویر صادقانه و احساسات گرم، در همه ابواب شعر و بخصوص در فن رثاء، از بزرگان شعر محسوب است. گاه به صنایع لفظی نیز پرداخته است:

الف - سَقَى الغَيْثُ اَرْضاً ضُمَّتْكَ و سَاحَةً لِقَبْرِكَ فِيهِ الغَيْثُ و اللَيْثُ و البَدْرُ

ب - اِنَّ العَلَى شِيْمِي و البَاسُ مِنْ نِقْمِي و المَجْدُ خَلَطُ دَمِي و الصِّدْقُ حَشْوُ فَمِي

در بیت اول صنعت جناس ناقص و در بیت دوم صنعت ترصیع به کار رفته است.

۸. داستان او با ورده و بکر

در کتابهای تاریخ و تاریخ ادب، داستانی را به دیک الجن نسبت داده‌اند که ذکر کامل آن در این پژوهش خالی از فایده است، ولی برای اینکه این نوشته ناقص نباشد، خلاصه‌ای از آن را می‌آوریم:

۱. دیوان دیک الجن حمصی، مقدمه، تحقیق و شرح: انطوان محسن القوال، ص ۶۸.

۲. دکتر مصطفی شکعه، الشعر و الشعراء فی العصر العباسی، ص ۵۸۰.

شاعر دوشیزه مسیحی را پس از تشرف به اسلام، به همسری گرفته بود و غلامی هم به نام «بکر» داشت. به دروغ به گوش او می‌رسانند که ورده و بکر با هم رابطه دارند. شاعر هم هردو را به قتل می‌رساند و در طول زندگی‌اش در رثای آنان شعر می‌سراید و اشک می‌ریزد. برخی نیز گفته‌اند: ورده و بکر، کنیز و غلام شاعر بودند و شاعر از روی غیرت که پس از مرگ او در اختیار غیر قرار نگیرند، آنان را کشته و سوزانده و از خاکسترشان، دو جام ساخته که با آنها شرب خمر می‌کرده و آنها را می‌بوسیده است.^۱

این داستان که به صورتهای گوناگون و تفصیلاتی در کتب مربوط آمده و مطالبی بر آن افزوده‌اند صورت افسانه به خود گرفته است.

بدیهی است که این قبیل مطالب درخور تحقیق و گسترش سخن نسبت به آن نیست. جز اینکه برای تکمیل شرح زندگی شاعر ناگزیر از ذکر آن بودیم.

در دیوان دیک الجن اشعاری وجود دارد که به طور اجمال از وقوع این حادثه حکایت دارند؛ مانند ابیات زیر:

«يَا طَلْعَةَ طَلَعِ الْجِمَامِ عَلَيْهَا
رَوَيْتُ مِنْ دَمِهَا الثَّرَى وَ لَطَالِمَا
وَجَنِي لَهَا تَمَرَ الرِّدَى بِسَيْدِيهَا
رَوَيْتُ مِنَ الْهَوَى شَفْتِي مِنْ شَفْتِيهَا
أَبْكِي إِذَا سَقَطَ الْغُبَابُ عَلَيْهَا
لَكِنْ بَخِلْتُ عَلَى سَوَائِ بِحُبِّهَا
وَ أِنْفَتْ مِنْ نَظْرِ الْعِلَامِ إِلَيْهَا^۲»

ابیاتی که متن آنها گذشت، نشانی از وقوع حادثه است، ولی ابوالفرج اصفهانی انتساب این اشعار را به دیک الجن مردود می‌شمارد و می‌گوید: این اشعار مربوط به مردی از غطفان است که با دختر عمویش که او را بسیار دوست می‌داشته ازدواج کرده و چون درگیر جنگی با ۳۰ تن از «بنی قزراه» شده با رضایت و میل خود زن، او را کشته است تا به دست دشمنان اسیر نگردد. سپس ابیات ذکر شده را، خطاب به او سروده و سر و روی خود را، با خون او خضاب کرده است و به جنگ ادامه داده تا کشته شده است.^۳

۹. نقدی بر داستان بی‌بند و باری او

به طوری که در فصول گذشته اشاره شد و در فصلهای بعدی نیز به تفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت، دیک الجن شیعه متعهد و معتقدی بود، ولی روایاتی که در مورد رفتار و

۱. مقدمه دیوان دیک الجن، ص ۱۲ و ۱۳ و سیدمحسن امین، اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۳.

۲. مصطفی الشکعه، الشعر و الشعراء فی العصر العباسی، ص ۵۸۲.

۳. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۴، ص ۵۹.

اعمال او، در کتب تاریخ و تاریخ ادب آورده‌اند نشانه بی‌بندوباری و بی‌اعتنائی‌اش نسبت به احکام شریعت است، زیرا همان‌طور که دیدیم، او را مردی شهوت‌پرست، لذت‌جو، شرابخوار و قاتل و غافل از رعایت احکام شرع نشان می‌دهند.

روایات منقوله - اگر صحیح باشد - نشان می‌دهد که او شیعه حقیقی نبوده، بلکه متشیع بوده است و یا لاقفل باید او را شیعه فاسقی به حساب آورد؛ زیرا کارهایی که به او نسبت داده می‌شود، فساد و قساوت فوق‌العاده‌ای را مجسم می‌کند. مانند: داستان قتل زُردة و بکر و سوزاندن جسد آنان و ساختن کوزه از خاکسترشان و نوشیدن شراب در آنها.

بسیار بعید به نظر می‌رسد که شاعری خوش‌قریحه، با طبعی لطیف و عشقی داغ‌نسبت به اهل بیت(ع)، به چنان رفتار و اعمال غیرشرعی و غیرانسانی دست بیالاید و گمان قوی آن است که بسیاری از آنچه به او نسبت داده می‌شود، دروغ و انتحال است و در تأیید این برداشت شایسته است که به‌طور مختصر، روایت سید محسن امین را از اعیان‌الشیعه در اینجا بیاوریم. صاحب‌اعیان‌الشیعه می‌نویسد: «گفته‌اند غلام و کنیزی داشته که آنان را سخت دوست می‌داشته و چون آنان را در حال زشتی دیده، هر دو را کشته است.»^۱

و نیز از قول محمدّوش داستان را به‌صورت دیگری نقل می‌کند که خلاصه آن این است:

«دیک الجن با کنیزی نصرانی، پس از تشرف او به اسلام از دواج می‌کند و چون به سفر می‌رود، پسر عمویش درباره خیانت دخترک شایعه‌سازی می‌کند. دیک الجن پس از شنیدن شایعه، به حمص برمی‌گردد و با مقدمه‌چینی‌هایی که به‌وسیله پسر عمویش شده بود، یقین می‌کند که همسرش خیانت کرده است، بنابراین در فشار غیرت و تعصب، اقدام به قتل او می‌کند و پس از آنکه از کذب آن شایعه آگاهی پیدا می‌کند سخت پشیمان می‌شود و در اوج ندامت ابیات: «یا طلعة طلع الحمام علیها / و جنی لها ثمرالردی بسیدیها» را تا به آخر می‌سراید.»^۲

با دقت در آنچه گذشت، ممکن است حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد بدون اینکه لطمه‌ای به شخصیت و قداست شاعر وارد کند، زیرا وقوع چنین حادثه‌ای از غیرتمندی متعصب، با وقوع آن از جنایت پیشه‌ای شریر، تفاوت فراوان دارد و چنانچه سید محسن امین نوشته، امکان دارد بر اثر تمهیدات و شیطنت‌های پسر عمویش که با او دشمنی و خصومت داشته، شاعر با عاطفه، زودرنج و پراحساس، یقین به خیانت کرده و در حالتی غیرعادی، دست به قتل همسر محبوب

خود زده باشد، علاوه بر اینکه، در فصل گذشته روایت ابوالفرج اصفهانی را دیدیم که اشعار فوق را متعلق به مردی از غطفان دانسته است و نه دیک الجن حمصی.

نتیجه اینکه روایت درباره دیک الجن آشفته است و بسیار احتمال می‌رود که در مخدوش کردن چهره او، عمدی در کار باشد، چنانچه نسبت به پاره‌ای دیگر از رجال شیعه و شیعه دوستان نیز، چنین صورت گرفته است.

به هر حال با توجه به مضامین بلند، دلنشین و گرم اشعارش درباره اهل بیت (ع)، امیدواریم که اگر به خوی و سلیقه شاعران آن دوره، میل به شهوت و انحرافی در او بوده است، نهایت کارش به توبه انجامیده باشد و از خداوند می‌خواهیم که شفاعت اهل بیت (ع) را شامل حالش گرداند.

۱۰. تشیع او

دیک الجن از شیعیان متعهد و مخلص بود و تاریخ نویسان عموماً از تشیع او و ارادتش به خاندان گرامی پیامبر (ص) یاد می‌کنند.

نسبت به اهل بیت (ع) اظهار خضوع می‌کرد و مرثیه‌های بسیاری در شهادت حضرت علی بن حسین (ع) سروده است که شیعیان در مجالس خود با خواندن آنها نوحه‌سرای می‌کنند. در اعتقاد به تشیع سخت استوار بود و معمولاً کتب و منابعی که از او نام می‌برند، با جمله «بِتَشْيِعٍ تَشْبِعاً حَسَنًا» او را یاد می‌کنند.^۱

دکتر شکعه می‌گوید: «عجیب است با اینکه از لحاظ اخلاقی مردی بی‌بند و بار و منحرف بوده، در عین حال متشیع و دوستدار اهل بیت رسول خدا (ص) بوده و قصاید بسیاری در مدح اهل بیت و نیز رثاء و گریه بر امام حسین (ع) دارد.»^۲

ابوالفرج اصفهانی و بطرس البستانی درباره دیک الجن گویند: «و كان يتشيع تشيعاً حسناً و له مرثية كثيرة في حسين بن علي (ع) منها قوله:

يَا عَيْنُ لَا لِلقَضَاءِ وَلَا لِلكُتُبِ^۳ بُكَاءُ الزَّايَا سِوَى بُكَاءِ الطَّرِبِ»

او شیعه خوبی بود و مرثیه‌های فراوانی در مصیبت حسین بن علی (ع) دارد که از آن

۱. جرجی زیدان، تاریخ الآداب اللغة العربية، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۹۰ و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربي، جزء ۲، ص ۲۷۱ و آیت‌الله صدر، سید حسن، تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام، ص ۲۰۲.

۲. دکتر مصطفی شکعه، الشعر و شعراء في العصر العباسي، ص ۵۷۸.

۳. در دیوان دیک الجن مصرع اول این بیت، به صورت یا «عين لا للقضاء و للكتب» آمده که از لحاظ معنی، مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

جمله قصیده‌ای است با مطلع «یا عین لا للقضاء و...»^۱

قصیده مورد اشاره در دیوان دیک الجن، پنجاه بیت دارد که ابوالفرج فقط به نقل یک بیت آن اکتفا کرده و با اینکه شاعر دارای قصاید فراوانی در مدح و مرثیه اهل بیت (ع) می‌باشد، در عین حال در ترجمه دیک الجن و آثار او در الاغانی و بسیاری از کتب مربوطه دیگر، کمتر به این قبیل قصاید اشاره شده، ولی از نسبت دادن هوس‌بازی‌ها و سبک‌سری‌ها به او و نقل اشعار او در باره همسرش (ورده) و غلامش (بکر) نه تنها کوتاهی نشده، بلکه داستان کشتن همسر و غلامش و ساختن کوزه از خاکستر آنان - که آثار ساختگی در آن نمودار است - به تفصیل نیز ذکر شده است و این می‌تواند دلیلی بر طرز تلقی و روحیه منفی نویسندگان غیر شیعی، نسبت به شعرای شیعه باشد.

به هر حال اشعار او، که نمونه‌ای از آنها را در فصل آینده می‌آوریم، تردیدی در شیعه بودن و عشق گرمش نسبت به حضرت علی (ع) و خاندان رسالت باقی نمی‌گذارد. دقت و امعان نظر در محتوای این اشعار شیوا، روشنگر، تکان‌دهنده و پرسوز و گداز، نشان می‌دهد که دلبستگی ویژه‌ای به عترت طاهره داشته و از مصایبی که به دست ناپاکان و سیاست‌پیشگان بر اهل بیت وارد شده، سخت غمناک و متأثر بوده است.

۱۱. نمونه‌هایی از اشعار دیک الجن

۱- ابیات زیر را در شهادت ابی‌عبدالله الحسین (ع) گفته که از شور و سوز ویژه‌ای

برخوردار است:

جائوا برأسکِ یابنِ بنتِ محمدٍ	مُتَرِمًّا بَد مائه ترمیلاً
و کانما بکِ یابنِ بنتِ محمدٍ	قتلوا جِهاراً عامدینَ رسولاً
قتلوکَ عطشاناً و لَمَّا یَرُقُبوا	فی قتلک التَّرِیلَ و التَّأویلا
و یکبِرونَ بَأَن قُتِلتَ و اَنما	قتلوا یقتلک التکبیرَ و التَهلیلَ ^۲

۲- خطاب به قبر مطهر حضرت زهرا (ع) سروده است:

«یا قَبْرَ فاطِمَةَ الذی ما مِثلُهُ	قَبْرَ بِطِیبَةِ طابَ فیهِ مَسِیتاً
إذ فیکَ حَلَّتْ بَضْعَةُ اَلْهادی اَلَّتِی	تَجلی مَحاسنُ وَجْهها حُلینا
فَسَقی ثِراک العَیثُ ما بَقِیتَ بِه	لُمِعَ القَبورِ بِطِیبَةِ وَ بَقینا

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۴، ص ۵۳ و بطرس البستانی، دائرةالمعارف، ج ۸، ص ۲۱۶.

۲. صدر، آیت‌الله سیدحسین، تأسیس شیعه‌العلوم الاسلام، ص ۲۰۲.

فَلَقَدْ بِرَبِّهَا ظَلَلَتْ مُطَيَّبًا
تَسْتَأْفِ مِسْكَاً فِي الْأَنْوَفِ فَتِينًا^۱

۳- در عشق به اهل بیت گوید:
«شَرَفِي مُحِبَّةٌ مَعْشَرٍ
وَوَلَايَ فَيَمِّنُ فَتَكُّهُ
فَلِفَتِكَهْ وَ لِهُدْيِهِ

۴- در مدح امیرالمؤمنین (ع) و مرثیه حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) گوید:

«أَيْنَ الْحُسَيْنِ وَ قَتْلِي مِنْ بَنِي حَسَنِ
قَتَلِي بِحِجْرِ الْبَيْتِ وَ الْحَجَرِ
مَاتَ الْحُسَيْنُ بِأَيْدِي فِي مَغَائِظِهَا
ابْكِيكُمْ يَا بَنِي التَّقْوَى وَ أَعْوَلُكُمْ
ابْكِيكُمْ يَا بَنِي بَنَاتِ الرَّسُولِ وَ لَا
مَالِي فَرَاغٌ إِلَى عِثْمَانَ أَنْدُبُهُ
فِي كُلِّ يَوْمٍ لِقَلْبِي مِنْ تَذَكُّرِهِمْ
مَوْتًا وَ قِتْلًا بِهَامَاتٍ مُفْلَقَةٍ
كَفَى بَانَ أَنْوَاءَ اللَّهِ وَاقِعَةً
أَنْسَى عَلِيًّا وَ تَفْنِيدَ الْغَوَاةَ لَهُ
مَنْ ذَا الَّذِي كَلَّمْتَهُ الْبَيْدُ وَ الشَّجَرُ
حَتَّى إِذَا ابْصَرَ الْآحْيَاءُ مِنْ يَمَنِ
أَمْ مَنْ حَوَى قَصَبَاتِ السِّيْقِ دُونَهُمْ
أَمْ مَنْ رَسَا يَوْمَ أُحُدٍ ثَابِتًا قَدَمًا
أَمْ مَنْ غَدَا دَاحِيًا بَابَ الْقَمُوصِ لَهُمْ
أَلَيْسَ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ يَخْطُبُهُمْ
أَضْبَعُ غَيْرِ عَلِيٍّ كَانَ رَافِعَهُ
دَعَا التَّخْبَطُ فِي عِشْوَاءِ مُظْلِمَةً
الْحَقُّ ابْلَجُ وَ الْأَعْلَامُ وَاضِحَةٌ

وَ جَعْفَرٍ وَ عَقِيلٍ غَالِهِمْ غَمْرٌ^۲
شَوْقًا وَ تَبْكِيهِمْ الْآيَاتُ وَ الشُّوْرُ
طَوَّلَ عَلَيْهِ وَ فِي إِشْفَاقِهَا قِصْرُ
وَ أَشْرَبَ الصَّبْرَ وَ هُوَالِصَابَ وَ الصَّبْرُ
عَفَّتْ مَحَلَّكُمْ الْإِنْوَاءُ وَ الْمَطْرُ
وَ لَا شَجَانِي أَبُوبِكْرٍ وَ لَا عَمْرُ
تَغْرِيْبَةً وَ لَدَمَعِي فِيهِمْ سَفَرُ
مِنْ هَاشِمٍ غَابَ عَنْهَا النَّصْرُ وَ الظَّفَرُ
يَوْمًا وَ لِلَّهِ فِي هَذَا الْوَرَى نَظْرُ
وَ فِي غَدٍ يُعْرَفُ الْأَقَاكُ وَ الْإِشْرُ
وَ سَلَّمَ الثَّرْبُ أَذْ نَادَاهُ وَ الْحَجْرُ
بِرَهَانَهُ أَمَنُوا مِنْ بَعْدِ مَا كَفَرُوا
يَوْمَ الْقَلْبِ وَ فِي اعْنَاقِهِمْ رَوْرُ
وَ فِي حُنِينٍ وَ سَلَعٍ بَعْدَ مَا عَتَرُوا
وَ فَاتِحًا خَبِيرًا مِنْ بَعْدِ مَا كُسِرُوا
وَ قَالَ: مَوْلَاكُمْ ذَا أَيَّهَا الْبَشَرُ
مُحَمَّدُ الْخَيْرِ أَمْ لَا تَعْقِلُ الْخُمُرُ
لَمْ يَبْدُ لَكُمْ كَوَكْبُ فِيهَا وَ لَا قَمْرُ
لَوْ أَمَنْتَ أَنْفُسُ الشَّانِبِينَ أَوْ نَظَرُوا»^۳

۱. دیوان دیک الجن حمصی، تحقیق و شرح انطوان محسن قوال، ص ۴۶.

۲. همان منبع، ص ۴۷.

۳. در اعیان الشیعه، غالمهم عمر و در دیوان غالمهم غیر آمده است.

۴. دیوان دیک الجن، ص ۷۶-۷۴.

۵- در مدح حضرت علی ابی طالب(ع) گوید:

«أَصَبَحْتُ جَمًّا بِبَلَابِلِ الصَّدْرِ
 انْ بُحْتُ يَوْمًا طُلَّ فِيهِ دَمِي
 مِمَّا جَنَاهُ عَلَيَّ أَبِي حَسَنِ
 طَلَبَ النَّبِيُّ صَاحِبَهُ لَهُمْ
 فَأَبَوْا عَلَيْهِ وَ قَالَ قَائِلُهُمْ
 وَمَضُوا إِلَى عَقْدِ الْخِلَافِ وَ مَا
 جَعَلُوكَ رَابِعَهُمْ أَبَا حَسَنِ
 وَ عَلِيَّ الْخِلَافَةَ سَابِقُوكَ وَ مَا
 عَمَّتْ مُصِيبَتَكَ الْهُدَى فِغْدَا
 وَ تَشَعَّبَتْ طُرُقُ الضَّلَالِ فَلَوْ
 أَنْتُمْ أَدَلَّاءُ الْهُدَى وَ بُكْم
 وَ دَعَائِمُ التَّقْوَى وَ قَادَتُهَا
 وَ الْعَارِفُوا سِيَمَا الْوَجْوهِ عَلِي
 وَ مُقَاسِمُ التَّيْرَانِ أَنْتَ لِمَنْ
 فَتَقُولُ يَا نَارَ اثْرُكِي لِي ذَا

وَ أْبَيْتٌ مَنْظُوبًا عَلَيَّ الْجَمْرِ
 وَ لَيْسِنَ كَتَمْتُ يَضُقُّ بِهِ صَدْرِي
 عُمُرٌ وَ صَاحِبُهُ أَبُو بَكْرٍ
 يُمَلِي لِإِيَامَتِهِمْ مِنَ الْقَدْرِ
 قَوْمُوا بِنَا قَدْ فَاةً بِالْهَجْرِ
 حَضَرُوهُ إِلَّا دَاخِلَ الْقَبْرِ
 ظَلَمُوا وَ رَبِّ الشَّفْعِ وَ الْوَثْرِ
 سَبَقُوكَ فِي أَحَدٍ وَ لَا بَدْرِ
 أَلْسَلَامٌ لَا يَدْرِي بِمَا يَدْرِي
 لِأَكْم مَشَا بِالشَّرِكِ وَ الْكُفْرِ
 قَدْ سِيرَ فِي بَرٍّ وَ فِي بَحْرِ
 لِأَلْفُوزِ يَوْمِ الْحَشْرِ وَ النُّشْرِ
 الْأَعْرَافِ مَعْرِفَةً بِلَانِكْرِ
 أَخَذُوا الْعَهْدَ بِعَالَمِ الذَّرِّ
 وَ لَذَا خَذَى فَتَدِينُ لِأَلَمْرِ»^۱

۶- نیز در مرثیه ابی عبدالله الحسین(ع) گوید:

«أَصَحَبْتُ مَلَقِي فِي الْفَرَاشِ سَقِيمًا
 مَاءً مِنَ الْعَبْرَاتِ حَرَى أَرْضُهُ
 وَ بَلَابِلُ لَوَانٍ هُنَّ مَا كُلُّ
 وَ كَرِيٌّ يَرُوعُنِي سَرَى لَوَانِهِ
 مَرَّتْ بِقَلْبِي ذَكْرِيَاتُ بَنِي الْهَدَى
 وَ نَظَرْتُ سَبْطَ مُحَمَّدٍ فِي كَرْبَلَا
 تَنَحَّوْا أَضَالِعَهُ سُيُوفُ أُمِيَّةِ
 فَالْجِسْمُ اضْحَى فِي الصَّعِيدِ مُورَعًا

أَجِدُ النَّسِيمَ مِنَ السَّقَامِ سَعُومًا
 لَوْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ لَكَانَ هَزِيمًا
 لَمْ تُخَطِّئِي الْغَسْلِينَ وَ الْأَزْقُومَا
 ظِلُّ لِكَانَ الْخَرِّ وَ الْيَحْمُومَا
 فَتَسَيْتُ مِنْهَا الرُّوحَ وَ التَّهْوِيمَا
 فَرْدًا يُعَانِي حُرْزَةَ الْمَكْظُومَا
 فَتَرَاهُمْ الصَّمُومَ مَا الصَّمُومَا
 وَ الرَّأْسُ أَمْسَى فِي الصَّعَادِ كَرِيمَا»^۲

۷- ارجوزه مفصلی در مدح اهل بیت(ع) و داستان تزویج حضرت زهرا(س)

۱. همان، ص ۸۲-۸۱.

۲. دیوان دیک الجن الحمصی، تحقیق انطوان محسن القوال، ص ۱۱۹.

به علی مرتضی (ع) دارد که به رعایت اختصار فقط سه بیت آن نقل می‌شود:

إِنَّ الرَّسُولَ لَمْ يَزَلْ يَقُولُ وَ الْخَيْرُ مَا قَالَ بِهِ الرَّسُولُ
أَنْتَ مَنْنِي يَا عَلِيُّ الْأَبِيِّ بَحِيثٍ مِنْ مُوسَاهُ هَرُونَ النَّبِيِّ
لَكِنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي فَانْتَ خَيْرُ الْعَالَمِينَ عِنْدِي^۱

ابو تمام الطائی (۲۳۲-۱۹۰ ه.ق)

۱. نسبت و نسب ابو تمام

اسم او حبیب است و در یک خانواده مسیحی که ساکن «جاسم»، از دیه‌های حوران شام بوده، تولد یافته است. اسم پدرش را برخی «اوس طائی»^۱ و برخی دیگر «ثدوس» یا «ثیودویوس»^۲ عطار^۳ نوشته‌اند.

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «جاسمی منسوب به جاسم است و جاسم قریه‌ای از اعمال دمشق است که بین اردن و دمشق، در منطقه‌ای به نام «جولان» واقع است.^۳ ابن خلکان او را منسوب به قبیله مشهور «طی» می‌داند و می‌نویسد: «کلمه طائی از باب انتساب به قبیله مذکور است و اضافه می‌کند که این نسبت برخلاف قیاس است، قیاس آن «طیثی» است و جاسم را قریه‌ای از قرای جیدرور که بخشی از بلاد حوران در نزدیکی دمشق است، معرفی کرده است.^۴

ترجانی زاده می‌نویسد: «حبیب ابو تمام در یکی از قرای دمشق از پدری نصرانی و غیرعربی (شاید یونانی) به دنیا آمده و پس از مسلمان شدن، نام پدرش را از ثدوس به اوس تغییر داده و به قبیله طی منتسب و به طائی شهرت یافته است.»^۵

۱. حنا الفاخوری، تاریخ الادب، العربی الادب القدیم، جزء ۲، ص ۷۲۹ و جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۲۷۴.
۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۵۲.
۳. ابوالحسن تلی بن الحسین السعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۶.
۴. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۹. ۵. ترجانی زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۲۶.

در تفصیل سلسله نسب او تا چندین پشت، به اختلاف ضبط کرده‌اند که فایده‌ای از نقل آنها در این نوشته نمی‌بینیم و از این رو به نقل نمی‌پردازیم. ولی تذکر این نکته لازم است که ابوالفرج اصفهانی، او را به طور صلیبی و واقعی از قبیله طی می‌داند، نه اینکه منتسب به قبیله مزبور باشد.^۱ جرجی زیدان نیز او را عرب و از قبیله طی توصیف کرده است.^۲ این خلکان نیز، او را از قبیله طی دانسته و اجداد او را تا طی و قحطان می‌رساند.^۳

در مجموع به نظر می‌رسد که ابوتمام، طائی‌الاصل باشد، زیرا کسانی که با او اتصال داشته‌اند و نیز کسانی که ممدوح او بوده‌اند، هیچ‌کدام در نسب او تردید نکرده‌اند.

۲. ولادت و وفات او

محل ولادت او به طوری که گفته شد و بیشتر مورخان نیز به همین صورت نوشته‌اند، قریه جاسم است که در کشور فعلی سوریه و نزدیکی‌های دمشق واقع است. سال ولادت او را نیز به اختلاف ضبط کرده‌اند؛ مثلاً عمر فروخ سال ۱۸۸ و حناالفاخوری سال ۱۸۰ ه. ق. گفته‌اند. جرجی زیدان مسکوت گذاشته است. کارل بروکلیمان و آیت‌الله صدر ولادتش را در اواخر خلافت هارون الرشید، سال ۱۹۲ یا ۱۷۲ یا ۱۸۸ یا ۱۹۰ ه. ق. ذکر کرده‌اند.^۴ مرحوم سید محسن امین تولد او را، به نقل از منابع مختلف عیناً به همان صورت که آیت‌الله صدر نوشته نقل کرده و تفاوتی در دو نقل نیست.^۵

وفات او در موصل اتفاق افتاده و قبرش در آنجا معلوم و معروف است. لیکن در تاریخ وفات او نیز اختلافاتی است که مرحوم سیدمحسن امین آنها را یکجا آورده و لازم به تکرار و نقل از مراجع مختلف آنها نمی‌باشد. این اختلافات عبارتند از: سالهای ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲ و ۲۲۹ ه. ق. که فاصله حداقل و حداکثر آنها، بیشتر از ۴ سال نیست.^۶ ولیکن اختلافات در نقل تاریخ تولد او، حدود بیست سال است.

۳. زندگی او

«ثدوس» از «جاسم» به دمشق نقل مکان کرد و در آنجا دکان شراب فروشی باز کرد و

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۶، ص ۴۱۲.

۲. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۲، ص ۳۷۴.

۳. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۹۰.

۴. صدر، حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۷ و کارل بروکلیمان، تاریخ الادب العربی (نقل به عربی توسط

دکتر عبدالحلیم نجار)، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۱. ۵ و ۶. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۹۰.

«حبیب» نیز به حریر فروشی یا بافندگی مشغول شد. حبیب به تشویق بعضی دوستان به آیین اسلام درآمد و چون پدر و مادرش بر نصرانیت باقی بودند، نخواست با آنان زندگی کند، از این رو به حمص رفت و به خاندان «عتیبه بن عبدالکریم طائی» پیوست و به «ولاء»، به آن خاندان منسوب و از این تاریخ به «ابوتام طائی» معروف شد. البته برخی از نویسندگان او را طائی صلبی می‌دانند. مانند ابوالفرج و جرجی زیدان که قول آنان قبلاً آمد. وقتی در حمص بود، با دیک الجن دیدار کرد و از او، بعضی اسالیب شعری و بخصوص صنایع لفظی را آموخت و به شاعری پرداخت و در سال ۲۱۴ ه. ق. به شام بازگشت.

سال بعد مأمون در بازگشت از جنگ رومی‌ها گذارش به دمشق افتاد. ابوتام، مدیحه‌ای برای او سرود. مأمون اعتنایی به او نکرد، بلکه او را به خاطر میل به علویان (تشیع) سرزنش کرد. ابوتام از ترس غضب مأمون، به قسمت‌های شمال شام و عراق و ارمینیه رفت و بیشتر عمر خود را در موصل گذراند. معتصم او را به دربار دعوت کرد و ابوتام پس از مرگ مأمون (سال ۲۱۸ ه. ق.) در ردیف شاعران مدیحه‌گوی دربار معتصم درآمد. در جنگ «عموریه»^۱ همراه معتصم بود (۲۲۳ ه. ق.) و پس از بازگشت معتصم به بغداد، قصیده معروف

۱. عموریه شهری است در خاک رم، که ابن خلدون آن را در بحث جغرافیایی خود، در مثال بخش پنجم، اقلیم پنجم، یاد کرده و نام این شهر را به عموریه بنت الروم بن الیفر بن سام بن نمح نسبت داده‌اند. شهر عموریه را معتصم، خلیفه عباسی، در سال ۲۲۳ ه. ق. به همراه شهر انقره فتح کرد و آن اعظم فتوحات اسلام به‌شمار می‌رود. در این سفر ابوتام همراه خلیفه بود و به مناسبت این فتح، قصیده مشهور خود را به مطلع «السيف أصدق أنباء من الكتب / في حده الحد بين الجد واللعب» خواند (لغتنامه دهخدا، ج ۱۰، ص ۱۴۴۰) در تاریخ فخری درباره فتح عموریه چنین آمده است: «سبب اقدام معتصم به جنگ عموریه آن بود که پادشاه روم به بلاد مسلمین شورش آورده بود و یکی از قلعه‌های ایشان را که به آن «زبطره» می‌گفتند، غارت کرد و هرچه مرد آنجا بود، کشت و زنان و کودکان ایشان را اسیر کرد. گویند در میان اسیران زنی هاشمیه وجود داشت که هنگام اسارت شنیدند «فریاد وامعتصماه» برکشید. چون خبر رفتار پادشاه روم با مسلمانان به گوش معتصم رسید، آن را بزرگ شمرد و بسیار بروی گران آمد و چون شنید زنی هاشمیه در آن هنگام استغاثه نموده و فریاد می‌زده است: «وامعتصماه»، همانجا در مجلس خود فریاد زد: لیبک لیبک و همان دم برخاست و در قصر خود آواز داد: الرحیل الرحیل. سپس یک پای بند ستور و میخی آهنین و توشه‌دانی که توشه سفرش را در آن نهاده بود، برداشته، بر ترک اسب خود بست و سوار بر آن شده از شهر خارج گردید و فرمان داد سپاهیان‌ش نیز به حرکت درآیند.

معتصم پس از فراغ از تجهیزات و وصیت نسبت به اموالش در حضور قضات و شهود به راه خود ادامه داد و در میان راه از یکی از رومیان پرسید، کدام‌یک از شهرهای شما استوارتر و با اهمیت‌تر است؟ گفت: عموریه چشم بلاد ماست. معتصم به همان سو رفت و عموریه را محاصره کرد و آن را گشود و در آن شهر و در سایر بلاد روم کشتاری فراوان کرد و اسیر و برده بسیار گرفت و عموریه را ویران کرد و آثار آن را بکلی محو ساخت و دری از دروازه‌های آن را که آهنین و بسیار بزرگ بود، به بغداد آورد و آن اکنون، در یکی از دروازه‌های دارالخلافه کوفه که «باب‌العامة» نامیده می‌شود، نصب است. در جنگ عموریه، ابوتام طائی (شاعر) همراه معتصم بود. وی معتصم را در قصیده «بائیه» معروف خود

«السَّيْفُ اصْدَقُ أَنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ» را سرود. بعد به موصل رفت و مورد احترام حسن بن وهب - کاتب این زیارت - قرار گرفت که به او مقامی داد. (برای مدتی، شغل دولتی اداره پست موصل را به او داد) و بالاخره به شرحی که گذشت، در سال ۲۳۲ یا ۲۲۸ ه.ق یا غیر آن در موصل درگذشت.^۱

۴. مقام شاعری، شعر و تألیفات او

ابوتمام شاعری است مطبوع، که غواص معانی سخت است. بعضی درباره او افراط کرده و او را بر همه گذشتگان و آیندگان برتری داده‌اند و برخی دیگر، اشعار بی‌مایه و زشت او را، گرفته و محاسن او را پشت سر گذاشته‌اند و به‌طور اجمال در تجلیل و یا تحقیر او و شعرش، دشمنان و دوستان، زیاد کار کرده‌اند.

ابوالفرج اصفهانی مواردی را در الاغانی با سندهای خود از قول بزرگان نقل کرده که ابوتمام را اشعر اهل زمانه و اشعر الناس وصف کرده‌اند.^۲

ابن رشیق در عمده می‌نویسد: «در مولدین، کسی مشهورتر از حسن، سپس حبیب و بحتری نیست» گفته می‌شود این دو نفر، پانصد شاعر مجید معاصر خود را به گمنامی کشاندند.^۳ بدیهی است که منظور از حسن، حسن بن هانیء ابونواس و از حبیب، حبیب بن اوس ابوتمام و از بحتری ابوعباده بحتری است.

صاحب الفهرست می‌نویسد: «ابوتمام حبیب بن اوس طائی، از کتابهای او، کتاب «حماسه» است و دیگر کتاب: «الاختیارات من شعر الشعراء» و «الاختیار من شعرا لقبائل» و «الفحول».^۴

ابوتمام در تمام موضوعات عربی، شعر سروده و با کوشش فکری خود معانی جدیدی را تقدیم کرده و در بکار بردن صنایع شعر نیز به شکل گسترده‌ای عمل نموده است. تتبع احوال او در کتب ادب و کتبی که مستقلاً راجع به او نوشته شده است، مثل «اخبار ابی تمام»، او را مردی مسلط بر شعر و دارای معلومات ادبی، تاریخی، حکمی و فلسفی و دارای

→

۱. شرح کرده است و بیت اول آن این است: «السَّيْفُ اصْدَقُ...» (نقل با اندکی تلخیص و تصرف، از تاریخ فتنی، تألیف ابن صفطی، ترجمه وحید گلپایگانی، ص ۳۱۸).

۲. حنا الفناخوری، تاریخ الادب، العربی الادب القدیم، جزء ۳، ص ۷۳ و عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۵۴-۲۵۵.

۳. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۶، ص ۴۲۷-۴۱۴.

۴. آیت‌الله صدر، سیدحسن، تأسیس انجمنه علوم الاسلام (به نقل از عمده ابن رشیق)، ص ۱۹۵.

۵. الفهرست، ص ۱۹۰.

محفوظات فراوان و قریحه توصیف می‌کند. ابیات فراوانی دارد که یک بیت یا مصرع آن به صورت مثلی سائر درآمده که برخی از آن را، در نمونه اشعار او می‌آوریم.

بسیاری از قصاید مدحیه خود را باوصف طبیعت، مانند: بهار، شکوفه و باران، استهلال می‌کند که در این فن، جز ولید بن مسلم، کسی بر او سبقت ندارد.^۱ و در شعر حرب، معانی جدیدی را ابداع کرده است مانند: «حریبه» مربوط به فتح عموره.

دیوان ابی تمام را، اول بار، صولی به ترتیب الفبا جمع کرد و بعد از او پسر حمزه اصفهانی برحسب مطالب مرتب نمود و بارها به طبع رسیده است.

و اما داستان «دیوان حماسه» او این است که در سفری به همدان، به علت نزول برف، مدتی در خانه ابوالوفاء بن سلمه توقف کرد و با استفاده از کتابخانه او، به جمع آثار شعرا پرداخته و چند مجموعه شعر گردآوری کرده که دو تای آن که به عنوان دیوان حماسه و در ده‌باب است، به ما رسیده است. «چون باب اول آن درباره حماسه بوده، به دیوان حماسه معروف شده است.»^۲

بیش از همه شعرا در بکار بردن فنون بدیعی، از طباق، جناس، مراعات النظیر، ارسال المثل و غیره، اصرار ورزیده که نمونه‌های فراوانی از آنها را کتاب اعیان الشیعه آورده است.

از ابوالعلاء معری پرسیده شد: «از این سه نفر: ابوتمام، بحتری، متنبی، کدام شاعر ترند؟» در جواب گفت ابوتمام و متنبی حکیم‌اند، شاعر، بحتری است.^۳

حسین بن اسحاق گوید: «به بحتری گفتم، مردم خیال می‌کنند تو از ابوتمام شاعرتری. در جواب گفت: به خدا قسم این سخن، نه به من نفع می‌رساند و نه به ابوتمام ضرر می‌زند. به خدا من به وسیله او نان خوردم. دوست می‌داشتم که آن‌طور که می‌گویند می‌بود، ولی این‌طور نیست. به خدا من تابع و متمسک به اویم و از او استفاده می‌کنم و وقتی که باد او بوزد، نسیم من از اعتبار می‌افتد «نسیمی یرکد عند هوائه» و زمین من، در برابر آسمان او پست می‌شود «وَأَرْضِي يَنْخَفِضُ عِنْدَ سَمَائِهِ»^۴

۵. تشییع وی

شیخ محمد بن حسن حرعاملی در الأمل، آنجا که شرح زندگی ابوتمام را نوشته، می‌نویسد: جماعتی از علما معتقدند که او اشعرالشعراست و تصریح کرده‌اند که او شیعه امامیه

۱. مصطفی شکمه، الشعر والشعرا فی العصر العباسی، ص ۶۶۵.

۲. عمر فرّوخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۲۵۲. ۳. علامه امینی، شیخ عبدالحسین، الغدیر، ج ۲، ص ۳۳۴.

۴. علامه امینی نجفی، عبدالحسین احمد، الغدیر، ج ۲، ص ۳۳۴ (به نقل از تاریخ خطیب).

است. علامه جمال‌الدین بن مطهر حلّی در خلاصه الاقوال فی احوال الرجال گوید: حبیب بن اوس ابوتمام طائی، امامی بوده و شعر زیادی راجع به اهل بیت (ع) دارد.^۱
 شیخ ابوعلی رجالی در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال از ابن شهر آشوب در مناقب نقل کرده که او شعر ابوتمام را درباره ائمه اثنی عشر تا مهدی (عج) دیده است. و در دائرةالمعارف تشیع آمده: «همه تذکره‌نویسان به تشیع ابوتمام تصریح کرده‌اند.»^۲
 بهترین دلیل بر تشیع او، اشعار خود اوست. ابیاتی از «قصیده غدیریّه» او ضمن نمونه اشعار او خواهد آمد.

۶. نمونه‌هایی از اشعار ابوتمام

۱- آرزوی حسن:

أَنْظُرُ فَمَا عَايَنْتَ مِنْ غَيْرِهِ مَنْ حَسَنَ فَهَوَاهُ كَلُّهُ
 لَوْ قِيلَ لِلْحَسَنِ تَمَنَّى الْمُنَى إِذَا تَمَنَّى أَنَّهُ مِثْلُهُ^۳

۲- الحبيب الاول والمنزل الاول:

نَقِلْ فَوَإِذَاكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوَى مَا الْحَبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ
 كَمْ مَنْزِلٍ فِي الْأَرْضِ بِالْفَتْحِ وَحَنْبِنُهُ ابْدَأَ لِأَوَّلِ مَنْزِلٍ^۴

۳- پیرامون پیری و جوانی:

لَعِبَ الشَّيْبُ بِالْمَفَارِقِ بَلْ جَدُّ فَأَبْكِي تَمَا ضُرّاً وَلُعُوباً
 خَضِبَتْ خَدَّهَا إِلَى لَوْلُو الْعَقْدِ دَمَاءٌ أَنْ رَأَتْ شَوَاتِي خَضِيباً
 كُلُّ دَاءٍ يَرْجَى الدَّوَاءَ لَهُ إِلَّا لَا الْفَطِيعِينَ مَيْتَةً وَ مَشِيباً
 يَا نَسِيبَ الْإِغَامِ ذَنْبُكَ أَبْقَى حَسَنَاتِي عِنْدَ الْجِسَانِ دُنُوباً
 وَ لَيْتُنِي عَيْنٌ مَا رَأَيْتَ لِقْدَانِ كَرَنْ مُسْتَنْكَراً وَ عَيْنَ مَعِيباً
 أَوْ تَصَدَّعَتْ عَن قَلِي لِكُفْيِّ بِالشَّيْبِ بِ يَمِينِي وَبَيْنَهُنَّ حَسِيباً
 لَوْ رَأَى اللَّهُ أَنْ فِي الشَّيْبِ فَضْلاً جَاوَرْتَهُ الْإِبْرَارُ فِي الْخَلْدِ شَيْباً^۵

۴- ابیاتی از قصیده «بائیّه» در حادثه فتح عموریّه:

السَّيْفُ اصْدَقُ أَنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ فِي حَدِّهِ الْحَدُّ بَيْنَ الْجَدِّ وَاللَّعِبِ

۱. آیت‌الله صدر، سیدحسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، به نقل از منبع نام برده در متن، ص ۱۹۵.

۲. صدر سید جوادی، احمد، دائرةالمعارف تشیع، ج ۱، ص ۳۹۱.

۳. علامه امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، (به نقل از کتاب: خاص‌الخاص ثعالبی) ج ۴، ص ۵۱۶.

۴ و ۵. علامه امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۵۱۵ و ۵۱۶.

بِيضُ الصَّفَانِحِ لِأَسْوَدِ الصَّحَائِفِ فِي
وَالْعِلْمُ فِي شُهْبِ الْأَرْمَاحِ لِامْعَةِ
أَيِّنَ الزَّوَايَةِ بَلْ أَيْنَ التَّجُومِ وَ مَا
مُتَوْنِهِنَّ جَلَاءَ الشُّكِّ وَ الرَّيْبِ
بَيْنَ الْخَمِيسِينَ لَا فِي السَّبْعَةِ الشُّهْبِ
صَاغُوهُ مِنْ زُخْرَفٍ فِيهَا وَ مِنْ كَذِبٍ

لَوْ بُيِّنَتْ قَطُّ امْرَأً قَبْلَ مَوْقِعِهِ
فَتَحُ الْفُسُوحُ تَعَالَى أَنْ يَحِيطَ بِهِ
فَتَحُ تَفْتَحُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ
يَا يَوْمَ وَقَعَةَ عَمُورِيَةَ انصَرَفَتْ
ابْقَيْتَ جَدَّ بَنِي الْأَسْلَامِ فِي صُعُدِ
إِنْ كَانَ بَيْنَ صُرُوفِ الدَّهْرِ مِنْ رَجْمٍ
فَبَيْنَ أَيَّامِكَ اللَّاتِي نُصِرَتْ بِهَا
أَبَقْتُ بَنِي الْأَصْفَرِ الْمُضَفَّرِ كَاسِمِهِمْ
۵- از حکم ابی تمام

وَ طُولُ مَقَامِ الْمَرْءِ فِي الْحَيِّ مُخْلِقُ
فَأَتَى رَأَيْتَ الشَّمْسَ زِيدَتْ مَحَبَّةً
لِإِدْيَا جَنَّتِيه فَاعْتَرَبَ تَسْتَجَدُّ
إِلَى النَّاسِ إِنْ لَيْسَتْ عَلَيْهِمْ بِسِرْمِدٍ^۲

لَيْسَ الْغَيْبِيُّ بِسَيِّدِ قَوْمِهِ
لَكِنَّ سَيِّدَ قَوْمِهِ الْمُتَغَابِيُّ^۳

يُنَالُ الْفَتَى مِنْ عَيْشِهِ وَ هُوَ جَاهِلُ
وَ لَوْ كَانَتِ الْأَرْزَاقُ تَأْتِي عَلَى الْحِجَى
وَ يَكْدِي الْفَتَى فِي دَهْرِهِ وَ هُوَ عَالِمُ
هَلَكُنْ إِذَا مِنْ جَهْلِهِنَّ الْبِهَائِمُ^۴

إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَيْسَرُوا ذَكُرُوا
۶- تشبیهی دلپذیر در بیان معنای جود، از قصیده لامیه، در مدح معتمد؛
مَنْ كَانَ يَأْلِفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِينِ^۵

هُوَ الْيَمُّ مِنْ أَيْ النَّوَاحِي أَيْتَهُ
تَعَوَّدَ بَسَطَ الْكَفِّ حَتَّى لَوَائَهُ
لَسَاجِدِيهَا فَلَيْتِي اللَّهُ سَائِلُهُ^۶
فَلَجَّئُهُ الْمَعْرُوفُ وَ الْجُودُ سَاجِلُهُ
ثَنَاها لِقَبْضِ لَمْ تُجْنِهُ أَنَا مِلَّهُ
وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي كَفِّهِ غَيْرُ رُوحِهِ

۱. بطرس البستاني، ادباء العرب في العصر العباسي، ج ۴، ص ۶۳ - ۵۵.

۲ و ۳ و ۴ و ۵. عمر فروخ، تاريخ الادب العربي، ج ۲، ص ۲۵۴.

۶. مصطفى شكعه، الشعرو الشعرا في العصر العباسي، ص ۱۶۵.

۷- ابیاتی از قصیده غدیریه ابوتمام:
 فَعَلَّمْتُمْ بِأَبْنَاءِ النَّبِيِّ وَرَهْطِهِ
 وَمِنْ قَبْلِهِ أَخْلَقْتُمْ لِوَصِيِّهِ
 فَجِئْتُمْ بِهَا بِكِرًا عَوَانًا وَلَمْ يَكُنْ
 أَحْوَهُ إِذَا عُدَّ الْفِخَارُ وَصِهْرُهُ
 وَشُدَّ بِهِ أَرْزُ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
 وَمَا زَالَ كَشَافًا دِيَا جَبْرَ غَمْرَةٍ
 هُوَ السَّيْفُ سَيْفُ اللَّهِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ

يُسَدُّ بِهِ الثُّغْرَ الْمَخُوفَ مِنَ الرَّدَى
 بِأَخْدٍ وَبَدْرِ حَيْنِ مَاجٍ بِرَجْلِهِ
 وَيَوْمَ حُنَيْنٍ وَالتَّضْيِيرِ وَخَيْبِ
 مَشَاهِدُ كَانَ اللَّهُ كَاشِفَ كَرِيهَا
 وَ«يَوْمَ الْغَدِيرِ» إِسْتَوْضَحَ الْحَقُّ أَهْلَهُ
 أَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ يَدْعُوهُمْ بِهَا
 يَمُدُّ بِضَبْعِيهِ وَيُعَلِّمُ: أَنَّهُ
 فَكَانَ لَهُمْ جَهْرٌ بَاءً ثَبَاتِ حَقِّهِ

أَفَاعِيلَ أَدْنَاهَا الْخِيَانَةُ وَالْعَدْرُ
 بِدَاهِيَةِ دَهْيَاءَ لَيْسَ لَهَا قَدْرُ
 لَهَا قَبْلَهَا مِثْلُ عَوَانٍ وَلَا يَكُرُ
 فَلَا مِثْلَهُ أُخٌّ وَلَا مِثْلَهُ صِهْرُ
 كَمَا شُدَّ مِنْ مُوسَى بِهَارُونِهِ الْأَرْزُ
 يَمْرُقُهَا عَن وَجْهِهِ الْفَتْحُ وَالتَّصْرُ
 وَسَيْفُ الرَّسُولِ لِادِدَانٍ وَلَا دَثْرُ

وَ يَغْتَاضُ مِنْ أَرْضِ الْعَدْوِ بِهِ الثُّغْرُ
 وَفُرْسَانِهِ أَحَدٌ وَمَاجٍ بِهِمْ بَدْرُ
 وَبِالْخَنْدَقِ الشَّوَايِ بِعُقُورَتِهِ عَمْرُ
 وَفَارِجِهِ وَ الْأَمْرِ مُلْتَبِسُ إِمْرُ
 بِضَخْيَاءَ لَا فِيهَا حِجَابٌ وَلَا يَسْتُرُ
 لِئُقْفِرِيَهُمْ عُرْفُ وَ بِنَاهُمْ نَكْرُ
 وَلِيٍّ وَ مَوْلَاكُمْ فَهَلْ لَكُمْ خُبْرًا؟
 وَ كَانَ لَهُمْ فِي بَزَّهِمْ حَقَّهُ جَهْرًا

ابن الرومی (۲۸۴ - ۲۲۱ ه.ق)

بیشتر نویسندگان، ابن الرومی را در شمار شعرای عصر دوّم عباسی آورده‌اند؛ زیرا قسمت اعظم عمرش را در آن عصر سپری کرده، ولی چون نهال وجود این شاعر متعهد در عصر مورد پژوهش، پا گرفته و در تشیع اعتقادی راسخ داشته و اشعاری دلپذیر و صریح در حمایت از اهل بیت (ع) دارد، به این جهات دریغ آمد که این پژوهش به نام و نمونه‌ای از اشعار مطبوع و روشنی‌بخش او آراسته نباشد.

۱. نسب ابن الرومی

سلسله نسب او را به این صورت ضبط کرده‌اند: علی بن عباس بن جریح و در نام جدّ او برخی نویسندگان به جای کلمه جریح، کلمه جرجیس، برخی جُورجس و برخی دیگر جُورجیوس آورده‌اند. در هرحال این شخص اهل روم بود و به همین جهت این شاعر به «ابن الرومی» معروف شده است. مادر شاعر را نیز، حسنه، دختر عبدالله نامی از سجستان دانسته‌اند.^۱

با این حال از طرف پدر رومی‌الاصل و از طرف مادر فارسی‌الاصل است و لطافت قریحه او به این دو ریشه برمی‌گردد. جریح به دست عبیدالله بن عیسی بن جعفر بن منصور،

۱. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج ۴، ص ۲۹۷ و جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۴۶۵ و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۳۴۰ و حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (الادب القدیم)، ص ۷۵۹.

خلیفه عباسی به دین اسلام گرویده و مسلمان شده است.^۱
ابن رومی اصالت رومی (یونانی) بودن خود را حفظ کرد و به همین جهت شعرش رنگ و بوی خاصی دارد که از شعر سایر شعرای عرب متمایز می‌گردد. در حقیقت او مستعرب است و عربی صرفاً زبان اوست و در پاره‌ای از اشعارش به اصل رومی خود اشاره دارد.^۲

۲. ولادت و وفات او

در سال ۲۲۱ ه. ق در بغداد متولد شد و در سال ۲۸۳ یا ۲۸۴ ه. ق در همان شهر از دنیا رفت. مرگش به وسیله سمی بوده که قاسم بن عبیدالله - وزیر خلیفه معتضد عباسی - به خاطر هجوی که ابن رومی از او کرده بود، با مکر به او خورانده است.^۳
مسعودی گوید: «از جمله کسانی را که قاسم بن عبیدالله کشت، یکی ابن رومی است. زهر را در خشکناجه - نوعی حلوا - درآمیخت و به او خوراند و همین موجب مرگ او شد. سپس تولد و وفات او را در بغداد تأیید می‌کند و ضمن توضیحاتی درباره زندگی شاعر و شعرش، دو بیت از شعر او را که به نظرش خیلی عجیب و متضمن معنی فلسفی یونانی است، نقل کرده که به دلیل لطافتی که در این دو بیت وجود دارد، بی‌مناسبت نیست که آنها را در اینجا نقل کنیم:

«لَمَّا تُؤْذِنُ الدُّنْيَا بِهٖ مِنْ زَوَالِهَا يَكُونُ بِكَاءِ الطِّفْلِ سَاعَةَ يَوْضَعُ
وَالْأَفْئِدَةُ بِبُكِيهِ مِنْهَا وَأَنْهَا لَأَنْفَحُ مِمَّا كَانَ فِيهِ وَأَوْسَعُ»^۴

در علت و کیفیت مرگ او داستانهای را خطیب بغدادی - ابن جوزی - و ابن خلکان و... آورده‌اند که تصریحی به مسمومیت او ندارد و نقل آنها در اینجا خالی از فایده به نظر می‌رسد. (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نیز شمه‌ای از آنها را آورده است).^۵

۳. زندگی او

ابن رومی عمر خود را در بغداد و نواحی آن گذراند و نزد برخی از بزرگان عصر خود، در همان شهر تعلیم یافت و از علوم آنان برخوردار شد. تفوق در برخی دانشهای لسانی،

۱. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۳۴۰. ۲. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۲۵۱.

۳. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ص ۲۹۷ و دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۰۳-۶۰۰.

۴. علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸۳.

۵. پجنوردی، محمد کاظم، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۰۳-۶۰۰.

بخصوص لغت عرب، از بررسی دیوان او روشن می‌شود. وی در زمان خلافت معتضد عباسی به دربار راه یافت و حدود ۷ سال در خدمت او بود که ۱۴ قصیده در مدح او، چه در زمان ولائعهدی و چه در مقام خلافتش، ساخته است و در چهارمین سال خلافت همین خلیفه، به شرحی که گذشت، از دنیا رفته است.

ناگفته نماند که او طاهریان شیعه مذهب را که در خراسان حکومت نیمه مستقلی داشتند بیش از خلفا ستوده است و در مدح، گرایش بیشتری به شیعیان و شیعه‌دوستان داشته است.^۱

ابن رومی شاعری تیره‌بخت بود؛ در کودکی پدرش را از دست داد. سپس هر سه فرزند پدرش در سنین کودکی‌شان مردند و به دنبال آن زنش را که بسیار دوست می‌داشت از دست داد و آنگاه برادرش دعوت حق را اجابت کرد. ابن رومی همه را رثاء گفت و بخصوص در رثای فرزندانش سخت نالیده است. این مصیبت‌های پی‌پی یکی از علل بدبینی او نسبت به زندگی و تشأم و تطیر و سواس‌آمیز او بود؛ به طوری که در هر کاری دست به تفأل و تطیر می‌زده است.^۲

۴. خلفا و شعرای معاصر او

ابن رومی هشت خلیفه از خلفای عباسی را درک کرده است، که عبارتند از: الواثق، المتوکل، المنتصر، المستعین، المعتز، المهتدی، المعتمد و المعتضد.^۳ ولیکن چون مردی آزادمنش و صریح‌اللهجه بوده و طبعاً متملق، چاپلوس و ضعیف‌النفس نبوده، از دربار خلفا دور مانده است (جز مدتی که به دربار معتضد راه یافت)؛ ولی به عده‌ای از امرا، وزرا و کتاب متصل بوده و ایشان را مدح گفته است. عدم تحمل خفت از جانب او و نیز طبع سرکشش سبب می‌شد که هرگاه به وی بی‌اعتنائی می‌شد، فوراً به هجو ممدوحان خود می‌پرداخت و بدترین هجو را نثار آنان می‌کرد.^۴

شاعران معاصر او حسین بن ضحاک، دعبل بن علی خزاعی، بحتری، علی بن جهم، ابن معتز و ابوعثمان ناچم می‌باشند و با شاعر نوپرداز آن عصر، ابن حاجب محمد بن احمد، رابطه دوستی استوار داشته است.^۵

۱. همان.

۲. حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (ادب قدیم)، ص ۷۵۹.

۳. علامه امینی، الغدیر، ج ۳، ص ۳۱.

۴. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۲۵۳.

۵. آئینه‌وند، صادق، ادبیات انقلاب در شیعه، ج ۱، ص ۱۴۹.

۵. مقام شاعری و شخصیت او

ابن رومی شخصیتی از شخصیت‌های ارزشمند است و شعر بلند و طلایی او را، رونق و ارزشی بسیار برتر از شمش‌های طلایی ناب و مروارید خوشاب است. در مدح، هجو، وصف و غزل بر اقران برتری یافته و چشمها را به سوی خود خیره کرده است.^۱

وی از بزرگان شعرای مؤلّد است و مضامینی آورده که قبل از او کسی نیاورده است. در شعر، نظم عجیب و تولید غریب دارد و معانی نادره را از ژرفای اندیشه خود استخراج کرده است.^۲ از همه شعرای زمانش برتر بوده و بعد از بحتری کسی به پایه او نرسیده است. در فنون شعر و وصف و هجاء و نیز سایر اقسام و انواع شعر و در کثرت آن بر دیگران توفّق داشته، و در هجو، احدی به پایه او نرسیده است. به قول مرزبانی در معجم الادباء هرکه را مدح می‌گفته، به هجو او نیز می‌پرداخته است که این هجو به خاطر تقصیر، یا بی‌عنایتی که نسبت به او می‌شده، صورت می‌گرفته است و به همین علّت بزرگان از او دوری می‌کردند.^۳

ابن‌الرومی مذهب خاص فلسفی و جهان‌بینی روشن و پایداری نداشته و بلکه دارای روح بلند و احساسات تند و متقلّبی بوده و بیشتر تحت تأثیر احساسات پرخروش و متغیر خود بوده است. شعر را ارج می‌نهاد و انتظار داشته که بزرگان نیز آن را معرّز و محترم شمارند نه اینکه شعر و شاعر در برابر شکوه ظاهری آنها خضوع کند.

۶. سبک شعری و ارزش شعر او

ابن رومی به بدایع و صنایع لفظی چندان توجّهی نداشته و بیشتر به ابتکار در صور معانی و نیز ابداع معانی جدید و نو عنایت داشته است. شعر ملکه جانش بوده، بی‌تکلف قصایدی را که گاه متجاوز از دوپست یا سیصد بیت دارند، بدون ظهور آثار تصنّع و تکلف و بلکه سهل و ساده و مرتبط و منسجم می‌سروده است.

وحدت و استقلال قصیده، در قصاید او مشهود است، ولی از استقلال ابیات که روش معهود نظم عربی بوده، خارج شده است.^۴

جرجی زیدان می‌گوید: «ابن‌الرومی قصاید طولانی دارد که بعضی از سیصد بیت

۱. علامه امینی، الغدیر، ج ۳، ص ۳۰.

۲. آیت‌الله صدر، سید حسن، تأسیس‌الشیعه لعلوم‌الاسلام، ص ۲۵۰.

۳. امین سیدمحسن، اعیان‌الشیعه (به نقل از المعجم الأدبای مرزبانی)، ج ۸، ص ۲۱۱.

۴. ترجمانی‌زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

متجاوز است و بیشتر آنها در مدح است».^۱ سینه او گنجینه عظیم و پرباری از لغات و تعبیرات زبان عرب بود، که با اندک توجهی از گنجینه ضمیر، بر ساحت زبان با انسجامی خاص، صف‌آرایی می‌کردند. در نثر نیز همچون استاد مسلم بوده که در پایان بحث، نمونه‌ای از نثر شکوه‌مند او را می‌آوریم. بررسی احوال او در کتبی که به شرح زندگی‌اش پرداخته‌اند، نشانگر این است که به بسیاری از علوم عصر خود واقف بوده است. چنانچه قبلاً نیز به این موضوع اشاره شده است.

به طوری که خواهیم گفت نویسندگان سلف توجه کمی به ابن رومی کرده‌اند و حتی ابن قتیبه و ابن معتمر نامی از او نبرده‌اند. ولی نویسندگان متأخر مثل: عباس محمود العقاد در «ابن الرومی و حیاته فی شعره» و عمر فروخ در «ابن الرومی» عنایت خاصی به او کرده و شخصیت او را بیشتر از مطالعه دیوانش و بررسی احوال معاصران و ممدوحان و مهجوران او استنباط کرده‌اند.

۷. مظلومیت وی در حیات و ممات

طبع بلند و ذلت‌ناپذیر ابن‌الرومی که حاضر به پایین آوردن شأن و شرف خود در پیشگاه ارباب قدرت و نعمت نبود، موجب دور ماندن او از مجالس بلندپایگان عصرش می‌گردید. شگفت آنکه حتی دوستانش که نهایت محبت و مساعدت را در حق ایشان می‌کرد، با او در مقام حسد، کینه و بی‌مهری بر می‌آمدند. برای نمونه یاقوت حموی نقل می‌کند:

«ابن رومی دوستی به نام ابن‌عمار ابوالعباس داشت که در نهایت فقر و فلاکت به سر می‌برد و به‌خاطر بیچارگی خود به زمین و زمان ناسزا می‌گفت. ابن رومی به او محبت کرد تا جایی که اشعاری می‌سرود و به او می‌داد که به خودش نسبت دهد و بهره‌گیرد و نیز وی را به محمد بن داود - کاتب عبدالله بن سلیمان، وزیر معتضد - معرفی و سفارش کرد. و بالاخره وسیله بی‌نیازی و اعتبار و آرامش او را فراهم آورد. لیکن ابوالعباس به جای تشکر به غیبت و عیب‌جویی ابن رومی پرداخت که ابن رومی به طبع زود رنج خود برآشفست و هجوهای شنیع نسبت به او گفت.

شگفت‌انگیز آنکه این ابن‌عمار که در حیات ابن رومی بر او عیب می‌گرفت و به تنقیص شعر و هجو او می‌پرداخت، پس از مرگ او کتابی در تفضیل او و گزیده شعر او فراهم کرد».^۲

۱. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغه العربیه، جزء ۲، ص ۴۶۷.

۲. یاقوت حموی، معجم‌الادبیا، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۳۶.

این داستان و امثال آن می‌رساند که طبع متلاطم، عطف و پرتوئع او با طبایع سودجو، فرصت طلب و بی‌وفای مردم سازگاری نداشته و از این رو حیات خود را بیشتر به خشم، حسرت، نفرت و عزلت گذرانده است.

وی پس از مرگش نیز مورد بی‌مهری نویسندگان قرار گرفته و چنانچه اشاره شد، برخی نام او را نبرده‌اند و برخی نیز که به ترجمه احوال او پرداخته‌اند، نه تنها ابعاد شخصیت و ارزش شعر او را مورد بررسی قرار نداده‌اند، بلکه فقط به ذکر نسب و تاریخ تولد و فوت او اکتفا کرده، سپس با بدبینی خاصی به توضیحات مفصلی در جنبه‌های منفی زندگی او - که خالی از اغراق نیست - پرداخته‌اند.

به عنوان نمونه، حناالفاخوری، ضمن تفصیلات غیر لازمی که داده است، ابن رومی را شاعری عصبی مزاج، پرخور، شهوت پرست و آزمند که صرفاً به قصد بدست آوردن مال، شعر می‌سروده، معرفی کرده و در اینکه خرافی بوده و به تطییر و تقال در هر کاری سخت پایبند بوده نیز، داد سخن داده است.^۱

روش فوق اختصاص به حناالفاخوری ندارد، بلکه بیشتر مورخان خواسته‌اند که چهره این شاعر را مسخ کنند و او را به صورت انسانی ضعیف‌النفس و اسیر تغییرات نفسانی آنی بدون تعقل و حریص در کسب لذات و معاشرت زنان و طعام و شراب جلوه دهند و به این ترتیب از لحاظ اخلاقی و شخصیت معنوی، تصویر زشتی از وی ارائه دهند، ولو اینکه از لحاظ منزلت شاعری غالباً او را ستوده‌اند، چنانچه همان فاخوری احاطه شاعر را بر خلق معانی و انتظام فکر در مقام انشای شعر، وحدت تألیف و فراهم نمودن الفاظ بدون قید و شرط، تصدیق کرده و او را شاعری «فدّ» و دارای عمیق‌ترین شخصیت شاعری تشخیص داده است. جای تأسف است که چرا مورخان سلف و پاره‌ای از مورخان معاصر او را به صورت شاعری با اندیشه بلند، مستقل، آگاه به مفردات لغت، فقه، فلسفه و علوم ریاضی و فلکی و صاحب نظر در مسائل فلسفی و عقلی زمان خود بد صحنه نیاورده‌اند.^۲

به نظر می‌رسد بی‌مهری نسبت به این شاعر که توسط نویسندگان سنی مذهب بوده بی‌رابطه با تشیع و مدح او نسبت به اهل بیت (ع) نباشد. تصفح دیوان ابن الرومی تا حدودی کوتاهی مورخان و نویسندگان تاریخ ادب را جبران می‌کند و ما را با ابعاد شخصیتی او آشنا می‌سازد.

۱. حناالفاخوری، تاریخ‌الادب العربی (ادب‌القدیم)، ص ۷۵۶ و ص ۷۵۸-۷۸۱.

۲. حناالفاخوری، تاریخ‌الادب العربی (ادب‌القدیم)، ص ۷۸۱-۷۵۸ و امین، سیدمحسن، اعیان‌الشیعه، ج ۸، ص ۲۵۳.

۸. نگاهی گذرا بر دیوان او

بررسی دیوان ابن الرومی نشان می‌دهد که قریحه‌ای جوشان و وقاد داشت و استادی مسلم و کم نظیر در فنون شعر بود. ساختن قصایدی با بیش از صد تا دوست بیت با قافیه‌های مشکل و نادراستعمال، حکایت از اقتدار وسیع او در عالم شعر و ادب دارد. لغات صعب فراوانی را به کار گرفته و معانی باریک و دقیقی را در ذهن صورت‌گر خود پرورانده و در قالب شعر ریخته است که فهم آن بسیار دشوار و گاه متعذر است و اهل فن باید با دقت و تعمق به توجیه و تفسیر آن پردازند. تحلیل‌های روان‌شناختی و بکار گرفتن واژه‌های بسیار غنی و برداشتهای ادبی، فلسفی و اجتماعی وی در اشعارش، وسعت اطلاعات و فناوری او را ثابت می‌کند.

بیشتر قصاید او «مدحیه» یا «هجویه» است؛ آن هم مدح و یا هجو بزرگان معاصرش که به دلیلی با آنها الفت داشته و یا از آنها نفرت پیدا کرده است. مدایح و هجویات، دیوان او را لبریز کرده است. بیشترین مدح را درباره «ابوالصقرین بلبل» که اهل تشیع بود، دارد. نامبرده در سال ۲۶۵ ه. ق. به وزارت رسید و در سال ۲۷۸ ه. ق. به امر معتضد کشته شده است.

از آن بیشتر مدایح او درباره قاسم پسر عبدالله بن وهب است. لیکن در نهایت امر، نسبت به هر دو، کار به دشمنی کشیده و به هجای مُقَدِّع آنان پرداخته است که در دیوان ابن‌الرومی مشهود است.

در مجموع، بسیاری کسان را مدح و بسیاری دیگر را هجو گفته است و بسیاری از ممدوحان او مورد هجو هم قرار گرفته‌اند.

در وصف طبیعت اعم از: باغ و بوستان، گل و گیاه، میوه، آسمان، باران، قوس قزح، جویبار و آبشار و نیز در وصف اطعمه و اشربه مانند: «لوزینج» و غیره استادی نشان داده است. در غزل و رثا نیز دیوان او شاهدهی بر قدرت فوق‌العاده اوست.

با اینکه شاعر شیعی مشهوری است و بزودی از تشیع او سخن خواهیم گفت، در عین حال، در جستجویی که نگارنده در دیوان او به عمل آورده‌ام و بخصوص وقتی که در دو جزء دیوان او به تصحیح شیخ محمد شریف (جزء ۱ تا آخر حرف ب / ص ۵۷۷، و جزء ۲ تا آخر حرف ج / ص ۱۲۲) به مشغول شدم، آسغاری که مدح اهل بیت و دفاع از حق ایشان باشد، بسیار کم و نادر به چشم خورد. که به یافته‌ها در بخش تشیع ابن‌رومی اشاره خواهیم داشت و قسمتی را خواهیم آورد.

بیان این نکته، لازم است که ابن‌الرومی خود اقدام به جمع‌آوری اشعار و تهیه دیوان

نکرده و به نوشته ابن‌الندیم. پس از او اشخاصی به جمع‌آوری شعر و تنظیم دیوانش همت گماشته‌اند که عبارتند از: «مسیبی»، «صولی» و در نهایت «ابوالطیب وراق» که شعر او را از نسخه‌های متعدد فراهم کرده‌اند^۱، و احتمال حذف عمدی برخی از اشعار شیعی او می‌رود. از معاصران، «شیخ محمد شریف سلیم» دیوان ابن رومی را با توضیحاتی در پانوشت تا آخر قافیه (ح) (قاهره، ۱۹۲۲ - ۱۹۱۷م) چاپ و منتشر کرد. سپس گیلانی گزیده‌ای در سه جلد (۱۹۲۴م) منتشر نمود و اخیراً نیز حسین نصار چاپ نسبتاً کاملی در شش جلد (قاهره، ۱۹۷۳م) طبع و نشر کرده است.^۲

۹. تشیع او

ابن رومی شیعه تند مزاجی بود که به شیعیان و یا شیعه دوستان می‌پیوست و چون اینان قدرت می‌یافتند، آسایش و گشایش می‌یافت و برعکس در وقت ادبار آنان به فلاکت دچار می‌شد. دیوانش از اشاره به معتقدات شیعی تهی نیست و برخی محررات شیعه را نیز مراعات می‌کرده است.^۳

ابن صباغ مالکی در کتاب فصول المهمه فی مناقب الائمه می‌نویسد: «ابن رومی شاعر امام هادی ابی‌الحسن علی بن الجواد (ع) بوده است.^۴

محمود عقاد، ابن رومی را شیعه معتزلی می‌شناسد.^۵ لیکن با اینکه در تشیع ابن رومی تردیدی نیست، ولی تشیع با اعتزال قابل جمع نیست، هر چند که در بسیاری از مبانی مانند: قول به عدل و توحید و اختیار انسان در اعمال خود، مشترک‌اند.

علامه امینی گوید: «ابن‌الرومی در دوستی ذوی‌القربی از آل رسول خدا - صلوات‌الله علیه و علیهم - گامهای بلندی برداشته، و وابستگی او به اهل بیت و مدایح او در دفاع از ایشان، از روشن‌ترین حقایق است». ابن صباغ مالکی - متوفی ۸۸۵ هـ.ق - در فصول المهمه (صفحه ۳۰۲) و شبلنجی در نورالابصار (صفحه ۱۶۶)، او را از شعرای امام حسن عسکری (ع) شمرده‌اند.^۶

۱. ابوالفرج، محمد بن ابی یعقوب اسحاق المعروف به وراق ابن‌الندیم، الفهرست، ص ۱۹۰.

۲. بجنوردی، محمد کاظم، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ۳، ص ۶۰۷ و ۶۰۸ و احمد ترجمانی‌زاده، تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۲۲.

۳. بجنوردی، محمد کاظم، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۰۲.

۴. صدر، سیدحسین، تأسیس الشيعة لعالم الاسلام (به نقل از فصول المهمه)، ص ۲۱۱.

۵. امین، سیدمحمد، اعیان الشيعة، ج ۸، ص ۲۵۵. ۶. امینی، علامه شیخ عبدالحسین، الغدير، ج ۳، ص ۳۰.

بهترین دلیل بر تشیع و میل او به اهل بیت (ع) و تبری از معاندان و غاصبان حقوق ایشان، قصیده‌ای است با قافیه جیم در ۱۱۰ بیت که در رثای یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن علی سروده است.

این شخص - ابوالحسین یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) - در ایام متوکل عباسی در خراسان قیام کرد. حاکم خراسان عبدالله بن طاهر او را دستگیر نمود و متوکل زندانش کرد. پس از مدتی که آزاد شد، ابتدا به بغداد و بعد به کوفه رفت، و مجدداً با شعار «الرضا من آل محمد (ص)» به قیام علیه حکومت پرداخت. کوفه را متصرف شد و بالاخره در نبرد با لشکریان خلیفه به سرکردگی حسین بن اسماعیل، فرستاده عبدالله بن طاهر به شهادت رسید. این واقعه در زمان خلافت مستعین در سال ۲۵۰ ه. ق در حوالی قریه‌ای به نام «شاهی» نزدیک کوفه اتفاق افتاد.^۱

شهادت یحیی بر شیعیان بسیار سنگین بود، به طوری که در کوفه و بغداد برای او عزاداری کرده شیون سردادند. در کوچه‌های بغداد مردم و کودکان فریاد می‌زدند: «ما قُتِلَ و ما فَرَّ و لکن دَخَلَ الْبِئْرَ» نه کشته شده و نه فرار کرده و بلکه سر به بیابان نهاده است. اسیران از اصحاب یحیی را پا برهنه و با خواری و خفت وارد بغداد کردند. سپس مستعین خلیفه عباسی دستور داد، رئیس شرطه یحیی را با وضعی فجیع به قتل رساندند و بقیه را آزاد کردند.

برخی از شاعران در رثای یحیی شعر سروده‌اند، ولی بلندترین قصیده و شکوهمندترین آنها را ابن الرومی به خود اختصاص داد.^۲ او در آغاز این قصیده شیوا و زیبا، از اینکه امت از اهل بیت روی گردان شده و راه کج را پیسوده‌اند، اظهار تأسف می‌کند و از ستمهایی که برخاندان رسالت رفته است، می‌نالد؛ آنگاه در شهادت یحیی اشک حسرت می‌بارد و بر او درود می‌فرستد:

سلام و ریحان و روح و رحمة علیک و ممدود من الظل سَجِسُجْ
سپس بر بنی عباس و قاتلان یحیی می‌تازد و آنها را از عاقبت این ستمگری و اینکه روزی حق به اهلش برمی‌گردد و «غایب اهل بیت (ع)» به خونخواهی برمی‌خیزد، بیم می‌دهد:

لَعَلَّ لَهُمْ فِي مَنْطَوِي الْغَيْبِ ثَائِرًا سَيْسُمُولِكُمْ وَالصَّبْحُ فِي الْبَلِّ مُوَلِّجٌ
و در نهایت در لباس اندرز و نصیحت با گزیده‌ترین لحنی بنی‌عباس را به محاکمه می‌کشد و آنان را از استمرار ستم به «هاشمیون» برحذر می‌دارد و رفاه غرورآميزتشان را با مصایبی که بر اهل بیت (ع) وارد شده است، مقایسه می‌کند و به آنها تکلیف می‌کند که نام

۱ و ۲. ابن طلفطقی، تاریخ فخری، ص ۳۳۳ و ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، با تلخیص، ص ۵۰۹-۵۰۶.

«مردی» از خود را بردارند و همچون زنان کجاوه‌نشین شوند:

فَلَا تَجْلِسُوا وَسَطَ الْمَجَالِسِ حُسْرًا وَلَا تَرْكَبُوا الْأَرَاكِبَ تُحَدَجَ

نویسندگان غیرشیعی تاریخ و تاریخ ادب در بیان مذهب و موضع شیعی ابن‌الرومی هم بغل و امساک به‌خرج داده‌اند. برخی از این نویسندگان، با اینکه راجع به زن و بچه، به خصوصیات زندگی و فکری، کیفیت عصبی و حالات روحی و جسمی او با احتیاط و به‌طور جزئی بحث کرده‌اند ولی اصولاً از مذهب او بحنی نکرده و معلوم نیست - گرچه معلوم است - به چه دلیل این مسأله مهم را که پایه‌گرایشهای انسان است، مورد غفلت قرار داده‌اند و یا به‌صورت گذرا و در ضمن مطالب دیگری که اصل فرض شده، صرفاً نظری به آن انداخته‌اند.

نگاهی به تاریخ آداب اللغة العربیة جرجی زیدان، تاریخ الادب العربی عمر فروخ، الجامع

فی تاریخ الادب العربی حناالفاخوری و سایر کتب مربوط، کاملاً موضوع را روشن می‌سازد.

حناالفاخوری بدون اصالت دادن به موضوع سخن می‌گوید: «بلی ابن‌الرومی منکر دین نیست و از گرایش شیعی و معتزلی برکنار نمی‌باشد. جز اینکه در عقل او مسکن دارد و نه در قلبش.^۱ یعنی او را شیعه یا لاقل مسلمان در ناحیه عمل و عاطفه قلبی نمی‌شناسد.

جرجی زیدان و عمر فروخ اصولاً به مذهب او اشاره نمی‌کنند. حسین‌الحاج حسن - استاد ادب و تمدن عرب دانشگاه لبنان - در کتاب اعلام فی الشعر العباسی، ۶۱ صفحه از کتاب ۴۵۶ صفحه‌ای خود را به ابن‌الرومی اختصاص داده و همه جزئیات مربوط به او را زیر ذره‌بین گذاشته، ولی نامی از تشیع او نمی‌برد^۲ و دکتر مصطفی شکمه - استاد ادب عرب در دانشگاه عین‌الشمس بیروت - نام این شاعر بزرگ را، از کتاب الشعر والشعراء فی العصر العباسی که تألیف کرده، حذف می‌کند. این جفاها را چگونه می‌توان بخشید؟! »

۱۰. نمونه‌هایی از اشعار ابن‌الرومی

۱- در مدح عبیدالله بن عبدالله بن طاهر:

«مُقَبَّلُ ظَهْرِ الْكَفِّ وَ هَابٌ بَطْنِهَا لَهَا رَاحَةٌ فِيهَا الْحَطِيمُ وَ زَمْرُمُ
فَظَاهِرُهَا لِلنَّاسِ رَكْنٌ مُقَبَّلُ وَ بَاطِنُهَا عَيْنٌ مِنَ الْعُرْفِ عَيْلُمُ»^۳

پشت دستش بوسه‌گاه و کف دستش عطا بخش است، پس در دست او حطیم (رکن

۱. حناالفاخوری، تاریخ‌الادب العربی (ادب قدیم)، ص ۷۷۷.

۲. حسن، الحاج حسن، اعلام فی الشعر العباسی، ص ۳۲۲ - ۳۲۶.

۳. نیلم به معنی دریا یا چشمه برآب.

۴. ابواسحاق ابراهیم بن علی الحصری النیرانی، زهرالآداب، ج ۳، ص ۳۵۲.

بیت‌الحرام که حجرالاسود در آن است) و چشمه زمزم (که به فاصله‌ای از رکن حطیم در مسجدالحرام قرار دارد) جمع شده است. بر پشت دست او مردم بوسه می‌زند، همچنان‌که رکن یا حجرالاسود منصوب در رکن را حجاج می‌بوسند. و کف دست او همچون چشمه فیاض و دریای احسان است؛ مانند زمزم که حجاج را از عطش و التهاب پناهگاه است. و این نیز مردم را از فقر و نیاز می‌رهاند.

انصافاً دقت خیال، صفای اندیشه و قدرت ذوق در این ابیات، بر هر اهل ذوقی آشکار است.

۲- شکوفهٔ پیری:

«شَابَ رَأْسِي وَ لَاتَ حَيْنَ مَشِيٍّ وَ عَجِيبُ الزَّمَانِ غَيْرٌ عَجِيبٍ
قَدْ يَشِيبُ الْفَتَى وَ لَيْسَ عَجِيباً أَنْ يُرَى التَّوْرُ فِي الْقَضِيبِ الرُّطِيبِ»^۱

لطافت تشبیه برصاحب ذوق پوشیده نیست که شاعر با چشم زیبایی خود، سپیدی موی سر را به شکوفه سپیدی که بر شاخه‌ای تر و تازه شکفته باشد، تشبیه کرده و مصیبت پیری را به صورت نعمتی دلپذیر ترسیم کرده است.

۳- تشبیه‌گونه به سیب:

«نَفْسِي الْفِدَاءَ لِمَنْ حَبَّنِي كَفَّهُ تُفَاحَتَيْنِ حَكَهُمَا فِي الطَّيْبِ
فَحَلَفْتُ أَنِّي مَا كَجِلْتُ نَوَاطِرِي بِمُشَا كُلِّ لِسُهُمَا وَ لَا بِضَرِيبِ
فَتَوَرَّدَتْ^۲ وَ تَعَصَّرَتْ وَ جَنَانُهُ إِذْ قُلْتُ ذَاكَ فَاسْرَعَتْ تَكْذِيبِي»

چه زیبا تحلیل و چه نیکو تشبیهی است! می‌گوید: محبوب دو سیب خوشبو به من داد با قید قسم گفتم به قشنگی این دو سیب دیده نشده است، پس گونه‌های محبوب به رنگ سرخ و زرد درآمد و خود دو سیب زیبا شد، یعنی سرعت ادعای مرا تکذیب کرد و این تکذیب نه به زبان، که به عیان بود.

۴- قصیده معروف ابن‌الرومی در رثای یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن علی که ضمن آن تعلق خود را به اهل بیت نشان می‌دهد و از غاصبان حق آنها اظهار نفرت می‌کند. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین این قصیده را بهترین مرثیه در شهادت یحیی دانسته. لیکن به‌خاطر اینکه به خلفای عباسی اهانت کرده و به قول او، به موالی خودش از بنی‌عباس تعدی کرده، بر آن خرده گرفته است. ولی به نظر می‌رسد که این گفته ابوالفرج از باب تقیه باشد، زیرا

۱. دیران ابن‌الرومی (به تصحیح شیخ محمد شریف‌سنگی)، جزء اول، ص ۱۱ و ۱۰۲.

۲. فتَوَرَّدَتْ و تَعَصَّرَتْ، به معنی صارت حمرأ کالورد و صارت صفراً کالاصفر.

او خود به تشیع متمایل بود.

اینک گزیده از قصیده مزبور را که در مقاتل الطالبیین با ۱۰ بیت و در جلد دوم دیوان ابن الرومی با همان تعداد و با اختلافات جزئی آمده، می آوریم و مبنی را مقاتل الطالبیین قرار می دهیم:

«امامک فانظر ائی نهجیک تنهج
 ألا ایهذا الناس طال ضریزکم
 أکل أوانٍ للنبیِّ محمدٍ (ص)
 بنی المصطفی کم أکل الناس شلوکم
 طَریقانِ شَتَّى مُستقیمٌ وَ أعوجُ
 بِالِ رسولِ اللّٰهِ فاخشوا أو ارتجوا
 قتیلُ زکّیِّ بالدماءِ مُضَرَّجُ
 لِبلواکُمُ عَمَّا قلیلٍ مُفَرَّجُ

أبعَدُ المُکَنّیِّ بالحسینِ شهیدکم
 وَ کَیفَ نُبَکّی فائزاً عندَ رَبِّهِ
 وَ کُتُأثرِجِّهِ لِکشفِ عَمایةِ
 فسا هَمنا ذوالعرشِ فی ابنِ نَبیةِ
 تُضئُ مَصابیحُ السماءِ فَتَسرِّجُ
 له فی جِنانِ الخُلدِ عیشُ مُخَرِّجُ
 بِأمثالِهِ أماناها تَتَبَلِّجُ
 ففازَ به و اللّٰهُ أعلی وَ أفلجُ

أیحی العلی لَهفی لِذکراکَ لَهفَةً
 یباشیرُ مَکواها الفُوادَ فینضِجُ

لمن تَسْتَجِدُّ الأرضَ بَعَدَکَ زینةً
 سَلامٌ وَ ریحانٌ وَ رُوحٌ وَ رَحمةٌ
 وَ لا بَرِحَ القاعُ الذی انتَ جازُهُ
 وَ یا اسفی أن لا تَرُدَّ تَحیةً
 فَتُصَحِّحَ فی اثوابِها تَتَبَرِّجُ
 عَلیکَ وَ ممدودٌ مِنَ الظلِّ سَجَسِجُ
 یسُرُّ عَلیهِ الاقْحوانُ المُفَلِّجُ
 سِوِی أَرَجٍ مِنَ طِیبِ رَمسِکَ یارِجُ

ألا ایُّها المَسْتَبشرونَ بیومِهِ
 أَکُلکُمُ أَمسِی إطمأنَّ مَهادُهُ
 أَظَلَّتْ عَلیکمُ عُمةٌ لا تُفَرِّجُ
 بِأنَّ رسولَ اللّٰهِ فی القَبْرِ مُزَعَجُ

وَ اشباله لا یزدهیه المَهجِجُ
 أبی حَسَنِ وَ العُصْنُ مِنَ حَیثُ یخْرِجُ
 شِوارِعُ کالأسْطانِ تُدلی وَ تُخلِجُ
 وَ عُقْرُبالْتَرِبِ الجَبینِ المُشْحَبِ
 کَما تَی بِهِ کَاللَّیثِ یحمی عَرینَهُ
 کَدابِ عَلی (ع) فی المِواطِنِ قَبلَهُ
 کَما تَی آراهُ وَ الرِّماحُ تَنوِشُهُ
 کَما تَی آراهُ إِذْ هَوی عَن جِوادِهِ

وَ شُدُّوا عَلی مافی العِیابِ وَ أشْرِجُوا
 أَجِنُونِی العِباسِ مَن سَنانِکُمُ

وَحَلُّوا وِلَاةَ السَّوِّءِ مِنْكُمْ وَعَيْبَهُمْ فَأَحْرَبَهُمْ أَنْ يَغْرَقُوا حَيْثُ لَجَّجُوا

نَظَارِلَكُمْ أَنْ يَرْجِعَ الْحَقُّ رَاجِعٌ عَلَى حِينٍ لَا عُدْرِي لِمُعْتَذِرِكُمْ لَعَلَّ لَهُمْ فِي مُنْطَوَى الْغَيْبِ ثَائِرًا بِمَجْرٍ تَضِيقُ الْأَرْضُ مِنْ زَقَرَاتِهِ تَوَائِضُهُ شَمْسُ الضُّحَى فَكَانَمَا فَسِيدِرْ ثَارَ اللَّهُ أَنْصَارُ دِينِهِ وَ يَقْضَى إِمَامُ الْحَقِّ فِيكُمْ قَضَائَهُ إِلَى أَهْلِهِ يَوْمًا فَتَشْجُوا كَمَا شَجُوا وَلَا لَكُمْ مِنْ حَجَّتِ اللَّهِ مُخْرَجٌ سَيَسْمُوا لَكُمْ وَالصَّبْحُ فِي اللَّيْلِ مُوَلِّجٌ لَهُ زَجَلٌ يَنْفَى الْوَحْشَ وَ هُزْمِجٌ يَرَى الْبَحْرَ فِي أَعْرَاضِهِ يَتَمَوِّجُ وَ لِلَّهِ أَوْشٌ آخِرُونَ وَ خَزْرَجٌ تَمَامًا وَ مَآكِلُ الْحَوَائِلِ تَخْدِجُ

مَحَضَّتْكُمْ نُصْحِي وَ آتَى بَعْدَهَا مَهٍ لَا تَعَادُوا غِرَّةَ الْبَغْيِ بَيْنَكُمْ أَفَى الْحَقِّ أَنْ يُمَسُوا خِمَاصًا وَ أَنْتُمْ وَ تَمَشُونَ مَخْتَالِينَ فِي حُجْرَاتِكُمْ وَ لِيَدُهُمْ بَادِي الطَّوَى وَ وَلِيْدُكُمْ تَذُودُونَهُمْ عَن حَوْضِهِمْ بِسُيُوفِكُمْ بِنَفْسِي الْأُولَى كَظَنَّهُمْ حَسْرَاتِكُمْ وَ لَمْ تَقْنَعُوا حَتَّى إِسْتَنَازَتْ قَبُورَهُمْ فَلَا تَجْلِسُوا وَ سَطَّ الْمَجَالِسُ حُسْرًا أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَطِيبُوا وَ تَخْبِتُوا بَنِي مُصْعَبٍ مَا لِلنَّبِيِّ وَ أَهْلِهِ دِمَاءٌ بَنِي عَبَّاسِكُمْ وَ عَلَيْهِمْ وَ إِنِّي عَلَى الْإِسْلَامِ مِنْكُمْ لَخَائِفٌ نَظَارِفَانِ اللَّهُ طَالِبٌ وَ تَرِيهِ لَعَلَّ قُلُوبًا قَدَا طَلْتُمْ غَلِيلَهَا

۵- در پایان این بحث، نمونه‌ای از نثر جذّاب و شیرین ابن رومی را می‌آوریم که به

قاسم بن عبدالله نوشته است:

تَرَفَعَ عَن ظُلْمِي إِنْ كُنْتُ بِرَبِّيًّا وَتَفَضَّلَ بِالْعَفْوِ إِنْ كُنْتُ مُسِيئًا فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَطْلُبُ عَفْوَ ذَنْبٍ
لَمْ أَجْنِهِ وَالْتَمِسُ الْإِقَالَهَ مِمَّا لَا أَعْرِفُهُ لِتَزْدَادَ تَطْوِيلًا وَأَزْدَادَ تَذَلُّلًا وَ أَنَا أُعِيدُ حَالِي عِنْدَكَ
بِكَرْمِكَ مِنْ وَاشٍ يَكِيدُهَا وَ أَحْرَسَهَا بوفانك من باغ يحاولُ إفسادها و أسألُ اللهَ تعالی ان
يجعلَ حظِّي مِنْكَ بِقدرِ وُدِّي لَكَ وَ مَحَلِّي مِنْ رِجَائِكِ بِحَيْثُ اسْتَحَقَّ مِنْكَ.^۱

اگر من بی‌گناهم از ستمگری نسبت به من دست بردار و اگر گناهکارم به لطف خود از
گناهم درگذر. به خدا سوگند من از تو می‌خواهم گناهی را که مرتکب نشده‌ام ببخشی و خطایی
را که نمی‌شناسم نادیده بگیری تا بخشش تو افزون شود و خضوع و خواری من فزونی یابد.
من حال خود را در پناه کرم تو قرار می‌دهم از آسیب سخن‌چینی که برای من نیرنگ به کار
برد و نیز در سایه وفای تو از ستمگری که به تباهی آن می‌کوشد نگهداری‌اش می‌کنم.
از خدا می‌خواهم که بهره مرا از تو به اندازه دوستی‌ام نسبت به تو و جایگاهم را از
امیدواری به شخص تو به‌گونه‌ای که استحقاق آن را از تو دارم قرار دهد.

ابوالعتاهیه (۲۱۱-۱۳۰ ه.ق)

نام ابوالعتاهیه در بیشتر منابع در ردیف شعرای شیعه نیامده و سیدمحسن امین هم او را شیعه زیدی دانسته است لکن اشعار زهدی او بیدارکننده و آموزنده است و ارزش والایی دارد، بنابراین گمان به تشیع او را کافی شمرده نام و نمونه اشعار او را اینجا آوردیم.

۱- ولادت و وفات ابوالعتاهیه

ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم، در سال ۱۳۰ ه.ق در نزدیکی کوفه یا مدینه یا انبار، در محلی به نام عین التمر به دنیا آمد و در کوفه رشد و نما یافت. درگذشت او در بغداد اتفاق افتاده و تاریخ فوت او را ۲۱۱ ه.ق ضبط کرده‌اند.^۱ مرحوم سید امین سال ۲۱۸ ه.ق را سال فوت او اختیار کرده، ولی ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳ ه.ق را نیز حسب نقل، احتمال داده است.^۲

۲- زندگی و شعر او

ابوالعتاهیه در اوایل عمر به لهو و لعب و عشق مجازی پرداخت، و در زمان مهدی عباسی به بغداد رفت و او را مدح گفت، ولی در دوران پایانی عمر به زهد گرائید. اشعار زاهدانه فراوان دارد و از لحاظ صورت، شعرش همچون شعر بشّار است.^۳

۱. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۱۹۲-۱۹۰.

۲. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۳۹۳.

۳. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۱۹۲-۱۹۰ و حنافاخوری، تاریخ الادب العربی (ادب القدیم)، ص ۷۲۰-۷۱۵ و محمد بن اسحاق ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۸۱.

اشعار ابوالعتاهیه، بخصوص «زهدیات» او روان و مطبوع است.^۱ و به علت روانی و جنبه اخلاقی و زهدی که دارد، بر زبانها جاری است. برخی از معاصران او را متظاهر به زهد و نه زاهد واقعی، پنداشته و در واقعی بودن زهد او شک کرده‌اند.^۲ و همچنین برخی از نویسندگان تاریخ و تاریخ ادب نوشته‌اند وی هادی و رشید و مأمون را مدح گفته و سپس به زهد گراییده و در زمان مأمون مرده است.

برخی دیگر از نویسندگان زهد گرایی او را به زمان هارون نسبت داده و گفته‌اند که هارون الرشید از او خواست تا مانند گذشته به سرودن غزل پردازد و چون او نپذیرفت دستور داد که او را کتک زدند و او را حبس کردند و هارون قسم خورد تا غزل نسراید آزادش نکنند. سرانجام هارون از کرده خود پشیمان شد، آزادش کرد.^۳

در آغاز در امور دینی دچار شک بود و در نهایت به اسلام خاص و زهد روی آورد. بیشتر اشعار دیوانش، بی‌ارزشی دنیا و زوال نعمت‌های آن را خاطر نشان می‌کند و به تقوی تشویق می‌نماید.

او زعیم شعر زهدی، در ادب عرب شناخته شده است.^۴ این قتیبه در الشعر والشعراء آورده: «به ابوالعتاهیه نسبت الحاد و زندقه داده شده و او از جمله کسانی بوده که سخنش همه شعر بوده است.»

از جمله اشعاری که این قتیبه از او نقل کرده، بیت زیر است که چون ابوالعتاهیه نزد احمد بن یوسف کاتب رفته و او خود را پنهان داشته است، در وصف این حال گفته است:

مَتَى يَظْفُرُ الْعَادَى الْيَكُ بِحَاجَةٍ وَ يَصْفُكُ مَحْجُوبٌ وَ نَصْفُكُ نَائِمٌ^۵

۳. داستان عبرت آموز ابوالعتاهیه با هارون

روزی هارون الرشید مجلسی عالی بیاراست و غذاهای فراوان آماده کرد و ابوالعتاهیه را بر سر سفره خود حاضر نموده و به او گفت: نعمتهای دنیوی ما را وصف کن. ابوالعتاهیه بالبداهه گفت: عَشْ مَا بَدَأَكَ سَالِمًا / فِي ظِلِّ شَاهَةِ الْقُصُورِ: در سایه کاخ‌های بلند به سلامت زندگی کن. هارون گفت: احسنت، دیگر چه؟ ابوالعتاهیه گفت:

۱. صلاح‌الدین خلیل بن ابیک الصفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲، ص ۲۰۹.
 ۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۱۹۲-۱۹۰ و حنّالفاخوری، تاریخ الادب العربی (ادب القدیّم)، ص ۷۱۵
 ۳. بطرس البستانی، دائرة المعارف، ج ۲، ص ۲۵۳.
 ۴. کارل بروکلمان، تاریخ الادب العربیه (نقل به عربی توسط دکتر عبدالحلیم نجار)، ج ۱، جزء ۲، ص ۳۴ و جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، ج ۲، ص ۳۷۳.
 ۵. ابن قتیبه دینوری، الشعر والشعراء، ج ۲، ص ۶۷۷.

تُسْعَى إِلَيْكَ بِمَا إِشْتَهَيْتَ / لِدَى الرُّوْحِ وَ فِي الْبُكُورِ: صبح و شام، آنچه میل تو باشد
برایت مهیا کنند.

هارون گفت: احسنت، دیگر چه؟ ابوالعتاهیه گفت:

فَإِذَا النَّفُوسُ تَفَعَّفَتْ / فِي ضَيْقِ حَشْرَجَةِ الصُّدُورِ: وقتی که مرگ فرا رسد و جان در
سینه تنگی کند.

هارون گفت: احسنت، دیگر چه؟ ابوالعتاهیه گفت:

فَهُنَاكَ تَعْلَمُ مَوْقِنًا / مَا كُنْتُ إِلَّا فِي غُرُورٍ^۱: آن وقت است که به یقین می‌فهمی که سخت
در گمراهی و اشتباه بودی!!! در اینجا هارون به گریه افتاد.

۴. نمونه‌هایی از اشعار ابوالعتاهیه:

۱- آرزوی بازگشت جوانی:

بَكَيْتَ عَلَى الشَّبَابِ بِدَمْعِ عَيْنِي فَلَئِمَّ يُغْنِي الْبُكَاءُ وَلَا النَّحِيبُ^۱
عَرَيْتُ مِنَ الشَّبَابِ وَ كَانَ غَضًّا كَمَا يَعْرِى مِنَ الْوَرَقِ الْقَضِيبُ^۲
أَلَا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا فَأَخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ^۳

...

۲- همه در چنگال مرگ:

لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ فَكُلُّكُمْ يَصِيرُ إِلَى تَبَابِ^۱
أَلَا يَا مَوْتُ لَمْ أَرْمِكَ بُدًّا آتَيْتَ وَ مَا تَحِيفُ وَ مَا تُحَابِ^۲
كَأَنَّكَ قَدْ هَجَمْتَ عَلَى مَشِيبِي كَمَا هَجَمَ الْمَشِيبُ عَلَى شَبَابِي^۳

...

۳- آیت الهی در همه چیز:

فِيَا عَجَبًا كَيْفَ يَعْصِي الْإِلَهَ وَ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاهِدُ^۱
وَ لِلَّهِ فِي كُلِّ تَحْرِيكَةٍ وَ تَسْكِينَةٍ فِي الْوَرَى شَاهِدُ^۲
وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاجِدُ^۳

۱. حکیمی، شیخ محمدرضا، تاریخ العلماء عبر العصور المختلفة، ص ۶۵.

۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ و حنا الفخوری، تاریخ الادب العربی (الادب القديم)، ص ۱۲۰ - ۱۱۵.

۳. بطرس البستانی، ادباء العرب فی العصر العباسیه، ج ۴، ص ۲۹.

۴. ابوالاسحاق ابراهیم بن علی الحصری القیروانی (۴۵۳ ه.ق.)، زهر الآداب، ج ۲، ص ۳۷۸.

۴- ابیات زیر را برای سنگ قبر خود سروده است:

أَدُنُّ حَـيِّ تَسَمَّيْ	وَ اسْمَعِي ثُمَّ عَى وَعَى
أَنَا رَهْنٌ بِمَضْجَعِي	فَاحْذَرُوا مِثْلَ مَصْرَعِي
عِشْتُ تَسْعِينَ حِجَّةً	أَسْأَلَمَنِي لِـمَضْجَعِي
كَمْ تَرَى الْحَيَّ ثَابِتاً	فِي دِيَارِ التَّرْزُوعِ
لَيْسَ دَارُ سَوَى التُّقَى	فَتُخَذَى مِنْهُ أَوْ دَعَى ^۱

۵- و از اوست:

الف - مَنْ لِعَبْدِإِذْكَهُ مُوَلَّاهُ مَالَهُ شَافِعُ اللّهِ سِوَاهُ^۲

و ...

ب - وَحَدَّةُ الْإِنْسَانِ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ عِنْدَهُ
وَ جَلِيسُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْ جَلُوسِ الْمَرْءِ وَحَدَهُ^۳

و ...

ج - أَقْسَمُ بِاللّهِ وَ آيَاتِهِ شَهَادَةً بَاطِنَةً ظَاهِرَةً
مَا شَرَفَ الدُّنْيَا بِشَيْءٍ إِذَا لَمْ يَتَّبِعْهُ شَرَفَ الْآخِرَةِ^۴

برخی از تاریخ نویسان سال فوت او را به استناد مصرع: عِشْتُ تَسْعِينَ حِجَّةً و مقایسه با تاریخ تولدش که سال ۱۳۰ ه. ق می باشد، سال ۲۲۰ ه. ق دانسته اند. مرحوم سید محسن امین، ابوالعتاهیه را شیعه زیدی دانسته و گفته چون در آن زمان کوفیان بیشتر شیعه بودند، تشیع را از مردم کوفه گرفته است.^۵ کتابهای ادب الطّف و تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام نام او را در شعراء شیعه نیاورده اند و ما نیز که دیوان او را (به شرح و ضبط دکتر عمر فاروق الطباء، طبع شرکت دارالارقم، بیروت سال ۱۴۱۷ ه. ق) که مشتمل بر ۲۸۴ صفحه است به تمام بررسی نمودیم اشعار فراوانی در ذم دنیا و یادآوری مرگ و آخرت و اندکی مدح از او دیدیم. ولی شعر شیعی ملاحظه نشد با این همه چون سید امین به تشیع او گواهی داده و نیز چون اشعار زهدی او، از بهترین اشعار مؤثر در تهذیب نفس و بیداری خواب زدگان وادی غفلت است. اجمالی از ترجمه و نمونه هایی از شعر بیدارگر او را آوردیم.

۱. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۳۹۳.

۲. دیوان ابی العتاهیه، (به تصحیح و ضبط دکتر عمر فاروق الطباء)، ص ۳۳.

۳. همان، ص ۱۲۳.

۴. همان، ص ۱۵۸.

۵. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۳۹۶.

محمد بن ادریس شافعی (۲۰۴ - ۱۵۰ ه.ق)

امام شافعی - بنیانگذار مذهب شافعی - شیعه امامی نبوده است؛ ولی عشق و ارادت او به اهل بیت (ع) بویژه حضرت علی (ع) موجب شده که از احترام خاصی نزد شیعیان برخوردار باشد. اشعار پرشور او در اظهار خضوع و ارادت به اهل بیت (ع) گرایش قویم شیعی او را نشان می‌دهد.

بنا به جهات فوق، نامش را در ردیف شاعران شیعه و شیعه‌گرای عصر اول عباسی آوردیم و نمونه‌هایی از اشعار گرم و شیرین او را که در مودت به اهل بیت (ع) و فروتنی در پیشگاه والای امام الائمه، علی مرتضی (علیه‌الاف التحیه‌ والثناء) سروده است عرضه داشتیم. این اشعار شیعه‌گرایی او را مسلم می‌دارد.

۱. نسب امام شافعی

ابوعبدالله، محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع، نسبش به عبد مناف می‌رسد و به امام شافعی مشهور است. یکی از ائمه و فقهای بزرگ چهارگانه اهل سنت و مؤسس مذهب شافعی است.

۲. ولادت و وفات او

ولادت امام شافعی در غزّه یا یمن یا عسقلان، در سال ۱۵۰ ه.ق روی داده است. خیرالدین زرکلی مولد او را همان «غزّه» ضبط کرده است. در کودکی پدرش را از دست داد و

در دوسالگی مادرش او را به مکه برد. در مکه به آموختن قرآن و استماع حدیث پرداخت و در محاضر درس علما حاضر شد، آنگاه به مدینه رفت و از محضر درس مالک بن انس استفاده کرد، سپس به بغداد سفر نمود، در نهایت به مصر رفت و در فسطاط، بر محمد بن عبدالله وارد شد و مورد احترام او قرار گرفت.
در سال ۲۰۴ ه. ق در ۵۰ سالگی، در همان شهر وفات یافت و در مقبره بنی زهره مدفون شد.^۱

۳. مقام علمی و شاعری و ارزش شعر او

به گفته زرکلی امام شافعی، شاعرترین مردم زمان خود و آگاه‌ترین آنان به فقه و قرائات بوده است. در شعر، لغت، ایام عرب و حدیث، سمت استادی داشته و در ۲۰ سالگی به مقام «افناء» رسیده است.

وی دارای تألیفات بسیاری است که مشهورترین آنها کتاب *الأمم* می‌باشد.^۲
در کتاب *المذاهب الاسلامیه الخمسه* به نقل از احمد بن محمد حنبل آمده است که:
«امام شافعی در کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) فقیه‌ترین مردم بود.»^۳
وی در سفری که به یمن داشته، با علویان آنجا انس گرفت و به همراه گروهی از آنان دستگیر شد ولی سرانجام هارون الرشید در (رقه) او را عفو کرد.^۴
فرید وجدی درباره او گوید: امام شافعی در دانش، بینش، زهد و پارسایی مقام ارجمندی داشت. از دانشهایی بهره داشت که دیگران را در آن بهره نبود و از ابو عبیدالله قاسم بن سلام نقل می‌کند که گفته است: «هیچ‌گاه مردی را کامل‌تر از شافعی ندیدم.»^۵

۴. گرایش شیعی شافعی

شافعی در وابستگی به تشیع بسیار محکم بود. روزی جواب مسأله‌ای را گفت؛ سائل گفت: برخلاف فرموده علی (ع) گفتی؛ شافعی گفت: تو فرموده علی (ع) را ثابت کن تا من

۱. بطرس البستانی، دائرة المعارف، ج ۱۰، ص ۳۹۰ و عبدالحسن مصاحب، دائرة المعارف فارسی، ج ۲، ص ۱۴۳۶.

۲. زرکلی، خیرالدین الاعلام، ج ۶، ص ۲۶.

۳. عبدالهادی، فضلی و...، المذاهب الاسلامیه الخمسه، ص ۴۸۹.

۴. حسینی دشتی، سیدمصطفی، معارف و معاریف، ج ۳، ص ۱۲۹۲.

۵. وجدی، محمد فرید، دائرة المعارف قرن ۲۰، ج ۵، ص ۴۰۳.

صورت‌م را بر خاک گذارم.^۱

به طوری که از ترجمه احوال او در منابع گوناگون به دست می‌آید و اشعار منسوب به او حکایت دارد اهل انصاف و معرفت بود و از تعصب و عناد اجتناب می‌ورزید. گرایش شیعی داشته و به اهل بیت بویژه حضرت علی(ع) عشق می‌ورزیده است. در ذیل نمونه‌هایی از شعر شیعی او را می‌آوریم.

۵. نمونه‌هایی از اشعار شافعی درباره اهل بیت(ع)

۱. از عشق اهل بیت(ع) توبه نمی‌کنم:

و يُغْزَى بَسُوهُ إِنَّ ذَالَعَجِيبٍ	يُصَلِّي عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
فَذَلِكَ دَنْبٌ لَسْتُ عَسَنهُ أَتُوبُ	لِأَنَّ كَانَ دَنْبِي حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ
إِذَا مَا بَدَتِ لِلنَّاطِرِينَ خُطُوبٌ ^۲	هُمُ شَفَعَائِي يَوْمَ حَشْرِي وَ مَوْفِي

۲. رافضی ترین بندگان، منم:

مَا الرَّفْضُ دِينِي وَ إِعْتِقَادِي	قَالُوا تَرَفَّقْتُمْ قُلْتُمْ كَلًّا
خَيْرَ إِمَامٍ وَ خَيْرَ هَادِي	لَكِنْ تَوَلَّيْتُمْ دُونَ شَكِي
فَأَتَيْتَنِي أَرْفَضُ الْعِبَادِ ^۳	إِنْ كَانَ حُبُّ الْوَصِيِّ رَفْضًا

۳. هرکس بر شما اهل بیت(ع) درود نفرستد، نمازش درست نیست:

فَرَضُ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ	يَا آلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ
مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ ^۴	يَكْفِيكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْفَخْرِ أَنْكُمْ

۴. جن و انس شاهد باشند که من رافضی هستم:

وَ اهْتَفِ بِسَاكِنِ خَيْفِهَا وَ النَّاهِضِ	يَا رَاكِبًا قِفْ بِالْمُخَصَّبِ مِنْ مِنِي
فَإِذَا كَمُلْتَ طِمَّ الْفُرَاتِ الْفَائِضِ	سَحْرًا إِذَا فَاضَ الْحَجِيجِ إِلَى مِنِي
فَلْيَشْهَدِ الثَّقَلَانِ إِنِّي رَافِضِي ^۵	إِنْ كَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ

۵. به امام شافعی گفته شد برخی مردم تحمل شنیدن فضایل اهل بیت را ندارند و اگر بشنوند کسی فضایل آنان را بیان می‌کند، می‌گویند: بگذریم از این شخص، که رافضی است. شافعی در این باره سرود:

۱. محمد بن یعقوب، ابن ندیم، الفهرست، جزء ۶، ص ۲۶۴.

۲. شبر، جواد، ادب الطف، ج ۱، ص ۲۱۵.

۳. همان، ص ۲۱۴.

۴. همان، ص ۲۱۷ و سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی، فضائل الخمسه من الصحاح الستة، ج ۲، ص ۸۱.

۵. فیروزآبادی، سیدمرتضی حسینی، فضائل الخمسه من الصحاح الستة، ج ۲، ص ۸۱.

اِذَا فِي مَجْلِسٍ نَذْكُرُ عَلِيًّا وَ سِبْطِيهِ وَ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ
 بِقَالَ تَجَاوَزُوا يَا قَوْمُ هَذَا فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ الرَّافِضِيَّةِ
 بَرِئْتُ إِلَى الْمُهْمِينَ مِنْ أَنْاسٍ يَرُونَ الرِّفْضَ حُبًّا الْفَاطِمِيَّةِ^۱

۶. اشعار زیر را صبح گاه روز مرگش سروده است:

وَلَمَّا قَسَى قَلْبِي وَ ضَاقتْ مَذَاهِبِي جَعَلْتُ رَجَائِي نَحْوَ عَفْوِكَ سُلْمًا
 تَعَاظَمْتَنِي ذَنْبِي فَلَمَّا قَرِنْتُهُ بِعَفْوِكَ رَبِّي كَانَ عَفْوُكَ أَعْظَمًا^۲

خلاصه بخش پنجم

در این بخش شرح زندگی شعرای شیعه و شیعه‌گرا در عصر اول عباسی و برگزیده‌ای از اشعار آن را آورده‌ایم.

در انتخاب شاعران دو معیار مورد نظر بوده است. شهرت شاعر به تشیع و مقدار اشعاری که درباره اهل بیت (ع) داشته است.

در گزینش اشعار نیز، دو ملاک مورد توجه قرار گرفته است: قرار داشتن مضامین اشعار در چهارچوب اهداف شیعی و برخورداری از محسنات لفظی و معنوی، در پاره‌ای موارد نیز به یکی از این دو امتیاز در صورت برجستگی و اهمیت آن اکتفا شده است.

با توجه به معیارهای یاد شده شرح زندگی و گزیده اشعار هشت شاعر شیعی و یک شاعر شیعه‌گرا (محبّ اهل بیت علیهم السلام) همراه با گزیده‌ای از اشعار آنان مورد بررسی قرار گرفته است.

۱. همان، ص ۸۲.

۲. شبّر، جواد، ادب الطف، ج ۲، ص ۲۲۱ و دیوان شافعی، ص ۱۶.

نتیجه گیری کلی

امعان نظر در مطالب این پژوهش، نتایج گوناگونی را به دست می دهد، که از آن جمله نکات زیر است:

همان گونه که حق اهل بیت گرامی رسول خدا(ص) ضایع گردیده و آن پرچم داران عدل و انصاف، مورد ظلم و بی انصافی فراوان واقع شده اند، شعرای شیعه نیز، چه در زندگی و چه پس از مرگشان مورد تضييع حق و ستم قرار گرفته اند. در زندگی، محرومیت از مزایای اجتماعی، تبعید و آوارگی و در نهایت مرگ مظلومانه و یا شهادت را پذیرا شده اند و پس از مرگ از تعصب و عناد راویان و تاریخ ادب نویسان به دور نمانده اند، در مواردی نام آنان از ردیف شاعران حذف شده و در مواردی با کلماتی زشت و توهین آمیز از آنان یاد کرده اند. و در مواردی از ارائه آثار و اشعار زیبا و شکوهمندشان به دلیل اینکه مفاهیم شیعی داشته خودداری شده است.

شعر شعرای شیعه دارای پیام و تعهد است، در صورتی که شعر شعرای غیر شیعی قالبی است و از هرگونه پیام ارزشمندی خالی است و بسا که پیامهای گمراه کننده دارد.

اندکی مضامین حکمی در اشعار شعرای غیر شیعی می توان ارائه کرد، ولی در مجموع شعر غیر شیعی عرب - بویژه در دوره مورد پژوهش - بجز وصف سلاطین و امرای جور و وصف شراب و مجالس لهو و لعب و ترویج فساد و بی بند و باری چه باری را به دوش دارد؟! با اینکه جذبه کمال و جلال اهل بیت(ع) در حدی است که اغلب شاعران غیر شیعی و متهتک را به سرودن اشعار شیعی و عرض ادب به پیشگاه آن ابر مردان تاریخ واداشته است، درعین حال به دلیل اینکه بیشتر نویسندگان و پژوهشگران در محیط های غیر شیعی زندگی می کرده اند نسبت به پیام شیعه و ادب شیعی آگاهی لازم رانداشته اند، به همین دلیل و به

ملاحظات دیگر، شعرای شیعه را کم اهمیت معرفی کرده و یا به امتیاز شیعی آنان اشاره نکرده‌اند. لیکن شعرای بی‌بند و بار و متهتک و شعرای «خلاعه و مجون» را بزرگ‌نمائی کرده، در صورت قهرمانان ادب عرب جلوه داده‌اند. درحالی که برآستی ادب عرب مدیون شعر و شعرای شیعه است و این شعر شیعی است که موجب غنای ادب عرب و حرمت و حیثیت آن شده است.

آری شعر شیعی نگین مرصع و درخشان ادب عرب و شعر عربی است و بدون آن این انگشترهای واقعی ندارد چنانچه دینداری اسلامی بدون ولایت، از ارزش واقعی برخوردار نیست.

بنا به آنچه گذشت بر ما لازم است که به شعرای شیعه و شعر شیعی بیش از پیش ارج نهیم و زبان و شعر این بزرگان مخلص و فداکار را وسیله‌ای برای اعتلای کلمه حق بشناسیم. و همراه با تجلیل و تکریم مقام والای اهل بیت یاد و نام مادحان و مدافعان آن عزیزان را نیز حرمت بداریم و در معرفی آثار و اشعارشان بکوشیم. و این دلیل دلنشین و لطیف بر صحت انتخاب شیعه و روزنه روح‌بخش به معارف شیعیان و پیروان اهل بیت (ع) را معتنم شماریم. در خاتمه از درگاه قادر متعال می‌خواهیم که عاقبت امر ما را با خیر و سعادت قرین فرماید. اللهم احینا حیاة محمد و ذرّیته و امتی مماتهم واحشرنی فی زمرتهم و لا تحرمنی شفاعتهم الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله.

فهرست منابع

الف: منابع عربی

القرآن کریم

آل کاشف الغطاء، آیت الله محمد حسین، اصل الشیعة و اصولها، (بیروت: دارالبحار، الطبعة التاسعة، ۱۳۷۹ ه. ق = ۱۹۶۰ م).

ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، (بیروت: دارمکتبة الحیة، ۱۹۸۳ م)، ۶ مجلد.

ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکریم الشیبانی (۵۵۵ - ۶۳۰ ه. ق)، الکامل فی التاریخ، (بیروت: دار احیاء التراث العربی، الطبعة الاولى، ۱۴۰۸ ه. ق = ۱۹۸۹ م)، ۹ جلد.

ابن جتّی، ابوالفتح عثمان بن جتّی، الخصائص، (بغداد: دارالشؤون الثقافية العامة، الطبعة الرابعة، ۱۹۹۰ م)، ۳ جلد.

ابن حجر عسقلانی، شهاب الدین ابی الفضل احمد بن علی (م ۸۵۲ ه. ق)، الاصابة فی تمییز الصحابة، (بیروت: دار احیاء التراث العربی، الطبعة الاولى، ۱۳۲۸ ه. ق)، ۴ جلد + فهارس.

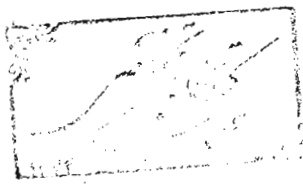
ابن حجر عسقلانی، احمد بن حجر الهیتمی المکی (م ۹۷۴ ه. ق)، الصواعق المحرقة فی الردّ علی اهل البدع و الزندقه، (قاهره: دارالطباعة المحمّدية، بی تا).

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حضرمی، (م ۸۰۸ ه. ق)، مقدمه ابن خلدون، (بیروت: دارالکتب العلمیة، الطبعة الاولى، ۱۴۱۳ ه. ق = ۱۹۹۳ م).

ابن خلّکان، ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر (۶۰۸ - ۶۸۱ ه. ق)، وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان، (تحقیق: دکتر احسان عباس)، (بیروت: ۱۹۷۰ ه. ق)، ۸ جلد.

ابن الرّومی، دیوان ابن الرّومی، (تصحیح: شیخ محمد شریف سلیم)، (بیروت: بی تا)، ۲ جزء در ۱ مجلد.

ابن شهر آشوب، ابوجعفر رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی (م ۵۸۸ ه. ق)، مناقب آل ابی طالب، (تصحیح و اضافات: حاج سیدهاشم رسولی محلّاتی)، (قم: مؤسسه انتشارات علامه،



بى تا، ٤ جلد.

ابن الصباغ، علامه على بن محمد بن المالكى المكنى (م ٨٥٥ هـ.ق)، الفصول المهمة فى معرفة احوال الائمة (تهران: انتشارات اعلمى، چاپ اول، ١٣٧٥ هـ.ش).

ابن عبدربه اندلسى، ابو عمر احمد بن محمد، العقد الفريد، (شرح: احمد امين، ابراهيم الاييارى، عبدالسلام هارون)، (مقدمه: دكتور عمر عبدالسلام تدمرى)، (بيروت: دارالكتاب العربى، ١٤١١ هـ.ق = ١٩٩٠ م)، ٧ جلد.

آذرشب، دكتور محمدعلى، الادب العربى و تاريخه حتى نهاية العصر الاموى، (تهران: انتشارات سمت، چاپ اول، زمستان ١٣٧٥ هـ.ش).

آئينهوند، دكتور صادق، الادب السياسى فى الاسلام، (تهران: انتشارات سمت، چاپ دوّم، زمستان ١٣٧٤ هـ.ش).

ابن المغازلى، ابوالحسن على بن محمد بن محمد الواسطى الجلابى الشافعى (م ٤٨٣ هـ.ق)، مناقب على بن ابي طالب (ع)، (تحقيق و اضافات: محمدباقر بهودى)، (تهران: المكتبة الاسلامية، الطبعة الثانية، ١٤٠٢ هـ.ق)

شافعى، محمد بن ادریس - معروف به امام شافعى - ديوان، با ضبط و مقدمه ايمان البقاعى - بيروت، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات ١٤٢١ هـ.ق.

ابن منظور، علامه ابوالفضل جمال الدين محمد بن مكرم الافريقى المصرى، لسان العرب، (قم: نشر ادب الحوزة، ١٤٠٥ هـ.ق = ١٣٤٣ هـ.ش)، ١٨ جزء در ١٦ مجلد.

ابن نديم، ابوالفرج محمد بن ابي يعقوب اسحق معروف به الوراق، الفهرست، (تحقيق: رضا تجدد)، (تهران: مطبعة دانشگاه تهران، ١٣٩١ هـ.ق = ١٣٥٠ هـ.ش)، ١٠ جزء در يك مجلد.

ابن هشام (م ٢١٨ هـ.ق)، السيرة النبوية، (تحقيق و شرح: مصطفى السقا و ديگران)، (بيروت: داراحياء التراث العربى، الطبعة الاولى، ١٤١٥ هـ.ق = ١٩٩٥ م).

ابوالبقاء، ايوب بن موسى الحسينى الكفوى، الكلبيات، (بيروت: مؤسسه الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٣ هـ.ق = ١٩٩٣ م).

ابوالفرج اصفهانى، على بن حسين بن محمد بن احمد بن هيثم (٢٨٤ - ٣٥٦ هـ.ق)، الأغاني، (شرح و پاورقى: استاد عبدالله على مهتا و استاد سمير جابر)، (بيروت: دارالفكر، الطبعة الاولى، ١٤٠٧ هـ.ق = ١٩٨٦ م) ٢٥ جلد.

ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، (شرح و تحقيق: سيداحمد صقر)، (يران: منشورات الشريف الرضى، الطبعة الاولى، ١٤١٤ هـ.ق = ١٣٧٢ هـ.ش).

ابوالعاهيه، ديوان ابي العاهيه، (تصحیح و شرح: عمر فاروق الطباع)، (بيروت: دارالارقم، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـ.ق = ١٩٩٧ م).

ابوالفداء، اسماعيل بن كثير دمشقى (م ٧٧٤ هـ.ق)، تاريخ ابي الفداء (البداية و النهاية)، (اضافات: على

- شیری، (بیروت: داراحیاء التراث العربی و مؤسسه التاریخ العربی، بی تا)، ۱۴ جزء در ۷ مجلد + فهارس. دکتر احسان عباس، شعر الخوارج، (بیروت: دارالثقافة، ۱۹۲۳ م).
- دکتر احمد امین، فجر الاسلام، (قاهره: مکتبه النهضة المصرية، الطبعة التاسعة، ۱۹۶۴ م).
- احمد بن فارس بن زکریا، ابوالحسین (م ۳۹۵ هـ.ق)، معجم مقائیس اللغة، (قم: مرکز النشر مکتبه الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۴ هـ.ق)، ۶ جلد.
- احمد نگرى، قاضی عبدالنبی بن عبدالرسول، جامع العلوم فی اصطلاحات الفنون (دستور العلماء)، (بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، الطبعة الثانية، ۱۳۹۵ هـ.ق = ۱۹۷۵ م)، ۴ جلد.
- امرؤ القیس، دیوان امرؤ القیس، (تحقیق: حنا الفاخوری، با همکاری: دکتر وفاء البانی)، بیروت: (دارالجیل، الطبعة الاولى، ۱۴۰۹ هـ.ق = ۱۹۸۹ م).
- امین، علامه سید محسن، معادن الجواهر و نزهة الخواطر، (بیروت، دارالزهراء، الطبعة الاولى، ۱۴۰۱ هـ.ق = ۱۹۸۱ م)، ۴ جلد.
- امین، علامه سید محسن، اعیان الشیعه، (تحقیق: سید حسن امین)، (بیروت: دارالتعارف للمطبوعات ۱۴۰۳ هـ.ق = ۱۹۸۳ م) ۱۰ مجلد + فهارس.
- امین الانطاکي، علامه شیخ محمد مرعی، لماذا اخترت مذهب الشیعه مذهب اهل البيت (ع)، (بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بی تا).
- امینی نجفی، علامه شیخ عبدالحسین، الغدير فی الكتاب و السنة و الادب، (تهران: دارالکتب الاسلامیة، چاپ دوم، ۱۳۶۶ هـ.ش)، ۱۱ جلد.
- انیس، دکتر ابراهیم و دیگران، المعجم الوسيط، (قم: مکتب نشر الثقافة الاسلامیة، الطبعة الرابعة، ۱۴۱۲ هـ.ق = ۱۳۷۲ هـ.ش)، ۲ جزء در ۱ مجلد.
- بخاری، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل (۱۹۴ - ۲۵۶ هـ.ق)، صحیح بخاری، (شرح و تصحیح: محبّ الدین الخطیب)، (بیروت: داراحیاء التراث العربی، الطبعة الاولى، ۱۴۰۰ هـ.ق) ۴ جلد.
- بروکلمان، کارل، تاریخ الادب العربی، (نقل به عربی: دکتر عبدالحلیم نجّار)، (قم: مؤسسه دارالکتاب الاسلامی، الطبعة الثانية، ۱۹۵۹ م)، ۶ جزء در ۳ مجلد.
- بستانی، فؤاد افرام، المجانی الحدیفة عن مجانی الاب شیخو، (بیروت: دارالمشرق «المکتبه الکاثولیکیه»، الطبعة الثالثة، ۱۹۵۱ م) ۵ جلد.
- بستانی، بطرس، دائرة المعارف البستانی، (بیروت: دارالمعرفه، بی تا)، ۱۱ جلد.
- بستانی، بطرس، ادباء العرب فی العصر العباسیة، (بیروت: نشر دارالجیل، ۱۹۹۰ م)، ۴ جلد.
- بستانی، دکتر محمود، تاریخ الادب فی ضوء المنهج الاسلامی، (مشهد: مجمع البحوث الاسلامیة، الطبعة الاولى، ۱۴۱۳ هـ.ق).
- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب (م ۲۵۵ هـ.ق)، البیان و التبیین، (شرح و مقدمه: دکتر علی ابوملحم)، (بیروت: منشورات دارمکتبه الهلال، الطبعة الاولى، ۱۴۰۸ هـ.ق = ۱۹۸۸ م)، ۳ جلد.

الجرجاني، الشريف على بن محمد، التعريفات، (بيروت: دارالكتب العلمية، الطبعة الثالثة، ١٤٠٨ هـ. ق = ١٩٨٨ م).

جرجى زيدان، تاريخ آداب اللغة العربية، (بيروت: منشورات دارمكتبة الحياة، ١٩٦٧ م)، ٢ جلد.
جزرى، ابوالحسن على بن محمد عزّالدين بن الاثير (م ٤٣٠ هـ. ق) أسدُ الغابة فى معرفة الصحابه، (تصحيح: عادل احمد الرفاعى)، (بيروت: داراحياء التراث العربى، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـ. ق = ١٩٩٦ م)، ٨ جلد.
حاج حسن، دكتور حسين، اعلام فى الشعر العباسى، (بيروت: المؤسسه الجامعية للدراسات والنشر والتوزيع، الطبعة الاولى، ١٤١٣ هـ. ق = ١٩٩٣ م).

صدر حاج سيد جوادى، احمد وكامران قانعى وبهاء الدين خزمشاهى، دائرة المعارف تشيع، (تهران: نشر شهيد سعيد محبى، چاپ سوم، ١٣٧٥ هـ. ش)، تاكون ١٣ جلد.
حاكم نيشابورى، ابو عبدالله محمد بن عبدالله، المستدرک الصحيحين، (تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا).
حرّ عاملى، محمد بن الحسن (١٠٢٣ - ١١٠٤ هـ. ق)، اثبات الهداة بالخصوص والمعجزات، (تصحيح: ابوظالب تجليل تيريزى).

حسان بن ثابت انصارى، ديوان حسان بن ثابت انصارى، (شرح: دكتور يوسف عيد)، (بيروت: دارالجيل، الطبعة الاولى، ١٤١٢ هـ. ق = ١٩٩٢ م).

حسن الزيات، احمد، تاريخ الادب العربى، (بيروت: دارالثقافة، الطبعة الثامنة والعشرون).
حسينى، ابوالفتح بن مخدوم ومقداد بن عبدالله السيورى، مفتاح الباب فى شرح باب الحادى عشر للعلامة الحلى، (مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوى، چاپ چهارم، ١٣٧٤ هـ. ش).
حصرى قيروانى، ابواسحاق ابراهيم بن على (م ٤٥٣ هـ. ق)، زهر الاداب و ثمر الالباب، (شرح: دكتور زكى مبارك)، (بيروت: دارالجيل، الطبعة الرابعة)، ٤ جزء در ٢ مجلد.

حطيط، دكتور كاظم، اعلام و رواد فى الادب العربى، (بيروت: الشركة العالمية للكتاب، ١٩٨٧ م).
حلى، علامه جمال الدين (م ٧٢٦ هـ. ق)، كشف المراد فى شرح تجريد الاعتقاد، مترجم: آية الله حاج شيخ ابوالحسن شعرانى، (تهران: كتابفروشى اسلاميه، ١٣٩٣ هـ. ق = ١٣٥١ هـ. ش).
سيد حميرى، ديوان سيد حميرى، (تصحيح: شاکر هادى شکر)، (مقدمه: علامه سيد محمد تقى حکيم)، (بيروت: مكتبه الحياة، بى تا).

حنالفاخورى، الجامع فى تاريخ الادب العربى، (بيروت: دارالجيل، الطبعة الثانية، ١٩٩٥ م)، ٢ جلد.
خطيب بغدادى، حافظ ابوبکر احمد بن على (م ٤٦٣ هـ. ق)، تاريخ بغداد أو مدينه السلام، (بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٠٧ هـ. ق = ١٩٨٦ م)، ١٩ جلد + فهرس + ملحق جلد ١٣.
خليل محمد، الحاج يوسف، الانباء الخفية عن الشيعة العلوية، (بيروت: دار الاسلاميه، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـ. ق، ١٩٩٦ م).

خوارزمى، ابوالمؤيد الموفق بن احمد بن محمد البكرى المكى (٤٨٤ - ٥٦٨ هـ. ق)، المناقب، (مقدمه: علامه محمدرضا موسى)، (طهران: مكتبه نينوى الحديثه، ١٩٦٥ م).

دعبل بن على الخزاعى، ديوان دعبل بن على الخزاعى، (تحقيق: عبدالصاحب عمران الدّجىلى)، (بيروت: دارالكتب اللبنانى، الطبعة الثالثة، ١٩٨٩ م).

دعبل بن على الخزاعى، ديوان دعبل بن على الخزاعى، (تصحیح: مجيد طراد)، (بيروت: دارالجيل، الطبعة الاولى، ١٤١٨ هـ. ق = ١٩٩٨ م).

دميرى، علامه شيخ كمال الدين، حياة الحيوان الكبرى، (مصر: المطبعة العامرة الشرفيه، ١٣٢١ هـ. ق)، ٢ جزء در ١ مجلد.

ديك الجن الحمصى، ديوان ديك الجن الحمصى، (جمع و شرح: عبدالمحسن الملوّحى و محبى الدين الذّرويش)، (حمص: مطابع الفجر الحديثه، بى تا).

ديك الجن الحمصى، ديوان ديك الجن الحمصى، (مقدمه تحقيق و شرح: انطوان محسن القوال)، (بيروت: دارالكتاب العربى، الطبعة الثانية، ١٤١٥ هـ. ق = ١٩٩٤ م).

دينورى، ابن قتيبه ابو محمد عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦ هـ. ق)، الامامة و السياسة، (اضافات: خليل المنصور)، (بيروت: دارالكتب العلميه، الطبعة الاولى، ١٤١٨ هـ. ق = ١٩٩٧ م)، ٢ جزء در ١ مجلد.

دينورى، ابن قتيبه ابو محمد عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦ هـ. ق)، الشعر و الشعراء، (بيروت: دارالثقافة، بى تا)، ٢ جلد.

دينورى، ابوحنيفه احمد بن داود (م ٢٨٢ هـ. ق)، الاخبار الطوال، (تحقيق: عبدالمنعم عامر)، (القاهرة: منشورات الشريف الرضى، الطبعة الاولى، ١٩٦٠ م).

راغب اصفهانى، ابوالقاسم حسين بن محمد (م ٥٠٢ هـ. ق)، المفردات فى غريب القرآن، (تحقيق: محمد سيد كيلانى)، (تهران: المكتبة المرتضوية، ١٣٣٢ هـ. ش).

زركلى، خيرالدين، الاعلام، (بيروت: دارالعلم للملايين، الطبعة السابعة، ١٩٨٦ م)، ٨ جلد.

سبحانى، آيت الله جعفر، الشيعة فى موكب التاريخ، (بيروت: دارالاضواء، الطبعة الاولى، ١٤١٤ هـ. ق = ١٩٩٣ م).

سبزواري، حاج ملاهادى، شرح المنظومة فى المنطق، (تهران: انتشارات علميه اسلاميه، ١٣٤٧ هـ. ق).

سيوطى، جلال الدين ابوالفضل عبدالرحمن بن ابى بكر (٨٤٩-٩١١ هـ. ق)، الدر المنتور فى التفسير بالمأثور، (قم: منشورات كتابخانه آيت الله نجفى مرعشى، بى تا).

شبر، جواد، أدب الطّف أو شعراء الحسين (ع)، (بيروت: دارالمرتضى، الطبعة الاولى، ١٤٠٩ هـ. ق = ١٩٨٨ م) ١٠ جلد.

الشرتونى اللبنانى، سعيد الخورى، اقرب الموارد فى فصّح العربية و الشّوارد، (بيروت: مكتبة لبنان، الطبعة الثانية، ١٩٩٢ م)، ٢ جلد.

شعيرى، تاج الدين محمد (قرن ٦)، جامع الاخبار، (مقدمه و اضافات: حسن مصطفى)، (طهران: مركز نشر الكتاب، ١٣٨٢ هـ. ق).

شكعه، دكتور مصطفى، الشعر و الشعراء فى العصر العباسى، (بيروت: دارالعلم للملايين، الطبعة الاولى،

١٩٧٩م).

شكيب انصارى، دكتور محمود، تطوّر الادب العربي المعاصر «تاريخ و نصوص»، (اهواز: انتشارات دانشگاه شهيد چمران اهواز، چاپ اول، ١٣٧٤ ه.ش).

شتتاوى، احمد و ابراهيم زكى خورشيد و عبدالحميد يونس، دائرة المعارف الاسلامية، (بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الاولى)، ١٥ جلد تاكنون.

دكتور شوقى ضيف، تاريخ الادب العربي، (مصر: دارالمعارف بمصر، الطبعة الرابعة).

شهرستاني، ابوالفتح محمد بن عبدالكريم (م ٥٤٨ ه.ق)، الملل و النحل، (تصحيح و اضافات: استاد شيخ احمد فهيم محمد)، (بيروت: دارالسرو، الطبعة الاولى، ١٣٤٨ ه.ق = ١٩٤٨ م)، ٣ جلد.

صافى، آيت الله شيخ لطف الله، امان الامة، (قم: چاپخانه علميه قم).

دكتور صبحى صالح، نهج البلاغه، (قم: انتشارات هجرت، چاپ اول، ١٣٩٥ ه.ق).

صدر، آيت الله سيدحسن، تأسيس الشيعه لعلوم الاسلام، (قم: انتشارات اعلمى، چاپ دوّم، زمستان ١٣٧٥ ه.ش).

شيخ صدوق، ابوجعفر محمد بن على بن حسين بن موسى (ابن بابويه قمى)، عيون اخبار الرضا، (مترجم: محمدتقى اصفهانى معروف به آقاجفى)، (-: انتشارات نور، بى تا)، ٢ جلد.

شيخ صدوق، ابوجعفر محمد بن على بن حسين بن موسى (ابن بابويه قمى) «م ٣٨١ ه.ق»، كمال الدين و تمام النعمة، (تهران: انتشارات اسلامية، چاپ سوّم، پائيز ١٣٧٧ ه.ش)، ٢ جلد.

صفدى، صلاح الدين خليل بن ابيك، الوافى بالوفيات، (بيروت: دارالنشر، الطبعة الثانية، ١٣٩٤ ه.ق = ١٩٧٤ م)، ٢٢ جلد.

صنعانى، شريف ضياء الدين يوسف بن يحيى الحسنى اليمنى (م ١١٢١ ه.ق)، نسمة السحر بذكر من تشيع و شعر، (تحقيق: كامل سلمان الجبورى)، (بيروت: دارالمورخ العربى، الطبعة الاولى، ١٤٣٠ ه.ق = ١٩٩٩ م)، ٣ جلد.

طبرسى، ابومنصور احمد بن على بن ابى طالب، الاحتجاج، (ملاحظات: سيدمحمدباقر موسوى)، (مشهد: ١٤٠١ ه.ق = ١٩٨١ م)، ٢ جزء در ١ مجلد.

طبرسى، شيخ ابوعلی الفضل بن الحسن، مجمع البيان فى تفسير القرآن، (تهران: انتشارات كتابفروشى اسلامية، ١٣٩٠ ه.ق)، ١٠ جزء در ٥ مجلد.

طبرى، ابوجعفر محمد بن جرير (٢٢٤ - ٣١٠ ه.ق)، تاريخ طبرى (تاريخ الامم و الملوك)، (بيروت: روائع التراث العربى، الطبعة الثانية، ١٣٧٨ ه.ق = ١٩٦٧ م)، ١١ جلد.

طريحي، شيخ فخرالدين (م ١٠٨٥ ه.ق)، مجمع البحرين، (تحقيق: سيداحمد حسيني)، (قم: مكتب نشر الثقافة الاسلامية، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ ه.ق = ١٣٤٧ ه.ش)، ٤ جزء در ٢ مجلد.

طوسى، ابوجعفر محمد بن حسين بن على (٣٨٥ - ٤٦٠ ه.ق)، الامالى، (تحقيق: قسم الدراسات الاسلامية، مؤسسه البعثة)، (قم: دارالثقافة، الطبعة الاولى، ١٤١٤ ه.ق).

- طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن علی (۳۸۵-۴۶۰ ه.ق.)، رجال الکشی، (تصحیح: حسن مصطفوی)، (مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ ه.ش.)، ۶ جزء در ۱ مجلد.
- طوسی، خواجه نصیرالدین (م ۶۷۲ ه.ق.)، تجرید الاعتقاد، (شرح: جمال‌الدین علامه حلّی، با نام کشف المراد)، مترجم: آیت الله حاج شیخ ابوالحسن شعرانی، (تهران: انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۹۲ ه.ق. = ۱۳۵۱ ه.ش.).
- طوسی، خواجه نصیرالدین، اساس الاقتباس، (باتعلیقه: سیّد عبدالله انوار)، (تهران: نشر مرکز، چاپ اوّل، ۱۳۷۵ ه.ش.)، ۲ جلد.
- طه حسین، من تاریخ الادب العربی، (بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة الثانية، ۱۹۷۶ م) ۳ جلد.
- عبدالرؤف المصری، معجم القرآن، (بیروت: دارالسرور، الطبعة الثانية، ۱۳۶۷ ه.ق. = ۱۹۴۸ م).
- عبدالله نعمه، الادب فی ظل التشیع، (بیروت: دارالتوجيه الاسلامی، الطبعة الثانية، ۱۴۰۰ ه.ق. = ۱۹۸۰ م).
- شیخ محمد عبده، نهج البلاغه، (بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، الطبعة الاولى، ۱۴۱۳ ه.ق. = ۱۹۹۳ م)، ۴ جزء در ۱ مجلد.
- دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، (بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة السابعة، ۱۹۹۷ م)، ۶ جلد.
- غریفی، علامه سیّد عبدالله، التشیع نشوئه، مقوماته و مراحلہ، (بیروت: دارالثقلین، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۵ ه.ق. = ۱۹۹۴ م).
- فرید وجدی، محمد، دائرة المعارف القرن العشرين، (بیروت: دارالمعرفه، الطبعة الثالثة، ۱۰ جلد.
- فضلی، دکتر عبدالهادی و دیگران، المذاهب الاسلامیة الخمسة، (بیروت: مؤسسة الغدير، الطبعة الاولى، ۱۴۱۹ ه.ق. = ۱۹۹۸ م).
- الفضلی، دکتر عبدالهادی، مذهب الامامية، (بیروت: مؤسسة الغدير، الطبعة الاولى، ۱۴۱۷ ه.ق. = ۱۹۹۶ م).
- فیروزآبادی، سیّد مرتضی حسینی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، (تهران: دارالکتب الاسلامیة، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۳ ه.ق. = ۱۳۷۱ ه.ش.)، ۳ جلد.
- فیروزآبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب، القاموس المحيط، (بیروت: دارالجیل، الطبعة الاولى، بی تا.)، ۴ جلد.
- قرطبی، ابن عبدالبر النمری (م ۴۶۲ ه.ق.)، الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، (در حاشیة کتاب: الاصابة فی تمييز الصحابة)، (بیروت: داراحیاء التراث العربی، الطبعة الاولى، ۱۳۲۸ ه.ق.)، ۴ جلد + فهارس.
- میرد، ابوالعبّاس محمد بن یزید (۲۱۰-۲۸۵ ه.ق.)، الکامل، (تحقیق و اضافات: دکتر محمد احمد الدالی)، (بیروت: مؤسسه الرسالة، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۸ ه.ق. = ۱۹۹۷ م) ۴ جلد.
- مجلسی، علامه محمدباقر، بحار الانوار، (بیروت: داراحیاء التراث العربی، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۳ ه.ق. = ۱۹۸۳ م) ۱۱۰ جلد + مدخل.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی (م ۳۴۶ ه.ق.)، مروج الذهب و معادن الجوهر، (تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید)، (بیروت: المكتبة العصرية، ۱۴۰۸ ه.ق. = ۱۹۸۸ م)، ۴ جلد.
- مظفر، علامه محمد حسین، تاریخ الشیعه، مترجم: دکتر سیّد محمدباقر حجتی، (تهران: دفتر نشر فرهنگ

اسلامی، ۱۳۶۸ ه.ش).

مغنیه، محمّد جواد، فی ظلال نهج البلاغه، (بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة الثالثة، ۱۹۷۹ م)، ۴ جلد. مقّم، علامه سیّد عبدالرزاق الموسوی، مقتل الحسين أو حديث كربلاء، (نجف: منشورات الشریف الرضی، الطبعة الاولى، ۱۴۱۴ ه.ق = ۱۳۷۲ ه.ش).

ملاصدرا، صدرالدین محمّد بن ابراهیم قوامی شیرازی، اللمعات المشرقیة فی الفنون المنطقیة، (ترجمه و شرح: دکتر عبدالحسین مشکوة الدینی)، (تهران: مؤسسه انتشارات آگاه، چاپ اول، ۱۳۶۲ ه.ش). شیخ مفید، ابو عبدالله محمّد بن محمّد النعمان البکری البغدادی (م ۴۱۳ ه.ق)، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، (ترجمه و شرح: حاج سیّد هاشم رسولی محلاتی)، (تهران: انتشارات علمیة اسلامیة، چاپ دوّم، ۱۳۴۶ ه.ش)، ۲ جزء در ۱ مجلد.

شیخ مفید، ابو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان البکری البغدادی (م ۴۱۳ ه.ق) الامالی، (تحقیق: حسین استادولی، علی اکبر غفاری)، (قم: مؤسسه النشر الاسلامی، الطبعة الثانية، ۱۴۱۲ ه.ق). موسوی عاملی، آیت الله سیّد عبدالحسین شرف الدین، المراجعات، (ایران: دارالاسوة للطباعة و النشر، الطبعة الثانية، ۱۴۱۶ ه.ق).

هاشمی، احمد، جواهر الادب فی ادبیات و انشاء لغة العرب، (بیروت: دارالفکر، الطبعة الثلاثون)، ۲ جزء در ۱ مجلد.

هذّارة، دکتر محمّد مصطفی، اتّجاهات الشعر العربی فی القرن الثانی الهجری، (بیروت: دارالعلوم العربیة، الطبعة الاولى، ۱۴۰۸ ه.ق = ۱۹۹۸ م).

هذّارة، دکتر محمّد مصطفی، الشعر العربی فی القرن الاول الهجری، (بیروت: دارالعلوم العربیة، الطبعة الاولى، ۱۴۰۸ ه.ق = ۱۹۸۸ م).

هیئت مؤلفان، المنهج القویم، (تهران: انتشارات سمت، چاپ چهارم، ۱۳۷۳ ه.ش). یاقوت حموی، شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی (م ۶۲۶ ه.ق)، معجم البلدان، (بیروت: داراحیاء التراث العربی و مؤسسه التاریخ العربی، الطبعة الاولى، ۱۴۱۷ ه.ق = ۱۹۹۷ م)، ۸ جزء در ۴ مجلد.

یاقوت حموی، معجم الادباء (بیروت: دارالفکر، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۰ ه.ق = ۱۹۸۰ م)، ۲۰ جزء در ۱۰ مجلد.

ب: منابع فارسی

آئینه‌وند، دکتر صادق، ادبیات انقلاب در شیعه، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، مرداد ۱۳۵۹ ه.ش)، ۲ جلد.

ابن اثیر، عزالدین، الكامل، مترجم: دکتر سیّد حسن روحانی، (تهران: انتشارات اساطیر، چاپ دوّم، ۱۳۷۴ ه.ش)، ۷ جلد.

ابن طقطقی، محمّد بن علی بن طباطبا (۶۰۶ - ۷۰۹ ه.ق)، تاریخ فخری، مترجم: محمّد وحید گلیاگانگی،

- (تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷ ه.ش).
- باقری، م، فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی، (تهران: انتشارات خرد، بی تا).
- بجنوردی، کاظم موسوی، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، (تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۷ ه.ش)، ۱۴ جلد تاکنون.
- بستانی، فواد افرام، منجد الطلاب، مترجم: محمد بندریگی، (تهران: انتشارات اسلامی، چاپ چهاردهم، زمستان ۷۵).
- ترجانی زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، (-: انتشارات شمس، چاپ اول، اسفند ۱۳۴۸ ه.ش).
- حسینی دشتی، سیدمصطفی، معارف و معاریف، (قم: انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، پائیز ۱۳۶۹ ه.ش)، ۵ جلد.
- حکیمی، محمدرضا، ادبیات و تعهد در اسلام، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ دهم، ۱۳۷۷ ه.ش) خانلری (کیا)، دکتر زهرا، فرهنگ ادبیات فارسی، (تهران: انتشارات توس، چاپ سوم، ۱۳۶۶ ه.ش)
- خواجویان، دکتر محمدکاظم، تاریخ تشیع، (مشهد: انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۶ ه.ش).
- داد، سیما، فرهنگ اصطلاحات ادبی، (تهران: انتشارات مروارید، چاپ دوم، ۱۳۷۵ ه.ش).
- دهخدا، علامه علی اکبر، لغتنامه دهخدا، (تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول از دوره جدید، پائیز ۱۳۷۲ ه.ش)، ۱۴ جلد + مقدمه.
- ذهنی تهرانی، سیدجواد، فصول المنطق، (قم: انتشارات وجدانی، بی تا)، ۲ جلد.
- رازی، شمس الدین محمد بن قیس (اوایل قرن هفتم هجری)، المعجم فی معاییر اشعار العجم، (به تصحیح: علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی و مدرس رضوی)، (تهران: کتابفروشی تهران، ۱۳۲۷ ه.ش = ۱۹۰۹ م).
- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، سیری در شعر فارسی، (تهران: انتشارات نون، چاپ اول، ۱۳۶۳ ه.ش).
- زین عاملی، محمدحسین، شیعه در تاریخ، مترجم، محمدرضا عطائی، (مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۵ ه.ش).
- سعیدیان، عبدالحسین، دائرةالمعارف ادبی، (تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ه.ش).
- صدر، سیدمحمدباقر، تشیع مولود طبیعی اسلام، مترجم: علی حجتی کرمانی، (تهران: مؤسسه انتشارات اطلاعات (ایرانچاپ)، چاپ دهم، فروردین ۱۳۶۰ ه.ش).
- صفا، دکتر ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، (تهران: کتابفروشی ابن سینا، چاپ چهارم، ۱۳۴۲ ه.ش)، ۵ جلد.
- طباطبائی، علامه سیدمحمدحسین، تفسیر المیزان، مترجمان: آیه الله مکارم شیرازی و دیگران، (قم: بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، پائیز ۱۳۶۳ ه.ش)، ۲۰ جلد.
- عمید، حسن، فرهنگ عمید، (تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۵ ه.ش)، ۳ جلد.

- فاضل مقداد، النافع يوم الحشر فی شرح باب حادی عشر (علّامه حلّی)، مترجم و مصحح: دکتر علی اصغر حلّی، (تهران: انتشارات اساطیر، چاپ دوّم، ۱۳۷۶ ه. ش).
- فیض الاسلام، حاج سیّد علینقی، ترجمه و شرح نهج البلاغه، (به خط: طاهر خوشنویس)، (تهران: چاپخانه آفتاب، ۱۳۶۵ ه. ق.)، ۶ جزء در ۲ مجلد.
- قرشی، سیّد علی اکبر، قاموس قرآن، (تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۵۲ ه. ش.)، ۷ جلد.
- قمی، نقّة المحدثین حاج شیخ عبّاس، منتهی الآمال، (تصحیح: آقا سیّد ابراهیم میانجی)، (تهران: انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۹ ه. ق. = ۱۳۳۸ ه. ش.)، ۲ جزء در ۱ مجلد.
- مدرس تبریزی، علّامه میرزا محمد علی، ریحانة الادب، (تهران: کتابفروشی خیّام، چاپ سوّم، ۱۳۶۹ ه. ش.)، ۸ جزء در ۴ مجلد.
- مستوفی، حمد الله (م ۷۳۰ ه. ق) تاریخ گزیده، (به اهتمام: دکتر عبدالحسین نوائی)، (تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دوّم، ۱۳۶۲ ه. ش.)
- مشکور، دکتر محمد جواد، خلاصه الادیان، (تهران: انتشارات شرق: چاپ اوّل، ۱۳۵۹ ه. ش.).
- مشکور، دکتر محمد جواد، فرهنگ فرق اسلامی، (با مقدمه و توضیحات: استاد کاظم مدیر شانه چی)، (مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات قدس رضوی، چاپ دوّم، ۱۳۷۲ ه. ش.).
- مصاحب، غلامحسین، دائرة المعارف فارسی، (-: شرکت سهامی انتشارات فرانکلین، جلد اوّل ۱۳۴۵ و جلد دوّم ۱۳۶۵)، ۳ جلد.
- معین، دکتر محمد، فرهنگ فارسی، (تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۲ ه. ش.)، ۶ جلد.
- موسوی همدانی، سیّد محمد باقر، علی (ع) در کتب اهل سنت، (تهران: کانون انتشارات محمدی، ۱۳۶۱ ه. ش.).
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن علی (اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم)، مجمع النوادر (چهار مقاله)، (تهران: انتشارات اشراقی، چاپ دوّم، ۱۳۲۷ ه. ق. = ۱۹۰۹ م.).
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن واضح، تاریخ یعقوبی، مترجم: محمد ابراهیم آیتی، (تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۴ ه. ش.)، ۲ جلد.

فهرست تفصیلی مطالب

سیاسگراری	۱۱
چکیده پژوهش	۱۳
کلام نخستین (مثنوی افتتاحیه)	۱۵
مقدمه	۱۹
۱. عتق به اهل بیت (ع)	۲۰
۲. انزوای ادب شیعه	۲۰
۳. لزوم دفاع از مظلومیت شیعه	۲۱
۴. ادب شیعه، دارای پیام و تعهد	۲۱
۵. موج مثبت و موج منفی در ادب	۲۱
بخش اول / پیرامون ادب و ادبیات و پیوند سیاست و مذهب با آن	
فصل اول: ادب و ادبیات	۳۱
۱. تعریف ادب	۳۱
۲. تقسیم صوری و معنوی ادب	۳۴
۳. شناخت اثر ادبی	۳۴
۴. علوم ادبی	۳۵
فصل دوم: سیاست و پیوند آن با ادب و مذهب	۳۷
۱. سیاست در لغت و اصطلاح و اقسام آن	۳۷
۲. ادب سیاسی	۴۰
۳. ادب مذهبی	۴۰
۴. آمیختگی ادب سیاسی و ادب مذهبی	۴۱
۵. ادب شیعی	۴۲
۶. ویژگی‌های ادب شیعی	۴۳

۴۵..... خلاصه بخش اول و تمهید بخش بعد

**بخش دوم / پیرامون عصور تاریخی ادب عربی، دوره‌های عباسی
و ویژگی‌های عصر اول عباسی و خدمات شعرای اهل بیت (ع)**

۴۹..... فصل اول: تاریخ ادب و عصور تاریخی ادب عرب

۴۹..... ۱. فرق تاریخ با تاریخ ادب.....

۵۰..... ۲. دوره‌های ادب عرب.....

۵۱..... ۳. تقسیمات عصر عباسی در ارتباط با ادب و شعر.....

۵۴..... فصل دوم: عصر اول عباسی و ویژگی‌های آن و خدمات شعرای اهل بیت (ع).....

۵۴..... ۱. وضعیت سیاسی.....

۵۵..... ۲. وضعیت اجتماعی.....

۵۶..... ۳. وضعیت علمی.....

۵۷..... ۴. وضعیت ادب و شعر.....

۵۸..... ۵. شعر در خدمت بی بند و باری و شرابخواری.....

۶۰..... ۶. صداقت و شهادت شاعران اهل بیت.....

۶۴..... خلاصه بخش دوم و تمهید بخش بعد

بخش سوم / پیرامون شعر و شاعری

۶۷..... فصل اول: شعر در لغت.....

۶۷..... ۱. شعر در زبان عربی.....

۶۹..... ۲. شعر در زبان پارسی.....

۷۰..... ۳. سخن جرجانی در معنی شعر و نقد آن.....

۷۲..... فصل دوم: شعر در اصطلاح.....

۷۲..... ۱. شعر در اصطلاح اهل ادب.....

۷۳..... ۲. شعر در اصطلاح علمای عروض.....

۷۵..... ۳. نتیجه بررسی در معنی اصطلاحات «شعر» نزد ادیبان.....

۷۵..... ۴. وجه تسمیه شعر و شاعر.....

۷۶..... ۵. چه کسی را شاعر گویند.....

۷۷..... ۶. شعر در اصطلاح اهل منطق.....

۷۹..... ۷. مقایسه شعر و خطابه.....

۸۰..... ۸. آیا استفاده از شعر در طریق دعوت حق روا نیست؟.....

۸۲..... ۹. اتحاد نتیجه شعر متعهد با نتیجه برهان، خطابه و جدل.....

۸۳..... ۱۰. شعر متعهد داخل در مفهوم حکمت و موعظه حسنه است.....

۸۵..... فصل سوم: مزایا و قدرت تأثیر شعر.....

۱. امیری خراسان به تأثیر شعر ۸۶
۲. بهره‌گیری شگفت و سریع رودکی از سحر شعر ۸۶
۳. قتل سلیمان بن هشام به تهییج شعر ۸۸
۴. بیش از ۷۰ اموی را بر اثر یک قصیده کوتاه به دم تیغ سپردن ۸۸
۵. رسول خدا(ص) و قبول عذر کعب بن زهیر ۸۹
- فصل چهارم: شعر و شاعری از دیدگاه اسلام ۹۰
۱. قرآن کریم و شعر و شاعری ۹۰
۲. موضع پیامبر(ص) نسبت به شعر و شاعری ۹۱
۳. موضع ائمه هدی(ع) نسبت به شعر و شاعران ۹۳
۴. اعجاز نبوی در کیفیت تأیید حسان ۹۵
۵. ارزشی که خدازشها را می‌پوشاند ۹۶
۶. شاعری نقص است یا کمال ۹۷
- خلاصه بخش سوم و تمهید بخش بعد ۹۸

بخش چهارم / پیامون شیعه

- فصل اول: مفهوم کلمه شیعه ۱۰۳
۱. شیعه در لغت ۱۰۳
۲. شیعه در قرآن ۱۰۵
۳. شیعه در اصطلاح مذاهب اسلامی و ارباب ملل و نحل ۱۰۶
- فصل دوم: تأسیس شیعه ۱۱۰
۱. شیعه در چه زمانی و چگونه تأسیس شد؟ ۱۱۰
۲. فرض‌های ممکن در مسأله جانشینی رسول‌الله(ص) ۱۱۶
۳. فرض مختار ۱۱۹
- فصل سوم: برخی دلایل شیعه ۱۲۰
۱. حدیث دار ۱۲۰
۲. حدیث غدیر ۱۲۱
۳. حدیث ثقلین ۱۲۳
۴. حدیث منزلت ۱۲۳
۵. حدیث سفینه ۱۲۴
۶. خلاصه برخی دلایل شیعه در امر امامت ۱۲۵
- فصل چهارم: انحراف و تنش ۱۲۶
۱. آغاز انحراف (یوم‌الخمیس) ۱۲۶
۲. پیروزی جبهه سیاسی ۱۲۸

۳. تمرکز جبهه شیعه در تاریخ اسلام ۱۲۸
۴. تعرض به متحصنان و رهبرشان ۱۲۹
۵. خشم حضرت فاطمه (س)، خستی گر توطنه ۱۳۰
۶. علی (ع) چگونه بیعت کرد؟ ۱۳۱
۷. خانه نشینی فاتح بدر و حنین ۱۳۲
۸. تکلیف مسلمانان در برابر این رویداد ۱۳۳
- فصل پنجم: انشعابات و روش شیعه در اصول و فروع ۱۳۶
۱. فرق شیعه ۱۳۶
۲. فرقه‌های موجود ۱۳۷
۳. عقاید شیعه اثنی عشری ۱۳۸
۴. مبانی شریعت از نظر شیعه ۱۳۹
۵. روش دسترسی به اصول و فروع دین از دیدگاه شیعه ۱۳۹
۶. کتب اربعه شیعه ۱۴۰
۷. مراجع تقلید ۱۴۰
- فصل ششم: وضعیت شیعه از رحلت رسول خدا (ص) تا پایان عصر اوّل عباسی ۱۴۱
۱. شیعه در عصر خلفای ثلاثه ۱۴۱
۲. شیعه در عصر امویان ۱۴۳
۳. شیعه در عصر عباسیان ۱۴۶
- فصل هفتم: فساد دستگاه خلافت عباسی و تلقی شاعران درباری و شاعران شیعه ۱۴۷
۱. اوضاع دینی و اخلاقی در عصر عباسی و نقش شاعران ۱۴۷
۲. فداکاری شعرای شیعه ۱۴۹
۳. شاعران شیعه و شاعران شیعه‌گرا ۱۵۱
۴. منظور از شعر شیعی و شعرای شیعی و شیعه‌گرا ۱۵۲
- خلاصه بخش چهارم و تهید بخش آینده ۱۵۳
- بخش پنجم / گزیده‌ای از: شعرای شیعه و شیعه‌گرا در عصر اوّل عباسی و نمونه آثار آنان**
- فصل اوّل: سید اسماعیل حمیری (۱۷۳ - ۱۰۵ هـ. ق) ۱۵۷
۱. نسب سید حمیری ۱۵۷
۲. ولادت و وفات سید حمیری ۱۵۸
۳. داستانی از مرگ سید ۱۵۹
۴. سابقه مذهبی سید و والدینش ۱۶۱
۵. تشریح سید به مذهب جعفری اثنی عشری در محضر امام صادق (ع) ۱۶۲
۶. خلفای معاصر سید ۱۶۳

۷. سلوک سید با خلفا ۱۶۴
۸. ارزش کار سید و بی‌مهری نویسندگان سنی نسبت به او ۱۶۵
۹. حرمت سید نزد اهل بیت ۱۶۶
۱۰. شخصیت و مکانت سید ۱۶۷
۱۱. مقام شاعری و شعر او ۱۶۸
۱۲. تشیع و اخلاص او ۱۷۰
۱۳. نمونه‌هایی از اشعار سید حمیری ۱۷۱
۱۴. نکته قابل توجه ۱۷۴
- فصل دوم: منصور نمری (.... - ۱۹۰ ه.ق) ۱۷۶
۱. نسب منصور نمری ۱۷۶
۲. مولد و مسکن او ۱۷۷
۳. ولادت و وفات او ۱۷۷
۴. اتصال به دربار هارون ۱۷۸
۵. مقام شاعری منصور نمری و شعر او ۱۷۹
۶. تشیع و تقیه او ۱۸۰
۷. نمونه‌هایی از اشعار منصور نمری در دوستی و رثای اهل بیت (ع) ۱۸۳
- فصل سوم: عبدی کوفی (.... - ۱۲۰ ه.ق) ۱۸۶
۱. نسب عبدی کوفی ۱۸۶
۲. ولادت و وفات و زندگی او ۱۸۶
۳. تشیع او ۱۸۷
۴. بررسی شعر عبدی ۱۸۸
۵. نمونه‌هایی از اشعار عبدی ۱۸۸
- فصل چهارم: دعبل بن علی خزاعی (۲۴۶ - ۱۴۸ ه.ق) ۱۹۱
۱. نسب دعبل ۱۹۱
۲. در معنای کلمه دَعْبِل ۱۹۲
۳. اسم، لقب و کنیه شاعر ۱۹۳
۴. ولادت و وفات دعبل ۱۹۳
۵. حیات سیاسی او ۱۹۴
۶. حیات ادبی او ۱۹۵
۷. شخصیت و مکانت او ۱۹۶
۸. غیرت و علوّ طبع او ۱۹۹
۹. مقام علمی او ۱۹۹

۱۰. اخلاص او. ۲۰۰
۱۱. تشیع او. ۲۰۰
۱۲. ادله تشیع دعبل. ۲۰۲
- الف: اجماع مورخان و نویسندگان تاریخ ادب عربی. ۲۰۲
- ب: مدح اهل بیت و ذم غاصبان خلافت. ۲۰۳
- ج: مرثیه سرایی برای شهدای کربلا و سرور آزادگان حسین بن علی (ع). ۲۰۴
- د: دفاع از اعتقادات شیعی. ۲۰۵
- ه: جبهه گیری دعبل. ۲۰۵
۱۳. ملاقات دعبل با حضرت علی بن موسی الرضا (ع). ۲۰۶
۱۴. کینه تاریخ نویسان سنی نسبت به دعبل. ۲۰۸
۱۵. نظر دعبل نسبت به فجایع واقعه در جهان اسلام. ۲۰۹
۱۶. نمونه هایی از اشعار دعبل خزاعی. ۲۰۹
- فصل پنجم: دیک الجن حمصی (۲۳۵ - ۱۶۱ ه. ق). ۲۱۹
۱. نسب دیک الجن. ۲۱۹
۲. ولادت و وفات او. ۲۱۹
۳. وجه شهرت او به دیک الجن. ۲۲۰
۴. حمص؛ مولد دیک الجن. ۲۲۰
۵. عصر زندگی دیک الجن و خلفای معاصر او. ۲۲۱
۶. شخصیت و کرامت وی. ۲۲۲
۷. مقام شاعری و مختصات شعری او. ۲۲۲
۸. داستان او با ورده و بکر. ۲۲۳
۹. نقدی بر داستان بی بند و باری او. ۲۲۴
۱۰. تشیع او. ۲۲۶
۱۱. نمونه هایی از اشعار دیک الجن. ۲۲۷
- فصل ششم: ابوتمام الطائی (۲۳۲ - ۱۹۰ ه. ق). ۲۳۱
۱. نسبت و نسب ابوتمام. ۲۳۱
۲. ولادت و وفات او. ۲۳۲
۳. زندگی او. ۲۳۲
۴. مقام شاعری، شعر و تألیفات او. ۲۳۴
۵. تشیع وی. ۲۳۵
۶. نمونه هایی از اشعار ابوتمام. ۲۳۶
- فصل هفتم: ابن الرومی (۲۸۴ - ۲۲۱ ه. ق). ۲۳۹

۲۳۹	۱. نسب ابن الزّومی.....
۲۴۰	۲. ولادت و وفات او.....
۲۴۰	۳. زندگی او.....
۲۴۱	۴. خلفا و شعرای معاصر او.....
۲۴۲	۵. مقام شاعری و شخصیت او.....
۲۴۲	۶. سبک شعری و ارزش شعر او.....
۲۴۳	۷. مظلومیت وی در حیات و ممات.....
۲۴۵	۸. نگاهی گذرا بر دیوان او.....
۲۴۶	۹. تشیع او.....
۲۴۸	۱۰. نمونه‌هایی از اشعار ابن الزّومی.....
۲۵۳	فصل هشتم: ابوالعتاهیه (۲۱۱-۱۳۰ ه.ق).....
۲۵۳	۱- ولادت و وفات ابوالعتاهیه.....
۲۵۳	۲- زندگی و شعر او.....
۲۵۴	۳. داستان عبرت‌آموز ابوالعتاهیه با هارون.....
۲۵۵	۴. نمونه‌هایی از اشعار ابوالعتاهیه.....
۲۵۷	فصل نهم: محمد بن ادریس شافعی (۲۰۴-۱۵۰ ه.ق).....
۲۵۷	۱. نسب امام شافعی.....
۲۵۷	۲. ولادت و وفات او.....
۲۵۸	۳. مقام علمی و شاعری و ارزش شعر او.....
۲۵۸	۴. گرایش شیعی شافعی.....
۲۵۹	۵. نمونه‌هایی از اشعار شافعی درباره اهل بیت (ع).....
۲۶۰	خلاصه بخش پنجم.....
۲۶۱	نتیجه‌گیری کلی.....
۲۶۳	فهرست منابع.....
۲۶۳	الف: منابع عربی.....
۲۷۰	ب: منابع فارسی.....

